تصریف و مصادر و حروف

ع ۱۱

تصریف مصادر و حروف

ع ۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم وبه التوفيق

باب الأفعال

ب الاتراب توانگر شدن و خاک بر چیزی کردن الاتعاب برنجانیدن
الانعاب ... کردن الاثقاب روشن کردن آتش الاجداب خشک سالی
یافتن و جدب بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان الاجراب خداوند اشتر گرگن
شدن الاجلاب فراهم آمدن و یا کسی بر ستور زدن تا سبقت گیرد و یاری
کردن و پوست فراز آوردن جراحت و پوست بر پالان یا بر زمین گستردن
الاجناب جنب شدن و باد جنوب شدن الاحداب
مهربان کردانیدن الاحلاب یاری کردن بر غنیمة الاخباب خرسند شدن
و ... آمدن الاخطاب ... آمدن ... الاحقاب در عقب ...
دادن الاحلاب ... دادن بر شیر دوشیدن و فاهم آمدن ... بهار ...
الاخراب ویران کردن الاخصاب فراخ سالی یافتن و بارور شدن زمین
الاخطاب نزدیک آمدن الاخلاب لوشناک شدن آب الاخناب
سست کردانیدن پای الاذناب گناه کردن الاذهاب ...
... کردن الارباب بزرگ داشتن الارحاب فراخ شدن

سرای و فراخ کردن چیزی الارطاب پخته شدن خرما و بسیار گیاه شدن زمین
الارغاب راغب کردانیدن ارقبته دارا من الرقبی و هو ان تعطیها ایاه
وکانت للباقی منکما قلت ان مت قبلک فهی لک وان مت قبلی فهی لی
الارکاب بر نشاندن و بر آمدن ستور الارهاب ترسانیدن الازغاب
بتنیدن زن و گنده مو بر آوردن الاسغاب گرسنه کردن الاسقاب
نزدیک کردانیدن و نزدیک شدن الاسهاب بسیار گفتن و در بیابان
فراخ شدن الاشراب آمیختن الاصحاب یار کردن و یعدی الی
مفعولین و منقاد گشتن و یعدی باللام واصحبت الرجل اذا منعته
ومنه قوله ولا هم منا یصحبون فی قول ابن عباس الاصعاب صعب کردن
و صعب یافتن الاصقاب مثل ... الاضراب روی
بگردانیدن و مقیم شدن و بکشی فا دادن اشتر و بر زدن داشتن
الاطراب بطرب آوردن الاطلاب دور شدن و محتاج کردانیدن
بطلب و مطلوب کسی دادن الاطناب مبالغه کردن در سخن
الاعتاب خشنود کردن الاعجاب خوش آمدن و شگفتی نمودن
الاعذاب تن باز کشیدن از چیزی و کسی را از کاری باز داشتن الاعراب

سخن اعراب گفتن و تازی کردن سخن پارسی و بیان کردن و فحش گفتن و بودن
دادن الإعزاب دور شدن اشتر با گوسفند از خداوند الإعشاب
با گیاه شدن زمین و گیاه یافتن الإعطاب هلاک کردن الإعقاب
نوبت کردن و پاداش دادن و انتهی در آوردن و فرزند وا گذاشتن و باقی خوردن
خوردن الإعناب انگور دادن الإغراب غریب آوردن و غریب
گفتن و نیک بخندیدن الإغضاب بخشم آوردن الإقتاب پالان
بر اشتر بستن الإقراب نزدیک گشتن زن و اسپ و گوسفند بزادن
و شمشیر را نیام کردن الإقطاب آمیختن شراب الإكتاب
املا کردن و سر مشک بستن و خط آموختن کسی را الإكثاب نزدیک آمدن
الإكذاب دروغ زن یافتن و فوید کردن دروغ و بر دروغ داشتن
الإكلاب کلب رسیدن اشتر را و هو شبه جنون الإكناب
شغه بستن دست الإلعاب اللعب بالتسكين الإلعاب مانند کردن
الإلهاب نیک دویدن اسپ و بر فروختن آتش الإنجاب نجیب زادن
الإنداب خویشتن در کاری خطرناک افکندن الإنشاب بسته
کردن الإنصاب رنجانیدن و کار در رادسته کردن الإنهاب

بغارة بادن الإهذاب شتافتن در سخن و در تک

ت

الإثبات باز داشتن و نبشتن نام در دیوان اثبات کردن و ثابت کردن
الإخبات فروتنی کردن الإسبات بنا جنبانیدن و در شنبه
شدن جهودان الإسحات از بن برکندن و مال حرام کسب کردن
الإسكات خاموش کردن الإشمات شادمانه کردن دشمن الإصلات
شمشیر برکشیدن الإصمات الصمت و اکنده میان و یکرنگ کردن
الإعنات در کاری افکندن که از آن نتواند بیرون آمدن الإفلات برستن
و برهانیدن الإنبات برستن و بر رویانیدن انبته الله فهو منبوت
و هو شاذ الإنصات خاموش شدن و یعدی باللام و بنفسه
و نصت لکلامه لغة

ث

الإثلاث سه گشتن الإحداث نو کردن و حدث کردن و آهن زدودن
الإحراث لاغر کردن ستور از راندن الإحناث سوگند دروغ کردن
الإخباث پلید کردن و پلید قوم گشتن الإرغاث شیر دادن
الإرفاث فحش گفتن الإفراث دره برداشتن الإعباث
بازی آوردن الإكراث غمگین کردن الإلباث درنگی کردن

ج

الابهاج شاد کردن   الاثلاج کشاده کردن دل و برفناک شدن روز
الاحراج تنک کردن و در بن افکندن و محتاج کردانیدن   الاخداج بچه
ناقص زادن اشتر واکرچه مدتش تمام باشد   الاخراج بیرون کردن
الادراج در نوردیدن   الادلاج رفتن در اول شب   الادماج
محکم خلق کردانیدن   الارتاج در دربستن   الارعاج پیوسته
جستن برق   الارهاج کرد برانکیختن   الازعاج از جای انکیختن
الازلاج در دربستن   الاسراج چراغ فا کرفتن و زین بر ستور کردن
الاشراج دوالهاء عیبه و آن مصحف درهم افکندن   الافحاج پای
از هم باز نهادن اشتر در وقت دوشیدن   الاعراج لنک کردن
الافراج راه وا دادن   الافلاج ظفر دادن و حجت اشکارا کردن
الالفاج مفلس شدن   الامراج بچرا کذاشتن ستور   الاملاج
شیر دادن بچه   الانتاج نزدیک کشن اسب زادن و کذلک الناقة
فهی نتوج ولا یقال منتج   الانضاج بپزانیدن و بریان کردن
الانفاج برانکیختن خرکوش   الانهاج کهنه شدن جامه و دما
بر افکندن و هویدا شدن راه   الایماج شتافتن   ح   الابجاح شاد کردن

الابراح

الابراح بزرک کردانیدن و سختی نهادن بر کسی و بشکفتی افکندن   الابلاح
بماندن غوره بیاوردن خرما   الاتراح غمکین کردن   الاجناح
بچسپانیدن   الارباح سودمند کردانیدن   الارجاح چرب
دادن   الارساح لاغر سرین کردن   الاسجاح نیکو عفو کردن
الاسلاح بحدث کردن داشتن   الاسماح منقاد کشتن   الاشقاح
سرخ شدن غوره خرما   الاصباح در وقت بامداد شدن و کشتن
الاصفاح سایل را رد کردن و چسپانیدن و پهن کردن   الاصلاح
و اصلاح آوردن   الاضراح دور کردن   الاطفاح پر کردن   الاطلاح
مانده کردن ستور   الاطماح چشم برداشتن   الافراح شاد کردن
و کران بار کردانیدن بوام کسی را   الافصاح تازی زبان شدن و بدید
آمدن صبح و ویژه شدن شیر   الافلاح پیروزی یافتن و رستن
از مکروه و بقا یافتن   الاقباح کاری زشت کردن   الاقراح ریش
کردن   الاقماح سر برداشتن یا چشم در پیش افکندن   الاکلاح روی
ترش کردن   الالقاح کشن دادن   الامراح دنیه کردانیدن
الاملاح نمک بسیار در طعام کردن تا تباه شود   الانباح بیانک آوردن

سنک الانجاح حاجة روا کردن و روا شدن الانضاح سیراب
کردن الانکاح مرد را زن و زن را شوهر دادن **خ**
الابطاخ بسیار خربزه کشتن الاسباخ بزمین شوره رسیدن
الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ زایل شدن بیم و زایل کردن آن
و بابچه شدن مرغ الافساخ فراموش کردن قرآن الامراخ
تنک کردن خمیر الانساخ منسوخ یافتن **د** الابراد رسول فرستادن
بشتاب و بخنکی کاهلی کردن والثانی یُعدّی بالباء و آب سرد دادن
الابعاد دور کردن الابلاد خداوند چهارپای بلید شدن
الاتلاد خداوند مال کهن شدن الاجداد اندک خیر شدن و نا بالیدن نبات
الاجماد قمار نا کردن از بخیلی و در ماه جمادی شدن الاجهاد برنجانیدن
الاحصاد بدرو آمدن کشت و سخت تافتن الاحفاد شتابانیدن
الاحقاد بکینه آوردن الاحماد ستوده یافتن و احمد الرجل صار امره
الی الحمد الاخلاد میل کردن و جاویدان کردانیدن و دیر پیر شدن و اقامة
کردن بجایی الاخماد آتش فرو نشاندن الارشاد راه نمودن بحق
الارصاد باختر و نکاه بان فا کردن براه الایعاد ترسانیدن و تهدید
کردن

کردن و بارعد شدن آسمان الارغاد خداوند عیش خوش کشتن الارفاد
الاعطاء والاعانة الارقاد بخوابانیدن الارماد درویش شدن
و چشم درد کیرانیدن الازباد کف برآوردن الازهاد درویش شدن
الاسجاد سر فرو آوردن و پیوسته نکریستن آرام الاسعاد نیکبخت کردن
و یاری کردن الاسفاد بر کشتی باشتر ستور الاسناد پشت بجایی
وا کذاشتن و منسوب کردن حدیث بکسی الاسهاد بی خواب کردن
الاشهاد کواه کردن و حاضر کردانیدن و منی و منی از مرد جدا شدن
الاصراد تیر بر چیزی بکذرانیدن الاصعاد دور شدن در رفتن
الاصفاد عطا دادن الاصلاد کند کردن آتش زنه الاطراد بر اندر
چیزی فرمودن الاعباد بندکی کردن الاعتاد ساختن
الاعقاد ستبر کردانیدن مایع الاعماد ستون فا جایی نهادن
الاغماد شمشیر در نیام کردن الافراد تنها کردن و یک یک بچه زادن
الافساد تبه کردن الافناد دروغ کفتن و فرتوت نه کفتن الاقراد
آرام کرفتن الاقصاد بنجای کشتن الاقعاد بنشاندن
و اقعد الرجل ای عرج الاکساد بازار نا روا شدن

الإلباد زین را نمد زین کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم
شدن الإلحاد لحد کندن و بگشتن از حق و اندر حرم قتال کردن
واصله من قول الله تعالی **ومن یرد فیه بالحاد بظلم**
والباء فیه زایدة الإنجاد یاری دادن و بنجد شدن الإنشاد شعر خواندن
و تعریف کردن گم شده الإنفاد نیست کردن و نیز مال و زاد گشتن
الإنهاد پر کردن الإیعاد بخوابانیدن تمت

د

الإشفاذ ذراندن الإنفاذ بفرستادن و سلاح بر چیزی بگذرانیدن
و روان کردن فرمان و مانند آن الإنقاذ برهانیدن

ر

الإبتار ابتر گردانیدن الإبحار در دریا نشستن و شوریده شدن آب الإبسار
غوره شدن طلع خرما الإبشار مژده دادن و شاد شدن الإبصار
دیدن بچشم و بدل الإبطار بطر آوردن و مدهوش کردن الإبکار
بامداد کردن و کمی باران داشتن و شبگیر کردن الإتمار بسیار خرما
گشتن الإثفار پاردم بر ستور کردن الإثمار میوه دار گردانیدن
و بسیار شدن مال الإجبار بستم بر کاری داشتن و نسبت کردن با مذهب
جبر الإجحار جنبنده در سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن

الإجزار

الإجزار هنگام بریدن خرما الإجمار زود رفتن و گرد آمدن بر چیزی
الإجهار آشکارا کردن سخن الإحتار گرد محکم کردن الإحدار بر آماسیدن
الإحصار وا داشتن و شکم بگرفتن الإحضار حاضر گردانیدن و دویدن
اسپ الإخبار خبر دادن الإختار نا گذاشتن مسکه الإخدار
ملازم شدن شیر و جز و در موضع خویش الإخسار کاستن
الإخطار در خطر افکندن و بدل بگذرانیدن الإخفار عهد شکستن
الإخمار در دل داشتن الإدبار پشت بدادن و پشت ستور ریش
کردن و خداوند ستور پشت ریش شدن الإدخار خوار کردن
الإذکار یاد دادن و پسر زادن الإذخار پر کردن الإزهار
شکوفه بیاوردن نبات و روشن کردن چراغ الإسحار در وقت سحر
شدن و رفتن در آن وقت الإسفار روشن شدن و نماز در روشنی
صبح کردن و هذا یتعدی بالباء الإسکار مست گردانیدن
الإسهار بیدار داشتن الإشبار عطا دادن الإشتار
پلک چشم وا گردانیدن الإشعار خون آلوده کردن سوی راست
از کوهان اشتر تا بجوم فرستند برای نحر ویستعمل هذا فی الآدمی تشبیها

وبرازوان كردن كار را واكاه كردن از طريق حق و بيم در دل كذاشتن و حزان
وجامهٔ اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن و اموی کردن الإشهار
ماهیان در کذشتن و در ماه شدن و ماهی جای مقیم کردن الإصبار
شکیبا کردن و بقهر کشتن و بقسم سوکند دادن الإصحار بصحرا شدن
الإصدار باز کردانیدن الإصغار خرد کردن الإصفار درویش
شدن الإضجار تنکدل کردن الإضمار در دل داشتن و باریک میان
کردن الإظفار ظفر دادن الإظهار آشکارا کردن و در کرمکاه
شدن و در پشت دبان و مطلع کردانیدن و غالب کردن الإعشار دینه ور
کردانیدن الإعذار عذر درست آوردن و مبالغه کردن و ختنه کردن
و عذار بر اسب کردن و خداوند عذر کشتن و معذور داشتن الإعسار
درویش شدن الإعشار ده شدن و دم بآب آمدن اشتر الإعصار
بجای زنان رسیدن دختر و نزدیک کشتن ابر بباریدن الإعقار
بسیار عقار شدن الإعکار تیره کردن چیزی الإعمار زمین
آبادان کردن و یافتن و أعمرت فلاناً داراً وقلت هي لك عمري و عمر کل
الإغدار تاریک شدن شب و باز پس کذاشتن جهارپا از کله الإفتار
ز

اب را بکوجی شیر آوردن الإفجار در وقت صبح شدن الإفخار
کبی را بکبی فخر نهادن الإفطار روزه کشادن الإفقار ستور
بعاریت فرا دادن و درویش کردن الإفکار اندیشه کردن
الإقبار کور دادن و فرمان دادن بدفن کسی الإقتار درویش
شدن و نفقه تنگ داشتن و خویشتن را بوی کردن بعود الإقصار
باز ایستادن از کاری با توانایی و در شبانکاه شدن و کم کردن نماز
و فرزند کوتاه زادن اقطر الشيء ای حان له ان یقطر الإقعار
جرف کردن الإقفار خالی شدن سرای و بی نان خورش شدن
الإقمار با ماهتاب شدن شب الإقهار مقهور یافتن و بجای مقهوری
کشتن الإکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن الإکثار بسیار
کفتن و بسیار مال شدن و بسیار کردانیدن و شکوفه بیاوردن
خرما الإکفار کافر خواندن الإمجار چیزی بنابخ در شکم
آبستن باشد بخریدن و لاغر شدن کوسفند در وقت آبستنی با بزرگ شدن
شکم او الإمذار تباه کردن مرغ خایه الإمطار باران باریدن
و باریدن الإمعار درویش شدن الإمغار سرخ شدن

شير كوسفند آن خون الإمقار سخت تلخ شدن الإمهان
كاوين كردن وماكم شدن اسب الإمشار دميدن بني وخون
از بني بياوردن الإنذار بيفكندن الإنذار بيم كردن وآكاهي دادن
ويعدى الى مفعولين الإنثار نثر كردن الإنضار تازه روي كردن
الإنظار زمان دادن الإنفار رمانيدن الإنقاد باز ايستادن
الإنكار جحود كردن وناشناختن الإنهار روان كردن آب
وآنچ بدان ماند و فراخ كردن الإهثار مولع كردانيدن وبيهوده كوي
كردانيدن الإهجار فحش كفتن وبيهوده كفتن وكم كاه آمدن سوي كسي
الإهدار باطل كردن خون الإهذار بسيار كفتن
الإبزار بيرون آوردن أنزر الغرز لحمه أي ايبسه الإجهاز
خسته را بكشتن ويعدى بعلى الإحراز استوار كردن الإركان
بكم وبكار رسيدن الإعجاز عاجز يافتن وعاجز كردن واز پيش
بشدن اغمز فيه اذا عابه وصغر من شأنه الإفراز جدا كردن
الغزه في كلامه اي عمي الإمعان خداوند بن بسيار شدن
الإنجاز راست كردن وعده الإنشاز از جاي برداشتن الإنفاز

تير بي ناخن كردانيدن الإركاس بر سانيدن آب جاه س
الإبلاس نوميد شدن واندوهكين وشكسته كشتن الإتعاس هلاك
كردن وبر روي افكندن الإجراس بانك كردن مرغ ببال وبانك كردن
پيرايه وپاي بانك كسي شنيدن الإجلاس نشاندن الإحباس وقف
كردن الإحراس روزكاري بجاي مقام كردن الإحلاس پلاس بر
پشت ستور افكندن الإخراس كنك كردن الإخلاس مكيس شدن
موي ونبات الإخماس پنج آمدن وپنجم آب آمدن اشتر الإخناس
واپس بردن الإركاس نكوسار كردن وباز كردانيدن الإسداس
شش شدن وششم بآب آمدن اشتر الإشماس بآفتاب شدن
روز الإعراس عروس كردن ويعدى بالباء وداماد شدن مرد
الإفراس كودك از رمه كوسفند بر بودن الإفلاس مفلس شدن الإقباس
آتش دادن وعلم آموختن كسي را الإقماس بآب فرو بردن الإكباس
سركين وبول فراهم آمدن در سراي وغير آن الإلباس پوشانيدن
الإمراس واجري آوردن رسن از بكره وانجري بكره بيفكندن الإنجاس
پليد كردن الإنقاس راغب كردن ونفيس شدن الإهلاس پنهان خنديدن

ش الاجهاش گریستن را ساختن الاحباش فرزند حبشی لون
زادن الاحماش تیز بر افروختن هیمه بسیار و بخشم آوردن الادهاش
مدهوش کردن الانعاش لرزانیدن الاعطاش تشنه گردانیدن
الاغطاش تاریک کردن و شدن الافحاش فحش گفتن الافراش باز ایستاد
و گسترانیدن الامحاش سوزانیدن الانفاش بچرا کردن شب بی شبان
ص الاتراص محکم کردن الاخلاص ویژه کردن الارخاص
ارزان کردن نرخ الارقاص برجهانیدن الاشخاص بفرستادن
الاعفاص عفاص ساختن شیشه را الافراص فرصة کار یافتن الاقعاص
بر جای بکشتن الاقلاص بلند شدن کوهان اشتر الاملاص بچه بیفکندن
زن الانقاص بدل انداختن گوسفند ض الابغاض دشمن داشتن
الاجراض خیو در گلو گیرانیدن الاجهاض بچه بیفکندن اشتر و شتابانیدن
الاحباض حق کسی باطل کردن الاحراض سخت نزار و بیمار کردن عشق
مردم را الادحاض باطل کردن حجة الارباض فرو خوابانیدن چهارپا
الارفاض فرو گذاشتن اشتر بی نگهبان الارکاض بجنبیدن بچه در شکم
ستور الارماض سوزانیدن ریگ و مصیبة و خشم مردم الاعراض

دفع

روی بگردانیدن و بدید آمدن و ممکن شدن چیزی و بچه بهر زادن
الاغضاض تنگدل کردن و تنگ بر اشتر بستن الاغماض چشم فرا کردن
و آسان فرا گرفتن در معامله الافاض بدان حد رسیدن مال که زکاة
فریضه گردد در وی الاقباض کارد و شمشیر را دسته کردن الاقراض
وام دادن الامحاض ویژه کردن الامخاض هنگام فازدن شیر آمدن
الامراض بیمار کردن وامرض الرجل اذا وقع فی ماله العاهة الانباض
بابنگ آوردن زه کمان الانغاض جنبانیدن سر الانفاض نیم مال
و زاد گشتن الانقاض گران کردن و بجست آوردن و بانگ کردن
ماکیان و عقاب و اشتر بچه و شیشه حجام الانهاض برانگیختن
ط الابلاط درویش شدن الاحباط باطل کردن عمل الاحلاط
جهد کردن در سوگند الاخراط دوال خریطه در هم افکندن الاسخاط
بخشم آوردن الاشعاط نیزه بر سینه و دارو بینی کسی وا کردن الاسقاط
بیفکندن و یقال اسقط ای اتی بالسقط والخطا الاشحاط دور کردن
الاشراط نشان کردن والاشراط اعداد الابل والغنم للبیع الاضراط
آوردن و بدهان باد رها کردن الاغباط پیوسته شدن باران و تب

وپیوسته داشتن پالان بر پشت ستور الإغلاط در غلط افکندن
الإفراط از حد گذشتن وپیش کردن وشتابانیدن وفراموش کردن الإقحاط
بانک رفتن باران ودر قحط شدن ومثل الإکسال أیضا الإقساط
عدل کردن الإلغاط مثل اللغط واللغط أمرط الشعر إذا حان له
أن یمرط الإنباط بیرون آوردن آب چاه وکاریز الإنشاط گشادن
گره وخداوند ستور نشاطی شدن الإهباط فرو آوردن وکاسته کردن
بهاء آخریان **ظ** الإحفاظ بخشم آوردن الإغلاظ سخن درشت گفتن
وجامه درشت خریدن الإنعاظ اقامة الأیر **ع** الإبداع نو آوردن
الإبغاع اخریان فادادن وزن را شوهر دادن الإبلاع بگلو فرو بردن
الإتباع در رسیدن ودر رسانیدن وواپس کردن وحواله کردن
چیزی با کسی الإتراع پر کردن الإتساع نه شدن ونهم باب آمدن
اشتر الإتلاع کردن بر افراشتن الإجداع بدبی فرانیدن وبد غذا
کردن ودر زندان کردن الإجذاع در زندان کردن ودو ساله شدن
گوسفند وگاو وآهو واسپ وپنج ساله شدن اشتر الإجزاع بر جزع
داشتن الإجماع عزم کردن بر کاری یقال اجمعت الأمر وعلی الأمر

واتفاق

واتفاق کردن وجمله پستان اشتر بستن الإخداع پنهان کردن الإخضاع
والإخناع فروتن گردانیدن الإدقاع بخاک وا دوسانیدن الإدلاع
زفان از دهن بیرون کردن الإدماع ریزانیدن اشک الإذراع بسیار
گفتن وبا بچه شدن گاو ودشتی الإرباع در بهار شدن ودر بهار چرانیدن
وچهار شدن وتب چهارم آمدن وچهارم باب آمدن اشتر ودندان
رباعیه ستور بیفتادن ودر جوانی فرزند آمدن وچهار ساله شدن گوسفند
وپنج ساله شدن گاو وهرچه سم دارد وهفت ساله شدن خداوند ستور
الإرتاع چرانیدن الإرجاع فرزند شدن اشتر بعد از نزایی وحدث کردن
الإرضاع شیر دادن الإزماع دل بر کاری نهادن ویتعدی بعلی عند الخلیل
وعند الکسائی هو متعد والفراء اخذ بالقولین الأسباع فرو
گذاشتن وهفت شدن وهفتم باب آمدن اشتر وفرزند فرا دایه دادن
وهفت ماهه زادن الإسراع شتابانیدن ویقال أسرع في السیر
وهو في الأصل متعد وخداوند ستور زود رو شدن الإسماع شنوانیدن
ودشنام دادن الإشباع سیر کردن الإشراع نیزه بر کسی راست
کردن ودر فا شارع کردن الإشساع دور کردن ونعلین را شسع کردن

الإصباع بكشن ابزن اشترماده الإضجاع بخابانيدن الإضراع فروتن
كردانيدن الإضلاع بجسبانيدن الإطلاع ديده ور شدن وديده
ور كردانيدن وشكوفه خرما بيامدن وقى كردن الإطماع در طمع افكندن
الإفراع بشيب فرو شدن وببالا بر شدن الإفراع بترسانيدن وبيم ان
كى بردن الإقطاع صعب آمدن كار وصعب يافتن آن الإقلاع مثل
القدع الإقذاع فحش گفتن الإقراع قرعه زدن وبهيس الفا كى
دادن وكشن فرا دادن ولاحق كرديدن الإقشاع واشدن ميغ وپراكنده
شدن قوم الإقطاع كسى را اقطاع دادن وباران وحجة وغاية مرع منقطع شدن
الإقلاع وا ايستادن الإقماع الإذلال والقهر الإقناع خرسند كردانيدن
وسر وچشم برابر چيزى برداشتن واقنع يديه فى الصلوة اذا رفعهما فى القنوت
مستقبلا ببطونهما وجهه ليدعو الإكناع فروتن شدن الإلماع
درخشيدن ويعدى بالباء والمع الفرس والاتان والظباء اللبوة اذا اشرق
لحمها واسودت حلمتاها الإمتاع برخوردارى دادن وبرخوردارى گرفتن
وبى نياز شدن ويعدى بعن الإمراع بسيار نبات شدن الإنقاع
دراغشتن وسيراب كردن وباى بانگ كردن الإهجاع بخابانيدن الإمراع

بلند رانيدن

بلند رانيدن وترسانيدن وشتافتن الإهطاع شتافتن ونگريستن
غ الإبلاغ رسانيدن الادراغ كل الكحش الإسباغ تمام كردن
الإفراغ ريختن الإهباغ بخابانيدن ف الإتحاف تحفه دادن
الإتراف در نعمة دنه كرفته كردانيدن الإتلاف نيست كردانيدن الإجحاف
كار بر كسى تنگ فراگرفتن وغايب نقصان كردن الإحراف اشتر را نزار كردن
الإحصاف نيك ستوار كردن ونيك دويدن الإحلاف سوگند دادن الإخراف
در خريف شدن ودر خريف زادن گوسفند وجز آن الإخلاف وعده
خلاف كردن وخلاف يافتن آن وخلف باز دادن وآب بر كشيدن
وبوى دهن بگرديدن الإدناف نزار كردن ونزار شدن ونزديك گشتن
آفتاب بفرو شدن الإرجاف خبرها دروغ دادن الإرداف از پى
فرا شدن وازپس كسى در نشستن الإرعاف شتابانيدن وخون از بينى
بيا وردن الإرناف گوش فرو افكندن اشتر از ماندگى الإرهاف
تنگ كردن تيغ الإزحاف ماندن در رفتن الإزلاف نزديك كردانيدن
وجمع كردن الإسجاف پرده فرو گذاشتن وتاريك شدن شب الإسداف
تاريك شدن شب وقناع فرو گذاشتن زن الإشراف كناف كاهى كردن

الإسعاف روا كردن حاجة ويعدّى الى المفعول الثاني بالباء ونزديك شدن
سراى الإسلاف پيش فرستادن وسلم دادن الإشناف در پيش شدن اسپ
ومحكم كردن بند اشتر الإشراف مطلع شدن ويعدّى بعلى وبلند شدن وبر بالاء
چيزى شدن الإصحاف صحيفها بسيار جمع كردن در چيزى الإصراف
بجنبانيدن الإضعاف ضعيف كردن وافزون كردن وخداوند افزونى
شدن الإطراف طرفه آوردن وعلم كردن بركنارهٔ جامه الإظراف ظريف
زادن الإعجاف لاغر كردن الإعراف دراز شدن يال اسپ الإعصاف
هلاك شدن ونيك شتافتن اسپ واشتر وباريك شدن كشت الإغداف
پرده فرو گذاشتن ودام فرو گذاشتن صياد بر صيد الإغضاف سخت
تاريك شدن شب الإغلاف در غلاف كردن الإقراف بدنژاد شدن
الإقطاف بچيدن آمدن انگور وخداوند ستور خردگام شدن الإكناف يارى دادن
الإلحاف الحاح كردن الإلطاف نيكوى كردن الإنحاف نزار كردن
الإنزاف برسيدن شراب كسى وآب چاه ومال كسى وبرسانيدن آب چاه
واشك ومست شدن الإنصاف انصاف كسى بدادن از خويشتن داد كردن
وروز نيمه رسيدن الإنطاف كسى را متهم كردن الإهراف غلو كردن

در مدح

در مدح **ق** الإبراق تهديد كردن وبا برق شدن آسمان وبر آراستن زن
وابرق الرجل اذا لمع بسيفه وكذلك اذا اضحى بالبرقاء الإخلاق كرد
چيزى در آمدن ويعدّى بالباء الإحراق سوزانيدن الإحماق احمق
زادن واحمق يافتن الإحناق باريك ميان وكوهان شدن الإخراق
مدهوش كردن الإخفاق تهى دست ماندن غازى از غنيمت وصياد
از صيد وخداوند حاجة از مراد وبال زدن مرغ وروى در نشيب نهادن
ستاره الإخلاق كهنه شدن جامه وكهنه كردن وكهنه پوشانيدن
ونو كردن الإدحاق دور كردن الإدهاق پر كردن ونيك بر بختن
الإذلاق جنبانيدن الإرشاق تيز نگريستن الإرفاق منفعة
رسانيدن ومنه **فخشينا ان يرهقهما**
وتأخير كردن نماز تا نزديك گردد بنماز ديگر وبر دشخوارى داشتن الإزلاق
خيزانيدن وستردن موى وبچه بيفكندن اشتر الإزهاق نيست كردن
الإسحاق كهنه كردن جامه ودور كردن وپستان شكم باز دوسيدن آن
بى شيرى الإشفاق درنفا كردن الإشراق روشن شدن ودر روشنى
روز شدن الإشفاق ترسيدن ويعدّى بمن ومهربانى نمودن ويعدّى بعلى

الاشناق سپرمش بستن وانجای درآویختن   الاصداق کاوین نام بردن
الاصعاق میرانیدن وبیهوش کردن   الاصفاق اتفاق کردن ودر فرا کردن
الاطباق اتفاق کردن ویعدی بعلی وطبق برافکندن   الاطراق
بعاریة دادن نخل کشنی را وخاموش بودن وچشم در پیش افکندن وازپی یکدیگر
فرا شدن اشتر واطرقت الجان بالجلد والعصب ای البست   الاطلاق
رها کردن از بند وروان کردن چیزی کسی را واطلق یده بالخیر ای بسطها
الاعتاق آزاد کردن واعتقت المال فعتق ای اصلحته فصلح   الاعراق
بیخ آور شدن وبعراق شدن وشراب باآب اندک آمیختن وثرادی شدن وثرادی کردن
ویعدی بفی   الاعلاق ناخن با چیزی که بدان زنان بجای فرو بردن ودر
چیزی آویختن وچیزی را علاقه کردن وزه فرو کذاشتن وکام کودک برکوفتن
الاعماق ژرف کردن   الاعناق فراخ رفتن   الاغراق غرقه کردن
وکمان پر کشیدن   الاغساق نماز شام نیک تاخیر کردن   الاغلاق
در بستن   افتق القوم اذا انفتق عنهم الغیم   الافراق در بیماری به شدن
الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری   الافهاق پر کردن   الاقلاق
بی آرام کردن   الالثاق تر کردن   الالحاق در رسانیدن ودر رسیدن

الارناق

الارناق والالثاق والالصاق بچیزی وا دوسانیدن   الامحاق ان یهلک
الشیء کمحاق الهلال   الامراق شوربا بسیار کردن   الاملاق درویش
شدن وتباه کردن   الانزاق بر جهانیدن   الانشاق دارو ببینی کسی
وا کردن   الانطاق بسخن آوردن   الانفاق نفقه کردن وروا شدن
بازار ودرویش شدن   ک   الابراک فرو خوابانیدن اشتر   الاحناک
استوار خرد کردانیدن   الادراک دریافتن وفارسیدن کودک ومیوه ودوز
وربما قالوا ادرک الدقیق ای فنی   الارتاک پویانیدن اشتر   الاسلاک
السلک   الاشراک انباز آوردن بخدای عز وجل ویعدی بالباء وانباز
کردن کسی را در چیزی وشراک کردن نعلین   الاضحاک بخندانیدن   الامساک
وا ایستادن ونگاه داشتن وچنگ در چیزی زدن وهذا یعدی بالباء
الاملاک زن دادن وپادشاه کردن وبنیک فاسر شدن آرد   الاهلاک
هلاک کردن   ل   الاجمال پسندیده بودن   الاخمال بخیل یافتن   الابدال
بدل کردن   الابسال خذلان کذاشتن وکرو کردن وحرام کردن
الابطال باطل کردن   الابقال باکیاه شدن زمین والنعت باقل   الاهمال
بی بستان ندبگذاشتن اشتر را   الاتبال تباه کردن دوستی کسی را

الانفال ناخوش بوی کردن الانقال کران کردن و کران شدن آبستن
الانکال لبنی فرند کرداییدن زمادن الاجبال بتر بن سیل زدن کندن
الاجذال شاد کردن الاجزال تمام کردن عطا الاجعال کشتن
آبستن ذره وجعلی کردن کی را ودیک بجامه از دیکدان فرو کرفتن الاجفال
دویدن شترمرغ وباد بردن خاک واجفل القوم ای هربوا مسرعین الاجمال
جمله کردن وخوب نیکو کردن و بسیار اشتر شدن وکذا احتن به الاحبال
آبستن کردن الاحقال بر بیاوردن کشت الاحمال یاری دادن در
بار بر نهادن الاخبال اشتر فرا کسی دادن تا پشم وشیر بر گیرد واسپ
تا غزو کند الاخبال نثو بر دادن و بسیار نبات شدن الاخصال
تکردن الاخمال بی نام کردن الادخال در آوردن الادمال بیشتر انیدن
الاذهال مشغول کردن الارجال پیاده کردن الارحال رحله دادن
وخداوند رحله بسیار شدن الارذال فرومایه کردن الارسال
فرستادن الارفال الرفل الارقال پویه اشتر الارمال حصیر بافتن
وبیوه شدن زن وبی زاد ماندن الارهال فا نشاط آوردن الازغال شیر دادن
وانداختن اشتر بول را وطعنه خون را وچینه دادن مرغ بچه را بمنقار الاسبال

فرو کذاشتن

فرو کذاشتن ازار وآنچ بدان ماند و باریدن باران واشک وخوشه کشیدن زراعت
الاسجال پر کردن حوض والمسجل المبذول المباح الذی لا یمنع من احد الاسمال
کهنه شدن جامه الاشهال اشکم براندن دارو وبزمین نرم رسیدن الاشبال
مهربانی کردن و با بچه شدن شیر الاشعال آتش افروختن و پراکنده شدن غارة و بجزان
الاشکال پوشیده شدن و پوشیده کی بردن وهذا من باب السلب والایجاب
الاشمال در باد شمال شدن الاطفال با بچه خرد شدن الاعبال بیفتادن برگ
و برآمدن آن الاعجال اشتابانیدن و با بچه شدن کاو الاعضال سخت وبسته
شدن کار واعضلنی فلان ای اعیانی امره الاعقال خردمند وبخرد یافتن کردن
الاعمال کار بستن وبر کار داشتن الاغزال با بچه شدن آهو وکرداییدن دوک الاغفال
غافل کرداییدن وغافل یافتن وبی نشان کردن وفرو کذاشتن الافحال فحل
دادن وپی کردن اشتر بشمشیر الافضال فضل کردن وافزون آوردن
الاقبال پایندانی کردن وروی فا کسی آوردن وچشم بش کرداییدن وقبال کردن
نعلین وروی جیزی فرا جیزی کردن الاقتال فا کشتن دادن الاقحال
خشک کردن الاقفال قفل کردن وباز کرداییدن لشکر بجای که فرستاده باشی
الاکسال انزال نا افتادن در جماع الاکفال پایندانی فا دادن الاکمال تمام کردن

الإمثال مُثله كردن وَأمثل السلطان فلانا إذا قتله قودًا الإمحال
قحط وخشك سالى رسيدن والنعت ماحِلٌ ومُمحِلٌ الإمصال إمال تباه كردن
الإمهال زمان دادن الإنبال تير فرا كسى دادن الإنخال تار كردن
الإنزال فرو آوردن وفرو فرستادن الإنثال بشم ويمن وموى
سفكندن حيوان وبيفتادن آن الإنصال سنان ازنيزه وپيكان
از تير وشمشير ازدسته بيرون كردن الإنعال نعل بستن الإنقال
موزه نيكو كردن الإنهال اول شربت دادن وسيراب كردن الإهبال
الإثكال وأهبله اللحم إذا كثر عليه وركب بعضه بعضًا الإهمال
فرو گذاشتن م الإبرام سخت تافتن والنعت مبرمٌ وبى ستوه
آوردن ومنى طول كردن الإبشام بناكوار آوردن طعام الإبلام بى
لب الإبهام پوشيده بگذاشتن وبسته كردن الإتخام بناگوار آوردن
طعام وأصله الثاء الواو الإتهام بتهامه شدن الإثجام پيوسته
باريدن الإحجام واپس شدن ازكارى وبددلى كردن الإجذام
بشتاب رفتن وواايستادن ازچيزى الإجرام جرم كردن الإجثام
التجثيم الإجمام وا ايستادن الإحرام حرم گرفتن ودر حرم شدن
ودرماه حرام

ودرماه حرام شدن وبازداشتن چيزى ازكسى وقمار بردن وحرام كردن وأحرم
الرجل إذا دخل في حرمة لاتهتك الإحشام بخشم آوردن الإحكام
استوار كردن ومحكمه برسر اسب كردن وبازداشتن ازكارى الإخدام كسى را خادم
دادن وكسى را خادم كردن الإدغام لگام دردهن اسب كردن وحرفى درحرفى
آوردن چنانچه يك حرف شود مشدد الإرتام چيزى بر انگشت بستن تا آنچ
وى را گفته باشند بياد دارد الإرخام برخايه نشستن ماكيان الإرذام
پيوسته شدن تب وميغ الإرزام بانگ كردن اشتر چنانچه دهن باز نكند
وبانگ كردن رعد الإرغام خوار گردانيدن وبخشم آوردن وبخاك رسانيدن
بينى الإرذام منقطع كردن بول كسى الإزكام بازكام گردانيدن الإسحام
الإسجام الإسقام بيمار كردن الإسلام مسلمان شدن وگردن
بگذاشتن وگردن نهادن وسلم دادن وهذا يتعدى بفى وچيزى فا كسى دادن
الإسنام بلند گردانيدن وبلند شدن الإسهام قرعه زدن الإشحام
خداوند پيه بسيار شدن وبريدن آمدن بار خرما الإضرام آتش افروختن
الإطعام طعام دادن وأطعمت النخلة إذا أدرك ثمرها الإظلام
تاريك شدن شب ودر تاريك شدن الإعتام در وقت نماز خفتن شدن

وکاری دیں کردن الاعجام عجم زدن کتاب را واعجام الکلام خلاف اعرابه
الاعدام نیست کردن ودرویش شدن الاعصام
چنگ در زدن وملازم گرفتن ویتعدی بالباء الاعظام بزرگ گردانیدن
وبزرگ داشتن الاعکام یاری دادن بربار بستن الاعلام نشان کردن
وآگاه کردن وجامه را علم کردن الاغرام تاوان زده کردن وسخت حریص
گردانیدن الافحام درماندن کسی را وکسی را شاعر یافتن ودر اول شب
نارفتن الافخام بزرگ گردانیدن الافدام فدام بربستن وسیر رنگ
کردن الافصام وا ایستادن باران وتب الافعام پر کردن الافحام
دریا بانیدن الاقحام درآوردن چیزی در چیزی بعنف الاقدام
درپیش کردن ودرپیش شدن وپیشی کردن برکاری ودلیری کردن الاقرام
پروردن اشتر برای کشتن الاقسام والمقسم سوگند خوردن
الاقصام جو دادن ستور الاکرام گرامی داشتن واکرم الرجل اذا اتی
باولاد کرام الالجام لجام بر کردن الالحام گوشت دادن
وچیزی طعمه کسی گردانیدن وخداوند گوشت بسیار شدن وبالانه شدن گوشت
الالزام لازم کردن الالقام فرو بر اسیدن الالهام فرا دل دادن

الادغ...

الانجام وا ایستادن باران وسرما وواشدن میغ الاندام پشیمان
گردانیدن الانعام نکوی کردن ویتعدی بعلی وچشم روشن کردانیدن
وکسی را نعم کردن ویتعدی باللام با بادجنوب کردیدن وانعم
ای زاد وانعم الرجل ای صار الی التنعیم ودخل فیه وانعم الله صباحک من النعومة
الانهام سخت پر کردن ن الابطان تنگ بر اشتر بستن وابطنت
الرجل اذا جعلته من خواصک الاتقان کاری محکم کردن الاثخان
بسیار کشتن وسست کردن جراحة کسی را الاثفان درشت کردن
کار دست را الاثمان هشت شدن وهشتم یک آمدن اشتر ونها
کردن آن خریان وهذا یتعدی بنفسه وباللام وبالباء الاجبان
بددل یافتن الاحزان اندوهگین کردن وهذا لغة تمیم الاحسان
نکوی کردن ویتعدی بالباء وبالی ودانستن الاحصان نگاه داشتن
وشوهر کردن وزن کردن ونهفتگی شدن زن ونهفتگی کردن شوهر
وی را والاحصان یقع علی معان منها الحریة والعفاف والاسلام والتزویج
واصلها المنع والحمیة الادجان سوسته ابرناک بودن آسمان
الادنان شوخگین کردانیدن الادغان ان یروغ العبد الیوم والیومین

[illegible]

الذین کفروا فضرب الرقاب
حتی اذا اثخنتموهم فشدوا
الوثاق فاما منا بعد واما فداء
حتی تضع الحرب اوزارها

من غير أن تغيب عن المصر   الأدمان پیوسته کاری کردن   الأدهان
مداهنة وغش کردن   الإذعان گردن نهادن   الإرسان الرسن
الإرصان استوار کردن   الإرهان گرو کردن وأباه الأصمعي ويعدى
إلى مفعولين ودایم داشتن وسلف دادن در چیزی   الأزكان بیاگاهانیدن
الإزمان انگار کردن ودیرینه شدن   الإسخان گرم گردانیدن چشم
وگرم کردن آب والتعت مخرق سخین   الإسكان درجای فرو آوردن
وآرامانیدن   الإسمان فربه کردن   الإشجان اندوهگین کردن
الإضبان در کش گرفتن   الإظعان روان گردانیدن   الإعطان
فرو خوابانیدن اشتر بر کنار آب   الإعلان آشکارا کردن   الإغمان
بغمان شدن   الإضغان پیوسته باریدن   الإفتان بفتنه افکندن
وانکره الأصمعي   الإقران طاقه چیزی داشتن وبجفه شدن
الإكمان در کمین نشاندن   الإلبان بسیار شیر شدن وشیر در
پستان آمدن   الإمعان بشتافتن ورفتن آب وروان کردن آب
وحق کسی بردن   الإمكان دست دادن ویعدى الى المفعول
الثاني بمن وممکن گشتن   الإنتان گنده شدن   **و**   الإرفاه

بآ

باب آوردن اشتر هر که که خواهد وكثرة التدهن وترجل كل يوم
الإشباه با چیزی مانیدن   الإعضاه جریدن عضاه واعضهت
أي جئت بالبهتان   أفرهت الناقة اذا نتجت الفره   الإفقاه
در یابانیدن   الإكراه بستم بر کاری داشتن   الإنباه بیدار کردن
وفراموش کردن   الإنفاه مانده گردانیدن اشتر   الإنقاه از بیماری به کردن
وأنقهه لي سمعك أي أرعنيه   **ومن المعتل ب**
الإيثاب بر جهانیدن   الإيجاب واجب کردن وأوجب الرجل اذا عمل
عملا يوجب له الجنة أو النار   الإيصاب دردمند کردن   الإيعاب
از بن بر کندن وهمه را گرد کردن   **ث**   الإيراث میراث دادن
الإيعاث بر یک نرم رسیدن ومال باسراف نفقه کردن   **ج**   الإيلاج
در آوردن   الإيهاج آتش افروختن   **ح**   الإيتاح اندک کردن   الإيجاخ
بول در بناوش مردم را وبدید آمدن از آتش وراه   الإيضاح هویدا کردن   **د**
الإيجاد هست کردن وتوانگر گردانیدن وتاوان چیزی کردن   الإيحاد
یک یکه زادن ویگانه گردانیدن   الإيراد حاضر گردانیدن وبآب آوردن
الإيساد بر بالش نشاندن   الإيصاد در در بستن   الإيعاد بیم کردن   الإيفاد

وَفد فرستادن وَمطلع شُدن بَرچیزی وشتافتن الایفاد آتش افروختن

الایکاد استوار کردانیدن الایلاد وقت زادن آمدن ن الایتار نماز وتر

کردن وطاق کردن وکمان بزه کردن الایثار بزه کردن جامه الایجار

دارو بکلو فرو کردن الایغار کرم کردن وبخشم آوردن الایفار تمام کردن

الایقار کران بار کردن وکران بار شدن درخت ن الایجاز کوتاه

کردن سخن الایعاز دستاد بفرمان وفرمان دادن س الایجاس

بیم در دل کماشتن الایراس زرد شدن برک درخت والنعت وارس الایکاس

زیان کردن یقال اوکس فی تجارته ش الایحاش اندوهکین کردن وَدژم یافتن

جای ودژم شدن از ض الایفاض شتابیدن واصله متعدی الایماض

نرم جستن برق ودزدیده نکرستن زن ط الایراط در هلاکت افکندن ع

الایجاع بدرد آوردن الایداع ودیعة فرادادن وسخت مولع کردن

الایساع توانکر شدن وتمام فرارسانیدن یقال اوسع الله علیک ای اغناک

الایضاع شتافتن وشتابانیدن وزیان کردن الایقاع افکندن

وشبیخون کردن والثانی یعدی بالباء الایلاع سخت حریص

کردن غ الایلاغ خون دادن سباع وآنچ بدان ماند ف الایجاف

پوی پانیدن

پوی پاییدن ستور الایصاف فراخدمة آمدن غلام الایقاف وقف کردن

وباز ایستادن از کاری که دران بوده باشی الایکاف پالان کردن خر

ق الایباق هلاک کردن الایثاق بستن الایراق بکشن آمدن خداوند

سم الایراق بر آوردن درخت وبسیار مال شدن وغنیمت نایافتن

غازی وصید نایافتن صیاد وخایب ماندن طالب ک الایشاک

شتافتن ل الایجال بترسانیدن الایحال در وحل افکندن الایصال

رسانیدن الایغال دور در رفتن وشتافتن دران م الایخام ناگوار کردانیدن

الایلام حج واجب کردن برخویشتن فی الحدیث واوذم العطیة یقال

اوذمت الدلو اذا شددت فیها الوذم الایشام کوشت الجای ساختن

که بروی نهند ویعدی باللام وبنفسه الایلام مهمانی عروسی کردن

الایهام بغلط افکندن وفرو کذاشتن چیزی از قران یا رکعتی از نماز وآنچ بدان ماند

ن الایطان وطن کرفتن الایهان سست کردن والنعت موهون

ه الایجاه خداوند جاه کردن ویافتن ومن الیاء ن

الایسار توانکر شدن س الایباس خشک یافتن وخشک کردن ظ الایقاظ

بیدار کردن وکوذ بر انکیختن ع الاینفاع مرد آسا شدن کودک والنعت یافع

الإيناع بجاى رسيدن ميوه م الإيتام يتيم كردانيدن وخداوند يتيم كشتن

ن الإيتان نكوسار زادن يعنى يخرج رجلا الولد قبل يديه الإيقان يكمان

شدن **ومن الأجوف ب** الإثابة پاداش دادن وبه شدن

از بيمارى الاجابة والجابة پاسخ دادن ويعدّى بعن وبنفسه والصحيح

ان الجابة والطاعة والطاقة اسماء وليست بمصادر الإذابة بكدازانيدن

الإصابة والمصاب والمصابة رسيدن وصواب كفتن ويافتن وخواستن الإنابة

واخداى تعالى كرديدن الإهابة خواندن بهيمه را ويعدّى بالباء ت

الإفاتة دركذرانيدن الإقاتة توانا شدن وقوت دادن باندازه الإماتة

ميرانيدن ث الإغاثة فرياد رسيدن ج الإفاجة الإسراع والعدو

الإهاجة خشك كردانيدن نبات وخشك نبات يافتن زمين ح الإباحة مباح كردن

الإتاحة تقدير كردن الإراحة براسودانيدن وبرآسودن وشبانكاه چهارپايان

را باماوى بردن وكنداشدن كوشت ومردن الإزاحة دور كردن الإشاحة

جد كردن وحذر كردن الإفاحة بيختن خون الإلاحة ترسيدن

وحق كسى بردن ودرفشيدن ستاره وهلاك كردن خ الإداخة

خوار كردن الإصاخة فانيوشيدن وكوش فراداشتن ويعدّى باللام

الإفاقة

الإفاخة باد رها كردن الإناخة فروخوابانيدن اشتر **د** الإبادة

هلاك كردن الإجادة نيك كردن ونيك كفتن ونقد نيك فراكسى دادن وخداوند

ستور نيك رو شدن الإدادة كرم دار افتادن الإذادة يارى دادن

برراندن حيوان پاى الإرادة خواستن الإسادة مهتر زادن

وسياه زادن الإشادة بلند كردن بنا ونام ويعدّى بالباء الإعادة

وا كردانيدن الإفادة فايده دادن وفايده كرفتن الإقادة قصاص كردن

ذ الإعاذة بازداشتن خواستن كسى را الإلاذة مثلها ر الإبارة هلاك

كردن الإثارة برانكيختن وشوريدن زمين وميغ آوردن باد الإجارة زنهار

دادن وبجنبانيدن از راه الإحارة جواب بازدادن وافزونى كردن

الإدارة كردانيدن وكرد كردن الإرارة كداز انيدن مغز الإزارة بزيارت داشتن

الإشارة اشارة كردن بدست ويعدّى بالى واشار عليه بالرأى وانكبين

رفتن وانّى الاصمعى هنا الإصارة كردانيدن وجنبانيدن الإطارة پرانيدن

الإعارة عاريت دادن ورمانيدن اسپ الإغارة والمغار غارة كردن وشتافتن

ونيك تافتن وبن مين غور شدن واباه الاصمعى وزن كردن بمرزن الإنارة

روشن شدن وروشن كردن وجامه را علم كردن وبشكوه آوردن ز الإجازة

رواداشتن و فا کنداشتن و صلت داذن   الافازة بیرون
کردن س الاساسة سپشه درافتادن   الاکاسة زیرک زادن
الاناسة جنبانیدن ش الاحاشة برانگیختن صید   الاطاشة
بجسپانیدن - الاعاشة زنده داشتن ص الافاصة هویدا گفتن
ویعدّی بالباء   الالاصة گرداندن کسی بر چیزی که ازوی طلب میکنی
ض الاخاضة در آب آوردن   الاراضة باسرغزار شدن زمین و آب
در وادی و حوض گرد آمدن و ایستادن آن   الاعاضة عوض دادن الاغاضة
کم کردن آب   الافاضة بسیار کردن و ریختن و در حدیث خوض کردن
و با نوعی باز گردیدن و نسخوار بر آوردن اشتر و افاض بالقداح ضرب بها
ط الاحاطة گرد چیزی در آمدن و یعدّیان بالباء   الاشاطة هلاک کردن
و خون آلود کردن و سوزانیدن و فراکستر داذن   الاماطة دور کردن
ع الاباعة بر بیع عرضه کردن   الاجاعة گرسنه داشتن   الاذاعة
آشکارا کردن و یعدّی بالباء و بنفسه   الاساعة فرو گذاشتن
چهارپای   الاشاعة آشکارا کردن   الاضاعة ضایع کردن
الاطاعة فرمان بردن و بعض العرب یقول فی ماضیه اسطاع یسطیع واستاع
یستیع

یستیع غ الاراغة الطلب والارادة   الازاغة بگردانیدن   الاساغة
بگلو فرو بردن ف الاجافة در فا کردن و جراحتی کردن که در جوف شود
الاخافة ترسانیدن و نحیف مناسدن و فرو آمدن بود   الاسافة با سمش سیدن
و هلاک شدن مال کسی   الاشافة مطلع گشتن بر چیزی   الاصافة در تابستان
شدن و در پیری فرزند آمدن و بچسپانیدن   الاضافة مهمان کردن و مضاف کردن
و بچسپانیدن و ترسیدن و بعدی شدن و لجا کردانیدن   الاطافة گرد چیزی در آمدن
و کسی فرو آمدن   الانافة بلند شدن و اناف علی الشی اذا اشرف   ق
الاذاقة چشانیدن   الاراقة ریختن آب والماضی اراق ولغة اخرى
هراق الماء یهریقه بفتح الهاء هراقة ولغة اخرى اهرق الماء یهرقه اهراقا
ولغة اخرى اهراق یهریق اهریاقا فهو مهریق والشی مهراق و مهراق ایضا
بالتحریک و هو شاذ   الاضاقة تنگدست شدن   الاطاقة والطاقة
توانستن   الافاقة والفاقة و اهوش آمدن والافاقة فوق تیر بر زه کمان نهادن
الالاقة راست کردن دوات و دوسانیدن و نگاه داشتن ک الاحاکة
اثر کردن   الایاکة پیغام فرستادن ل الاجالة گردانیدن   الاحالة
حواله کردن و برستور نشستن و بر چیزی اقبال کردن و محال گفتن و یک سال آمدن بر
بر چیزی

وسال بچیزی کردن الاخالة بگمان افکندن وامیدوار شدن بباریدن بمیغ
الادالة دولة دادن الاذالة خوار کردن وقناع فرو گذاشتن الازالة
دور کردن الاسالة روان کردن آب وانچه بدان ماند الاشالة بر داشتن
الاطالة دراز کردن وفرزند دراز زادن الاعالة افزون کردن فرایض وخداوند
عیال شدن ودرویش شدن الاغالة فرزند را باتستنی شیر دادن
الاقالة بیع را اقالة کردن وزلة عفو کردن الامالة خمانیدن
الانالة عطا دادن م الادامة دایم داشتن الاسامة چرانیدن الاعامة
ابرناک شدن الاقامة والمقامة والمقام مقیم شدن وبرپای داشتن وراست
بکردن ودایم داشتن وقایم کردن ل الالامة سزاوار ملامة شدن وملامة کردن
الانامة بخوابانیدن ن الابانة جدا کردن وهویدا کردن وهویدا شدن
الاجانة هلاک کردن الادانة وام دادن الاعانة یاری دادن الاغانة
فرا پوشیدن میغ آسمان را الاکانة فروتن گردانیدن الالانة نرم کردن
الاهانة خوار کردن ه الاعاهة مال کسی را آفتی رسیدن الاماهة باب بردن
وآب دادن آدمی وامرا وآب در دوات کردن ومما جاء علی الاصل
ج الاحواج نیازمند گشتن وکردن خ الادواخ بگردانیدن وکمند افکندن گوشت

وبوی بر

وبوی بردن د الاجواد نیک کردن الارواد والمرود آهسته رفتن
الاسواد پسر زادن وسیاه زادن ذ الاحواذ نیک براندن ر الاعوار
برهنه شدن جای از سواد چنانچ بر وزخم توان زدن وبدید آمدن خللی در حصن که
بدو در توان شدن ویک چشم کردن وتباه کردن ز الاعواز درویش شدن وکردن
ش الاحواش انجوش ص الاخواص برگ بیاوردن خرما الاعواص کار بر
خصم دشوار فرا کردن و[illegible] ک الانواک احمق یافتن ل
الاحوال کج چشم یافتن وسالی بر آمدن بر چیزی ویکسال جایی مقام کردن الاخوال
خداوند خال بسیار وکریم گشتن الاطوال دراز کردن الاعوال گریستن
با آواز الاقوال قولی بکسی منسوب کردن ه الاعواه الاعاهة ومن الیائی
ب الاطیاب چیزی حلال وپاک آوردن س الاکیاس زیرک زادن
ل الاخیال الاخالة الاغیال الاغالة م الاغیام الاغامة ن
الانیان الاستنه شدن الایلان الالانة ومن الناقص
ب الاحباء بفروختن کشت بیش از آنکه رسد الاخباء فرو نشاندن
آتش الارباء ربا دادن وافزون شدن والثانی یعدی بعلی الاصباء
دل بردن وباکودکی کشتی زدن وکودکی کردن الاکباء آتش زنه را جبان گردانیدن

که آتش ازو بیرون نیاید الانباء چیزی از خویش فا نز کردن الاهباء کرد بر انگیختن
ت الاستاء فوت در یافتن الاشتاء در زمستان شدن الافتاء
فتوی کردن ث الاجثاء بزانو نشاندن ج الادجاء تاریک شدن شب
الارجاء وا پس افکندن و نزدیک آمدن زه اشتر الارجاء راندن الانجاء
از وهلکین کردن و در گلو کیراندن الانجاء رهانیدن و بر بالا افکندن و پوست از
کوسفند باز کردن ح الاضحاء برهنه شدن آسمان الانحاء در جانشگاه شدن
و جانشگاه کردن و کردیدن الافحاء توابل در دیک افکندن الانحاء
اقبال کردن و بکردانیدن خ الارخاء فرو گذاشتن و نوعی از دویدن الاخاء
دارو بینی وا کردن د الابداء آشکارا کردن و حدث کردن الاجداء
عطا دادن و منفعت رسانیدن و کفایت کردن الارداء هلاک کردن و افزون
شدن الاسداء احسان کردن و افزون شدن و فرت در یافتن و فرو گذاشتن
اشتر الاعداء دوانیدن و یاری دادن و کرو وا نخ بار ناند فا کبی گذاشتن
الاکداء بترس رسیدن و بریدن عطا الانداء رسوا کردن و تر کردن
الاهداء هدیه فرستادن و یعتدی باللام و بالی و فرا لینه بجم فرستادن ذ
الانباء فحش کفتن الاجذاء با بستادن بر پای و سنک افراشتن الاحذاء

نعلین

نعلین و عطا دادن الارذاء لاغر کردن ستور و خارج از رفتن باز ماند الاقذاء
خاشاک در چشم افکندن الامذاء مذی افکندن ر الابراء بره در بینی اشتر کردن
الاثراء توانکر شدن و نرکردن باران خاک را الاجراء راندن و واجب شدن سباع
الادراء آکاه کردن الاذراء بیفکندن و اشک ریختن و دامیدن الازراء
حقیر داشتن و یعتدی بالباء الاسراء بشب رفتن و هذا لغة اهل
الحجاز یقال اسراه و اسری به مثل اخذ الخطام و بالخطام الاشراء
پر کردن الاضراء بر آغالیدن و خو فا کردن کسی را الاطراء ستودن الاعراء
برهنه کردن و عاریه دادن و اعراه صدیقه اذا تباعد منه و لم یضع الاغراء
بر آغالیدن الافراء بریدن و شکافتن یا تباه کردن الاکراء بکرا دادن
و تاخیر کردن و افزون شدن و کاستن ز الاجزاء بی نیاز کردن الاخزاء
دور کردن و خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن الاغزاء بغزو فرستادن
الانزاء بر جهانیدن س الاحساء بیاشامیدن الارساء و المرسی
بجا بداشتن الاعساء الادجاء الاقساء سخت دل کردن
الامساء و الممسی شبانگاه کردن و امسی فلان عالما ای صار الانساء
فراموش کردانیدن ش الاخشاء بترسانیدن الارشاء دلو را رسن ساختن

الاعشاء شب کور کردن الاغشاء پوشانیدن و کور کردن و بیاوردن الافشاء
آشکارا کردن الامشاء فرا رفتن آوردن و خداوند چهارپای بسیار شدن
و راندن دارو شکم را ص الاحصاء دانستن و شمردن بر سبیل استقصا
و توانستن الانضاء بگدازش کرما و وا ایستادن باران الاقصاء دور کردن
ض الارضاء خشنود کردن الاغضاء تاریک شدن شب و پلکهای چشم
بهم نزدیک آوردن الافضاء فرا رسیدن و بجای شدن و هر دو مجری را یکی کردن
الامضاء بگذرانیدن الانضاء لاغر کردن اشتر و داذن آن و کهنه کردن جامه
ط الاخطاء بر کام زدن داشتن الاعطاء داذن و منقاد شدن چهارپای
الانطاء دادن لغة اهل الیمن ظ الاحظاء فضله داذن ع الارعاء
غ کوش فرا داشتن و بخشودن و یعدی بعلی الاقعاء برین نشستن سگ
الانعاء برجستن یاری دادن الاثغاء گوسفند داذن الارغاء بانگ آوردن
اشتر و داذن اشتر الاصغاء گوش فرا داشتن و بچسبانیدن الاطغاء
طاغی کردن الافغاء شکوفه حنا بیرون آمدن الالغاء باطل کردن
ف الاثفاء دیگ پایه کردن دیگ را الاجفاء زیر و ماندن آن از پشت
چهارپای برداشتن الاحفاء ساده کردن بروت و الحاح کردن در سؤال

وسوده

وسوده گردانیدن پای و برهنه پای گردانیدن الاخفاء پنهان کردن هذا هو الفصیح
و آشکارا کردن الاسفاء بادانش شدن کشت الاشفاء مطلع شدن بر چیزی
و یعدی بعلی و بکناره چیزی رسیدن الاصفاء برگزیدن و ویژه کردن
دوستی و جمله چیزی فرا ستدن و خالی شدن مرد از ادب و مال و شاعر از شعر
و ماکیان از خایه الاعفاء بسیار کردن و جز آن عفو کردن و عافیت دادن
الاغفاء خفتن سبک الاقفاء طعام بیش نهان داذن و از پس فا کردن
الالفاء یافتن ق الابقاء باقی داشتن و بخشودن الاسقاء آشامانیدن
و کسی را آب دادن برای زمین و چهارپای و باران خواستن و فرستادن آن
الاشقاء بدبخت کردن الاعقاء سخت تلخ شدن و از دهن بفکندن از تلخی
الالقاء بفکندن یقال القیته من یدک والقیت به من یدک والقیت الیه
المودة و بالمودة الانقاء با گل کردن و مغز دار گشتن ک الابکاء
بگریانیدن الاذکاء تیز کردن آتش و چراغ الازکاء بالیدن کشت
الاشکاء بگله آوردن و گله زایل کردن ل الابلاء کهنه گردانیدن و نعمة
دادن و آزمودن و کفایت فرا نمودن و ابلیت فلانا عذرا ای اعلمته و تبینته
فلا لوم علی بعده م الاملاء واپس گشتن اشتر و از پیش شدن و حواله کر

الاجلاء از خان ومان بیرون کردن وبیرون شدن وواشدن از کشته الاحلاء شیرین

وشیرین یافتن الاخلاء خالی شدن وخالی کردن وخالی یافتن وبا گیاه شدن زمین الادلاء

فرو کذاشتن دلو وحجت آوردن وفی قوله تعالی وتدلوا بها الی الحکام ای ت

دفعه الیه الاسلاء اندوه وابردن الاتلاء خوالذن ستیمه الاصلاء در آتش آوردن

ودر آتش افکندن الاعلاء بلند کردن وبمجاز آمدن واعلی عنی ای تنح الاغلا

کران بها کردن وکران بها خریدن وکران بها یافتن وجوشانیدن الاملاء

املا کردن ومهلة دادن **ه** الاحماء کرم کردن وحمایی کردن الادماء خون آلود

کردن الارماء افزون شدن وسفکندن وبا دادن الاسماء نام کردن الاصماء

بجنبم دیدار کشتن صید را الاعماء کور کردن الاغماء بیهوش شدن وپوشیده شدن

خبر بر کسی ویعدی بعلی الانماء افزون کردن وبکشتن صید بنظر

ن اثنیت فلانا ای جعلته یبنی بناء الاثناء ثنا کردن وسفکندن ثنیه

الاجناء بولا کردن آبله موم الاحناء مهربانی کردن الاخناء فحش کفتن

وهلاک کردن ویعدی بعلی الادناء نزدیک کردن الاسناء بلند

وبزرکوار کردن الاضناء نزار کردن الاعناء برویانیدن الاغناء

توانکر کردانیدن وبی نیاز کردن وبی نیازی نمودن وواداشتن کسی از کسی الاقناء

خرسند

نیت کردن الاقفاء سرمایه دادن وخشنود کردن الامناء منی افکندن

وبمنا آمدن **ه** الابهاء آسوده کردانیدن وبدیدن الاجهاء بی بر شدن

آسمان وبی سقف شدن خانه الازهاء دایم کردانیدن الازها سرخ وزرد

شدن خوشه خرما الاقهاء از کم خوردن شدن الالهاء مشغول کردن الانهاء

آب دادن آهن وتیز کردن آن وآب بردن جاه الانهاء برسانیدن خبر

ومن اللفیف المقرون

ت الاتواء هلاک کردن

ث الاثواء مقیم شدن ومقیم کردانیدن ویعتدی الی المفعول الثانی بحرف الجر ثم

یتسع فیحذف **د** الادواء دردمند کردانیدن **ذ** الاذواء پژمرانیدن **ر**

الارواء سیراب کردن وبر روایة کردن شعر داشتن **س** الاسواء سفکندن

ودشت بداشتن **ش** الاشواء مقتل خطا کردن وبریانی داد ن

وباقی کذاشتن از آن **ض** الاضواء ضعیف کردانیدن وفرزند

ضعیف زادن وبا ماوی بردن **غ** الاغواء بیراه کردن ونومید کردن

ق الاقواء خالی شدن سرای وبیابان رسیدن وبیابان فرو آمدن

وبر سیدن زاد وخداوند ستور قوی شدن وفی الشعر ان تختلف حرکات

الروی بالرفع والنصب والجر وقیل نقصان حرف من عروض البیت

ل الالوانيت كردانيدن واشارة كردن وپژمردن وپژمرانيدن وبكرانه
ريك شدن وپيچانيدن سر ودنبال جنبانيدن اشتر والاول والثاني يعدى بالباء
ن الانواء آستنه سيفكندن ى الاهواء قصد كردن ويعدى باللام والى آخر
ويعدى بالى ومن الناقص ج الاحيا زنده كردن ودر فراخي
نعمة وباران شدن ع الاعياد رمانيدن ومانده شدن در رفتن ومانده كردن
ومن اللفيف المفروق ج الايجاء سوده كردن سم ستور
ح الايحاء وحي كردن والهام كردن وسخن نهان گفتن وبنشتن واشارة
كردن د الايداء هلاك كردن وشدن ر الايراء آتش بيرون آمدن از آتش زنه
ش الايشاء موي سر بتراشيدن ص الايصاء اندرز كردن ووود
ع الايعاء اندر وعا كردن ف الايفاء وفا كردن وبر بالا شدن وتمام
دادن حق ك الايكاء سر مشك بستن ل الايلاء نعمة دادن
ونزديك كردانيدن ن الاينا سست كردانيدن ستور ه الايهاء بدريك
وشيشله كردانيدن ومن الناقص د الايداء دستي
كردن نزديكي ومن المضاعف ب
الاحباب دوست داشتن وخفتن اشتر وبادانه شدن كشت الاخباب بوياندن

الاداب

الاداب نرم راندن الارباب مقيم شدن الاشباب بر پا ايستادن وبر انگيزانيدن
وخداوند فرزندان جوان شدن الاضباب نرم ناك شدن وكينه در دل كرفتن
وسخن نهفتن قوم بيكبار وخاموش شدن الاعباب كاه كاه آمدن وانكاه يك روز تب
آيد ويك روز نه الاكباب بر روي افكندن وافتادن واقبال كردن بر كاري
الالباب مقيم شدن وبامغز شدن كشت وبر بند بر ستور بستن ت
الابتات بريدن كار وحكم الاشتات پراكنده كردن ث الاثاث
بار خويش پيش كسي آشكارا كردن الارثاث كهنه شدن جامه الاغثاث
تباه شدن سخن وكوشت نزار خريدن ونزار شدن كوشت وهودار شدن وسخن نكو گفتن
الالثاث مقيم شدن ودايم شدن باران ج الانجاج بحج فرستادن
الازجاج زج كردانيدن نيزه را الاضجاج بانك كردن وبابانك آوردن
ح الانحاح كران واز كردانيدن از بانك كردن الاجحاح آبستن شدن
زن واصله الاجحاح للسباع الاصحاح خداوند چهارپاي درست شدن
الالحاح الحاح كردن درخواستن والح الجمل اذا حرن كخلات الناقة
الانهاج خلق شدن جامه خ الانخاخ ترش كردن خمير الامخاخ
مغز كشتن د الابداد پراكنده كردن الاجداد نو كردن ونوش كردن

وخداوند بخت کردانیدن وهامون شدن زمین وبزمین هامون رسیدن وبه بریدن
آمدن جزءها الاحلاد اوسو داشتن زن وتیز کردن وتیز نکریستن الاصلاد صواب
کفتن الاشلاد خداوند ستور بخت شدن الاصلاد بکردانیدن وزرداب کوفتن
الاعلاد ساختن الالداد کسی را داروی بیکسوی دهن فرو کذاشتن الامداد مدد کردن
ویعدّی الی المفعول الثانی بالباء ومداد در دوات کردن وهود رسیدن
وامددت للرجل اذا اعطیته مدة بقیم **ذ** الارذاذ اندک باریدن الاشذاذ
تنها کردن الاغذاذ زود رفتن الافذاذ یکی زیر دادن کوسفند **ر**
الابرار غلبه کردن ویعدّی بعلی وسوکند راست کردن ووفا پذیرفتن حج
الاثوار سفکندن الاجرار زبان بچه اشتر سکافتن تا شیر نتواند خوردن ونیزه در
مطعون بکذاشتن واجررته وسنه اذا ترکته یصنع ما شاء
الاحرار کرم شدن روز الادرار شیر وباران فرو کذاشتن وسوسته کردن عطا
الازرار بنده کردن پیراهن را الاسرار اشکارا کردن ونهان کردن
الاشرار اشکارا کردن الاصرار بر چیزی بایستادن وکوش راست کردن اسپ
یقال اصرّ الفرس اذنیه الاضرار کزند رسانیدن ونزدیک آمدن ویعدّی بالباء
وبزن انبازن کردن وباضرّه کشتن زن الاطرار نازکردن وبرکناه زود رفتن

الاعرار

الاعواد باسرکین کشتن جای الافوار بکو بجنب داشتن الاقرار اقرار دادن وقرار داد
چیزی وسرد کردانیدن واقرّ الله عینه ای ازال سهرها وقیل ابرد دمعها
وقیل ارضاه بما اعطاه الامرار بکذرانیدن وسخن تلخ گفتن
وشدن وسخن بنافتن **ز** الاجزاز بدرود آمدن کشت وبرین آمدن ایتم وخرما
الارزاز سخت بزمین فرو بردن الاعزاز عزیز کردن وقوی کردن وسخت آمدن
چیزی بر کسی وتنک شدن سوراخ پستان اشتر الافزاز ترسانیدن **س**
الابساس نواختن اشتر را وقت دوشیدن وابسست الابل زجرتها وقلت
بس بس الاحساس دیدن ویافتن الاخساس کاری دون کردن
وخسیس کردانیدن وخسیس یافتن الامساس بر بسودن داشتن **ش**
الاجشاش لعوق کردن الاحشاش خشک شدن دست وبچه در شکم مادر
الارشاش والاطشاش باران خرد باریدن **ص** الاحصاص حصه کسی
فا دادن الاشصاص اندک شیر شدن اشتر الاغصاص در کلو کیرانیدن
الاقصاص در قصاص دادن ونزدیک کردانیدن بمرکی الامصاص بر مکیدن
داشتن **ض** الارضاض ترشدن شیر الاعضاض فرزندان دادن
الاقضاض درشت کردن خوابکاه ودرشت شدن آن الامضاض سوخته کردن

الاشظاظ **ظ** اندروه بلغم کسی را
ط الاشطاط بیداد کردن واز حد در گذشتن
ف الاحفاف روغن
چوب در گوشه جوال کردن الالظاظ ملازم گرفتن
الاحفاف تبه کردن الاخفاف سبکبار شدن الازفاف طعام دادن الاسفاف
بمو بینی داشتن الاسفاف نزدیک کشتن چیزی بزمین وکسی را بر سیکه داشتن
وچیزی نرم بجایی پراکندن والماضی من هذا اسفّ وچیزی با قرآن برکه
خرما وتیز نگریستن وانسه کارهاء دون فرا شدن الاشفاف فضل نهادن
الاطفاف پر کردن پیمانه وخذ ما طفّ لک واطفّ ای خذ ما ارتفع لک وامکن
الاعفاف عفیف کردانیدن
ق الابقاق بسیار گفتن وبسیار فرزند
شدن زن الاحقاق بحق داشتن وبحقیقه بدانستن وواجب کردانیدن
الادقاق باریک کردن واندک دادن الارقاق تنگ کردن وبنده کردن وبنده
گرفتن الاعقاق آبستن شدن ستور واعقّ فلان اذا جاء بالعقوق والنعت
عقوق ولا یقال معقّ الا فی لغة ردیة
ک الارکاک باران خرد باریدن
ل الابلال از بیماری به شدن الاثلال فرمودن نیکو کردن خانه
وبسیار شدن حشم الاجلال بزرگ داشتن الاحلال فرو آمدن
وحلال کردن ودر ماههاء حلال شدن واز حرم وحرم ومیثاق وعهد

بیرون آمدن

بیرون آمدن ومستوجب عقوبه شدن الاخلال محتاج کردن ومحتاج شدن
وخلل در آوردن وگاه شیر بدادن اشتر را الادلال نازکی کردن وتعدّی
بعلی واستوار شدن بکسی ویعدّی بالباء الاذلال خوار کردن الازلال
بلغزانیدن وبرکاه داشتن واحسان کردن وچیزی از حق کسی بوی دادن والثانی
والثالث یعدّیان بالی الاسلال دزدیدن وعله سل آوردن والفعل
من هذا اسلّه الله فهو مسلول الاشلال جنگ کردن الاصلال
گنده شدن گوشت الاضلال بیراه کردانیدن وبی راه یافتن وضایع وهلاک
کردن ومرده را دفن کردن الاطلال مشرف شدن بر چیزی وباطل کردن
خون الاظلال سایه افکندن وسایه دار شدن الاعلال بیمار کردن الاغلال
تشنه داشتن وخیانه کردن وبا خیانه منسوب کردن وغله دادن زمین
وعلی قوم فرا رسیدن وغله آوردن بنزدیک قوم الاقلال بزمینی
رسیدن که باران نرسیده باشد الاقلال اندک کردن ودرویش
شدن وبرداشتن الاکلال مانده کردن ستور وبکار بردن وخداوند
ستور مانده شدن الاملال املا کردن وملول کردن ویعدّیان بعلی
والاخیر یعدّی بنفسه ایضا الاهلال ماه نو دیدن وآواز برداشتن

م الإتمام تمام كردن و تمام شدن آبستنی زن الإجمام آسايش دادن
و پر كردن پیمانه و نزديك آمدن الإحمام تب آوردن احمّه الله فهو محموم
و نزديك آمدن و غمناك كردن و سياه كردانيدن و گرم كردن آب و بآب گرم
شستن الإخمام گنده شدن گوشت الإذمام نكوهيده يافتن و بازپس ايستادن
و كاری كردن كه بدان بنكوهند و زنهار دادن الإرمام خرد شدن و خاموش گشتن
الإشمام بويانيدن الإصمام كر كردن و كر شدن و كر يافتن و شيشه را صمام
ساختن الإعمام خداوند عمّ كريم شدن الإغمام ابرناك شدن آسمان
الإكمام غلاف شكوفه بياوردن درخت و جامه آستين كردن الإلمام
فرود آمدن و گناه صغيره كردن و يقال الإلمام مقاربة المعصية من غير
مواقعة الإهمام غمناك كردن ن الإبنان مقيم شدن الإجنان
در آمدن شب و پنهان كردن و ديوانه كردانيدن الإرنان بانگ كردن
و بناله آوردن الإزنان متهم كردن الإسنان بدندان آمدن الإشنان
غارت كردن الإضنان گنده شدن گوشت و تكبر كردن الإطنان آواز
آوردن از مس و روی و آنچ بدان ماند و بريدن الإغنان بسيار نبات
شدن الإكنان اندر دل پنهان داشتن لا الإفهاه فراموش كردانيدن و كند زفان
كردن

كردن ومن المهموز الفاء ب الإيداب مهمان
خواندن ث الإيثاث شاه زلف د الإيجاد قوی كردن الإيساد
بالغاليدن الإيصاد در دربستن الإيكاد استوار كردن ر
الإيثار برگزيدن الإيجار بمزد دادن و بكرا فرادادن الإيمار بسيار فرا كردن
س الإيناس شاد كردانيدن و ديدن و آواز شنيدن و آنست منه رشداً
أي علمته ض الإيراض مزكوم كردانيدن والنعت مأروض الإيناض
نيم پخته و نيم بريان كردانيدن ف الإيساف اندوهگين كردانيدن و خشم آوردن
الإيكاف خر پالان كردن و خر پالان ساختن الإيلاف الف گرفتن
و الف دادن و هزار شدن و هزار كردانيدن آنفه أي جعله يشتكي أنفه
ق الإيناق خوش آمدن ل الإيصال در شبانگاه شدن الإيكال
بخورانيدن و سخن چينی كردن الإيهال زن دادن م الإيثام بزه مند كردن
الإيدام الفت افكندن الإيلام دردمند كردن ن الإيذان بياگاهانيدن
الإيمان ايمن كردن و باور داشتن ومن المهموز العين
ب الإذآب بنجانيدن الإصآب رشك در موی افتادن د
الإسآد شبانروزی رفتن ر الإثآر تيز نگريستن الإسآر نيم خورده گذاشتن

والنعت سا آن وقیاسه سُیر ز الإشان نی آرام کردن ق الآناق
پر کردن م الأثام دو دو زادن یک شکم و هر دو جمی یکی کردن الأزآم مهربان
کردانیدن الأسآم بستوه آوردن الإشآم بنام شدن الأفآم فراخ
کردن ن الإضنان بسیار کوسفند میشینه شدن ومن المهموز
اللام ب الأصباء بر آمدن ثرنا و دندان الإلباء خداوند فله بسیار
شدن و فله دادن کوسفند بچه الإنباء خبر دادن ث الإقثاء بسیار
خیار کشتن ج الإرجاء واپس افکندن الإلجاء بستم بر کاری داشتن ویعدّی
الی المفعول الثانی بالی والجأت امری الی الله تعالی ای اسندت د الإبداء
ابدا کردن و نو آفریدن الإرداء یاری دادن الإهداء بیار فرستادن ذ الإجذاء
رام و خوار کردن ر الإبراء بیزار کردن و به کردن از بیماری الإذراء متوقع کردن
الإقراء نی نماز شدن زن و پاک شدن وی و قرآن کوش فرا داشتن و خواندن کردن
و سلام فرستادن و نزدیک آمدن الإمراء بگوارانیدن طعام الإهراء بسیار پختن
گوشت تا از هم بریزد و بکشتن سرما کسی را ز الإجزاء پسند بودن و کار در
دستته کردن و کفایت کردن و دختر زادن قال الأزهری ما ادری صحته هنا
س الإنساء زمان دادن و تاخیر کردن ش الإنشاء آفریدن و ابتدا
کن

کردن و شعر گفتن و پیدا آوردن کسی را ط الإبطاء درنگی شدن و خداوند ستور
دیر رو شدن الإخطاء خطا کردن و فاگذشتن از کسی که قصد او داری و ربما جاء
أخطا بمعنی خطا ای اثم ومنه قوله عز وجل أو أخطأنا الإشطاء
تش بیاوردن کشت ف الإدفاء بتسپانیدن الإرفاء پناه با کسی دادن
و نعدّی بالی و نزدیک آوردن کشتی بکنار دریا الإطفاء فرو کشتن آتش و چراغ
الإکفاء بدو قسمت کردن اشتر تا یکی را یکسال کشتن دهد و یکی را دیگر سال
و مخالفت افکندن میان قوافی شعر برفع و خفض و نگونسار کردن اوانی ق
الإرقاء و الستاندن اشک و خون ک الإنکاء بنکبه آوردن و هذا علی
التوهم لان الثاء واو الإحکاء استوار کردانیدن ل الإکلاء
گیاه کوفتن زمین و گیاه خوردن الإملاء زکام رسانیدن والنعت مملوّ و کالز
پر کشیدن م الإحماء لون درجاه کردن الإظماء تشنه کردانیدن
الإقماء خوار کردن ن الإزناء مضطر کردانیدن الإضناء بسیار
کودک و کوسفند میشینه شدن الإنهاء پخته نا کردن گوشت ومن
الناقص المهموز الفاء ت الإیتاء
دادن و بیاوردن د الإیداء یاری دادن و تمام سلاح شدن و ساختن

فما أوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا وزینتها وما عند الله خیر وأبقی أفلا تعقلون

جیزی را ویعنّی اللأخذ الأیناء آزردن کسی را ل الإیلاء سوکند خوردن
ن الإیناء تاخیر کردن ومن المعتل المهموز
العین س الإیاس نومید کردن والماضی آیاس وآیس
الإثناء تباه کردن ل الإلاء والإلاءة والإلایة فانمودن یقال ألیته
الشیء واصله ألیته م الإماء سد کردن وسد شدن ن الإناء دور
دور کردن ومن المعتل المهموز اللام
ط الإبطاء برسیدن جیزی داشتن وقیل فی اعادة کردن م الإیماء اشارة
کردن ومن الأجوف المهموز اللام ب
الإباءة قصاص کردن و با ماوی بردن ج الإجاءة بیاوردن و ملجا کردن
د الإداءة دردمند کردانیدن و دردمند شدن س الإساءة بدی کردن
وکمان بد بردن بکسی یقال أسأت به الظن ش الإشاءة ملجا کردن
ض الإضاءة روشن کردن و روشن شدن ف الإفاءة وا کردانیدن
و مال کسی غنیمت کردن ق الإقاءة بقا آوردن ن الإناءة کران بار
کردانیدن و بریان کردن کوشت ومن اللفیف المقرون
المهموز الفاء و الإیواء با ماوی بردن والله أعلم بالصواب

باب التفعیل

ب التتریب خاک آلود کردن التثریب سرزنش کردن و نکوهیدن
التثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن التجریب والتجربة آزمودن التجلیب
بانک کردن و کرد کردن التجنیب دور کردن و خداوند اشتران اندک شیر شدن
التحریب بخشم آوردن و تیز کردن سنان التحزیب کروه کروه کردن التحصیب
ریک در افکندن و سنک انداختن التخریب ویران کردن التخضیب خضاب
کردن التذریب تیز کردن التذنیب بدید آمدن بختکی در خرما از جهة دنبال
و دنبال ساختن التذهیب زر اندود کردن الترتیب از پس یکدیکر فا کردن
الترجیب بزرک داشتن و جیزی فا زیر درخت نهادن تا نشکند از بسیاری بار
الترحیب مرحبا کفتن الترطیب تر کردن و رطب دادن الترغیب
راغب کردن و رغبة نمودن الترکیب جیزی در جایی نشاندن الترهیب
ترسانیدن التسریب کله کله کردانیدن اسب و اشتر و آب در مشک نوا فکندن
تا در زهاش استوار کردد التسلیب افسوس داشتن التشذیب درخت
پیراستن التشعیب کاسه را در بستن بجایهاء بسیار التشغیب شغب
کردن التصلیب بر دار کردن و سخت کردانیدن جیزی التضریب [illegible]

زدن ومیان قوی بهم برآوردن   التضهیب نیک بریان کردن بریانی را   التطریب
آواز خوش بگردانیدن   التطنیب بطناب محکم بکردن   التعجیب کسی را بشگفتی
افکندن   التعذیب عذاب کردن   التعریب سخن گفتن از کسی وزشت کردن
وکلمه را که نه عربی باشد عربی کردن ومهذب کردن سخن از لحن   التعزیب دور
بردن بچرا   التعصیب شکم بستن از گرسنگی وتاج بر سر کسی نهادن وعصابه بر
بازبستن   التعقیب از پی درداشتن ووا گردانیدن حکم را فسخ کردن ونشستن
پس از نماز بهر دعا ودرسالی دوبار غزو کردن   التغریب دور کردن وبجانب
مغرب رفتن   التغلیب غلبه کردن   التقریب نزدیک گردانیدن واسپ
مردودت وپای یکبار برداشتن ونهادن در تک وتکبیر و قربانی کردن
التقشیب رنجانیدن   التقصیب مرغول کردن موی   التقضیب
بریدن رز   التقطیب دوی فام کشیدن   التقلیب نیک برگردانیدن
التکتیب لشکر گروه گروه کردن   التکذیب والکذاب بدروغ داشتن
وبددلی کردن   التکعیب ناربستان شدن   التکلیب سگ داری کردن
وسگ را تعلیم کردن   التلجیب اندک شیر شدن گوسفند   التلحیب پاره پاره
کردن   التلقیب لقب دادن   التنخیب نذر کردن وبوش کردن درکار

التنضیب

التنضیب بنی برپای کردن سنگها وتیغ بدان ماند   التنقیب بسی در شهرها
گردیدن وتنگ وا پژوهیدن از چیزی   التنکیب بگردیدن وبگردانیدن   التهدیب
جامه را ریشه کردن   التهذیب پاکیزه کردن   التهریب بگریزانیدن
التهلیب موی دنبال اسپ برکندن   **ت**   التبکیت کالتقریع والتعنیف
بکت فلان فلانا اذا اسکته بحجة   التثبیت برجای بداشتن
التربیت پرورانیدن   التزفیت بزفت اندودن   التسکیت خاموش
کردن   التسمیت والتشمیت دعا کردن کسی را که عطسه زند والشین
اعلی وافصح   التسنیت زیره در دیگ افکندن   التصمیت خاموش کردن
وشدن   التنبیت پروردن ودرخت نشاندن   **ث**   التثلیث
سه گوشه کردن وسیکی کردن چنانچه دو برخ بشود وسیکی بماند ونوعی
ساختن از عطر که آنرا مثلث گویند   التحدیث حدیث کردن   التخبیث
بدو درآوردن   التدمیث نرم کردن جای   التربیث درنگی کردن
التشعیث پراکنده کردن   التغریث گرسنه کردن   التلبیث
درنگی کردن   التنفیث شتافتن   **ج**   التشبیج فعلی شوش
کردن   التفلیج تیز نگریستن   التحریج تنگ فاگرفتن برکسی   التحمیج

جشم درکو افتادن وتیز نکریستن التخریج شاکرد را تخریج افکندن
التدریج برکاری داشتن اندک اندک التسحیج بی دندان کرفتن کورخر یکدیکر را
ونیک خراشیدن التشریج دوختن نه محکم التشنیج با انجوغ کردن
التضریج تمام رنک ناکردن وخون آلود کردن التعریج ایستادن ویعدّی
بعلی التفجیج میان پای از هم باز نهادن التفریج اندوه وا بردن
التفلیج کشاده کردن دندان التکریج کره کرفتن نان التهییج
برآماسانیدن التهریج بانک بر سباع زدن ح التبجیح شاد
کردن التشبیح بنجانیدن ویعدّی بالباء التبلیح بماندن
التتریح اندوهکین کردن التجبیح دربوبین بت وانجه بدان ماند
التجلیح نیک خوردن اشتر سر درخت را وبقوّة بلند شدن در رفتن
وکار کردن التذبیح والتذنیح سر دور فروآوردن والتذبیح بسیار
کشتن الترجیح افزونی نهادن وافزونی دادن الترشیح
بپروردن الترقیح باصلاح آوردن الترنیح نه هوش وسرکشته
کردانیدن التسبیح والسبحان خدای تعالی را بپاکی یاد کردن
ازعیبها ونماز کردن ویعدّی باللام التسریح رها کردن وآسان
کردن

کردن وموی فروکذاشتن التسطیح پهن وا کردن التسجیح
آسان رفتن التشریح نیک شرح کردن وشرحه کردن کوشت التشقیح
رنک درآوردن غوره خرما التصبیح صبوحی دادن وبامداد
بجای یا نزدیک کسی آمدن التصریح هویدا شدن وهویدا کفتن التصفیح
دست برهم زدن وپهن کردن چیزی التطریح بسیار افکندن
التطفیح پر کردن حوض التفتیح کشاده کردن وبشکافانیدن
التفریح شاد کردن التفقیح شکفتن وچشم باز کردن سک بچه
التقبیح زشت کردن التقدیح باریک میان کردانیدن اسپ ودر کو افتادن
جشم التقزیح توابل در دیک کردن التقلیح دندان پاک کردن
از زردی وهو من السلب مثل قرّدت البعیر ومرّضت التکریح
نیک بخراشیدن التلقیح کشن دادن خرما التمدیح بسیار ستودن
التملیح نمک بسیار در طعام کردن چنانک تباه شود وملّح الشاعر اتی بشیء
ملیح التنقیح نیک بپیراستن چوب وسخن خ التسبیخ سبک
کردانیدن ونیک خفتن وواخیدن پشم وپنبه التشدیخ سر
بکرفتن التضمیخ ببوی خوش آلودن التفریخ بچه بر آوردن مرغ

التمريخ روغن يا دارو در ماليدن د التبريد سرد كردن التبعيد دور كردن
التثريد شكستن در كشتن پيش از آنكه سرد شود التجريد برهنه كردن التجعيد
بشك كردن موى التجليد پوست باز كردن اشتر و پوست كردن كتاب
التجنيد لشكر گرد كردن التحريد كج كردن التحميد بسى ستودن التخضيد
مبالغة الخضد التخليد جاودانه كردن و دست او رنجن در دست كسى نهادن
و گوشوار در گوش كسى كردن الترميد خاكستر آلود كردن الترنيد ناكو كردانيدن
التزهيد زاهد كردانيدن التسبيد ستردن موى و جرب ناكردن آن
و برآمدن آن التسريد مبالغة السرد التسميد استيصال الشعر الرأس
التسنيد فا ديوار گذاشتن چوب التشديد للكثرة التسهيد بى
خواب كردانيدن التشريد راندن التصريد اندك كردن التصعيد
بر كوه شدن و يتعدى بفى و بعلى و در واى دفتن و يتعدى بفى التصفيد
بند كردن التصميد استوار و آكنده كردن و بيت مصمد اى معلى التضميد
چيزى جز از دستار در سر بستن و ضمد عينيه اى وضع عليهما الدواء
التعبيد رام كردن و لوامى كردن و بقطران آلودن و بندگى گرفتن التعتيد
ساختن التعريد گريختن التعقيد مبهم كردن سخن و بسيار كره كردن

واستوار

واستوار كردن پيمان و جزان و سستبر كردانيدن چار و جز آن التغريد آواز
بكر دانيدن التفنيد بدروغ و ضعف و عجز و جهل و خرف منسوب
كردن التفريد نارد از اشتر بانجيدن و خوار كردانيدن التقليد
در گردن كردن كار و قلاده التكميد تسخين العضو بخرق و نحوها التلبيد
بسيار فا تو ليدن التمجيد بزرگى ياد كردن التمريد نسو كردن
و بلند كردن بنا التمهيد فا گستراندن التنجيد خانه آراستن و دلير
كردانيدن التنضيد بر هم نهادن التنجيد جواب كردن التهنيد
دل كسى بردن و شمشير ساختن از آهن هندى ذ التخذيذ گروه گروه را خواندن
التنبيذ مبالغة النبذ التنجيذ بالدال و الذال المحكم راى كردانيدن التنفيذ
فرستادن و روان كردن فرمان ر التبتير بريده دم كردانيدن التبذير
مال باسراف نفقه كردن التبزير ديگ افزار در ديگ كردن التبشير
مژده دادن التبصير و التبصرة بينا كردانيدن و يتعدى الى المفعول
الثانى بالباء و قد يحذف الباء و على هذا يتوجه يبصرونهم و التبصير بصرم
شدن و بجوانه زدن التبقر كوه هامون بابريدن التبكير بامداد كردن
و بامداد رفتن التتبير هلاك كردن التتمير خشك كردن گوشت و خرما

التثمير بسيار كردن مال و مسكه بر آوردن شير التجبير شكسته وا بستن
التجدير آبله نشان شدن التجمير لشكر در ثغر فرو بستن و كرد كردن موى
بر قفا و كره بر زدن آن و سنگ انداختن و خوش بوى كردانيدن ببخور التحبير
نيكو كردن التحذير حذر نمودن التحسير از مان خورانيدن و پر فتادن مرغ
التحمير التسعير التحمير سرخ كردن التخبير خبر كردن التخدير پرده كى
كردانيدن زن التخسير هلاك كردن و زيان كار كردانيدن و نسبت كردن با خسارة
التخصير باريك ميان كردن التخضير سبز كردن التخفير شرم زده كردن و زينهار
دادن التخمير پوشانيدن التدبير انديشه كردن در عاقبت كار و پس از مرگ
بنده را آزاد كردن التدمير هلاك كردن و بعضتى نغبو و بعلى التذكير
با ياد دادن و پند دادن و حرف را مذكر كردن التستير پرده كى كردن
التسجير مبالغة التسجر التسحير محتاج كردانيدن بطعام و شراب و فريفتن و بجادوى كفتن
التسخير رام كردن و كسى را تكليف كردن در كارى بى مزد التسطير نبشتن و با هم آوردن
جيزى كه آنرا اصلى نباشد التسعير نرخ نهادن و آتش افروختن التسكير
جشم بستن التشتير عيب كردن التشجير منقش كردن درختان
التشمير جامه فا هم كرفتن و فرستادن التشهير معروف كردن

التصبير

التصبير بصبر فرمودن التصدير اول كردانيدن و پيشگاه باز نشاندن التصعير
روى بكردانيدن از كبر التصغير تصغير كردن كلمه و خرد كردن التصفير زرد
كردانيدن التضبير استوار كردانيدن خلق التضفير مبالغة الضفر التضمير
باريك ميان كردن و علف دادن ستور تا فربه كردد پس با قوت آوردن التطهير
پاك كردن التظفير ظفر دادن التظهير ظهار كردن و هو قول الرجل
لامرأته انت على كظهر امى و بعض من التعبير عبارة كردن و خواب
كزاردن و تعبير الدراهم وزنها بعد التفاريق الباب يدل على النفوذ
والمضى فى الشى التعذير تقصير كردن و بعذر بيالودن و عذر دروغ آوردن
التعزير پايين دادن كم از حد زدن التعسير دشخوار كردن التعشير
نشان ده آية بكردن و ده ماه بر آمدن بر اشتر آبستن و تعشير الحمار نهيقه
عشر اصوات فى طلق واحد التعفير در خاك كردانيدن و سپيد كردن
التعقير اكثر من العقر التعكير تيره كردن شراب التعمير
زندگانى دادن التغبير كرد بر انگيختن التغمير طلا بر روى كردن زن
تا لون وى صافى كردد التفتير سست كردانيدن التفجير و التفجرة
آب راندن التفخير حكم كردن بغلبه كسى بر كسى در فخر التفسير

هویدا کردن ومنه التفسرة وهی نظر الطبیب الی الماء وحکمه فیه التفطیر
روزه بکشادن کسی را التفقیر کوها بر زمین فرو بردن درخت نشاندن را
التفکیر اندیشه کردن التقتیر قوت تنک کردن التقدیر اندازه کردن
التقشیر پوست باز کردن التقصیر سستی کردن در چیزی ویعدی
بفی وکم کردن از موی وتمام از جامه ویعدی بمن وکوتاه کردن ویعدی بنفسه
وباز ماندن از چیزی التقطیر چکانیدن وبر پهلو افکندن وقطار کردن
اشتر التقعیر دور در شدن در سخن وشکرف کردن التکبیر
خدای عز وجل ببزرکی یاد کردن وبزرک داشتن التکثیر بسیار کردانیدن
التکدیر تیره کردن التکسیر نیک شکستن وجمع کردن اسم را که نه جمع
سلامة باشد التکفیر سر دو رفرو آوردن در خدمت کسی را ویعدی
باللام وفا نا داشتن از کناه کار وکفارة کردن سوکند ویعدی بان بعرف کافر خواند
التمصیر شهر کردن التنثیر مبالغة النثر التنشیر مبالغة النشر
التنصیر ترسا کردانیدن التنضیر تازه روی کردانیدن واذا قلت نضّر الله
امرأً تعنی نعّمه التنفیر رمانیدن وفضل نهادن کسی را بر کسی در حسب
التنقیر واپژوهیدن ونخوئ کردن التنکیر انکار کردانیدن ونکوه

کهنه

کردانیدن نام را التهجین کم شدن روز وبیکاه رفتن التهدیر بانک کردن
اشتر ز التبریز بیرون آوردن واز اقران خویش در کذشتن در فضل
وهنر وهذا یعدی بعلی التجهیز ساز کردن التطریز طراز کردن جامه را
التعجیز بیشتر زن وبعجز منسوب کردن ودرنکی کردن التغریز
دنبال بر زمین فرو بردن ملخ از بهر خایه التنبیز مبالغة النبز التقفیز
تیر بر ناخن کردانیدن وبر جهانیدن س التشریس سیر دار شدن
التجنیس المجانسة التحریس محکم رای کردن التخریس طعام ساختن
زاج را التخمیس پنج کوشه کردن التدلیس عیب آخریان بر خریدار
پوشانیدن ومنه اخذ التدلیس فی الاسناد وهو ان یحدث عن الشیخ
الاکبر ولعله سمعه عمن دونه التدمیس پنهان کردن التدنیس
شوخکن کردانیدن التشمیس چیزی بآفتاب ساختن التضریس
مجرب کردن ودرشت کردن زمین وچاه چنانک کویی دندانه دارد التطلیس
نیک محو کردن نبشته التعبیس مبالغة العبوس التعریس آخر شب
فرو آمدن التعنیس ماندن دختر در خانه بی شوهر قال الاصمعی لا یقال
عنست ولکن عنّست وواداشتن او التغلیس تاریکی شب کاری کردن

ویاجایی آمدن دران وقت التفلیس مفلس خواندن التقدیس
پاک کردن وبپاکی صفة کردن التفریس سردکردن التلبیس شوریده
کردن کار التعمیس کورگردانیدن التلمیس نرم کردن التنجیس پلید کردن
التنفیس غم وابردن التنقیس دوات رانقس کردن التنکیس نگونسار کردن

ش التخبیش بانی کردن التحریش برهم برانگالیدن التجمیش بخشم آوردن
التخدیش مبالغة الخدش الترعیش بلرزانیدن الترقیش بیاراستن قول
وجدال وسخن چینی کردن التعریش رز راجفته کردن التفتیش وابژوهیدن
التفریش خشت یاسنگ درمیان سرای افکندن وبهن بارشدن کشت وبزمین
فاپیدن مرغ التقریش مثل التحریش التکمیش شتابانیدن نعشت
الرجل ای قلت له نعشک الله التنفیش واچیدن موی وپشم وپنبه
التنقیش منقش کردن

ص التخریص استوار کردن التخلیص ویژه
کردانیدن وبرهانیدن التدلیص درفشان کردانیدن زره الترخیص
رخصة دادن وتسکین الالم الترقیص برجهانیدن مادر کودک را وجزان
التعریص گوشت درمیان سرای باز افکندن تاخشک شود التقریص بسیار
زواله نشانیدن ویقال قرصته ای قطعته التقلیص بازهم آمدن وفرس مقلص

ای مرتفع القمیص پیراهن درپوشانیدن التمحیص موینا کردن
التمحیص بی گناه کردانیدن وآزموده کردانیدن التنغیص ناخوش کردانیدن عیش

ض التبعیض پاره پاره کردن التنغیض دشمن کردانیدن التحریض
برافژولیدن التحمیض ترش کردن التخفیض فرود اشتن آواز وآسان کردن
الترفیض واداشتن آب درحوض ومشک التعریض پیش چیزی وابردن
وسخن سربسته گفتن وتمام پخته نا کردن گوشت وراه آورد دادن وبشولیدن
بشتن یقال فلان یعرض ولا یعرض ای لا یبزح التغمیض چشم فاکردن
ودر مقابله سهل فاگرفتن وسخن رامشکل کردانیدن التفریض التحزیز وفرضها
مختلف کردن التقبیض فاهم آوردن التمریض بیمارداری کردن وتقصیر
کردن التنفیض مبالغة النفض

ط التبلیط سنگ یاخشت درمیان
سرای افکندن وبماندن التثبیط درنگی کردن التحنیط مرده را
حنوط برافکندن التخریط شکم براندن دارو التخلیط تخلیط کردن وآمیختن
التسلیط برگماشتن التسمیط چیزی از دوال زین درآویختن التشحیط
درخون کردانیدن التفریط الافراط التعلیط مهار از سرا شتر
فروکردن وداغ کردن برکردن اشتر بهمنا التغلیط بغلط منسوب کردن

[illegible]

ودر غلط افکندن التفریط تقصیر کردن وفراموش کردن وضایع کردن
التفریط کوسواره کوش کسی کردن وبینی چراغ فرا گرفتن التنشیط فا نشاط
آوردن التنقیط مبالغة النقط ظ التحفیظ کسی را بر حفظ چیزی داشتن
التغلیظ درشت گفتن وستبر کردن ودرشت فرا گرفتن چیزی بر کسی التقریظ
ستودن زنده ع التبدیع مبتدع خواندن التبلیع بدید آمدن سپیدی کرد
موی التدریع از زره فرا شدن واز زره فرا داشتن التجدیع مبالغة الجدع
التجریع اندوه وکرم وجز آن بگلوی کسی فرو کردن التجزیع بخته شدن بشتر از خرما
وپاره کردن گوشت التجمیع نیک گرد کردن وبنماز آدینه رفتن وگزاردن
آن التخدیع مبالغة الخدع التخذیع پاره پاره کردن در حرب التخشیع
فروتن گردانیدن التخلیع بندها از جای بیاوردن التدریع زره وجامه
زنان پوشانیدن التدفیع بسی بسوختن کسی را التدمیع مبالغة الدمع
التذریع کسی را خوه کردن التربیع چهار سو کردن الترجیع نغمة
گردانیدن وانا لله وانا الیه راجعون گفتن وترجیع کردن در بانگ نماز ونقش
دست کنده الترسیع تباه شدن یک چشم وجشم الترصیع الترکیب
الترفیع نیک برافراشتن الترقیع بسی پاره دوختن برجامه التسبیع
هفت

هفت کردن التسجیع مسجع کردن التسفیع نیک بسوختن کو ما لون مردم
را ونیک سیاه گردانیدن آتش چیزی را التسلیع بشکافتن التسمیع
معروف کردن بهنری ونیکی وبعیب یان بالباء وشنوانیدن التشجیع
دلیر کردن ودلیر خواندن التشریع آبشخور آوردن التشبیع مثل الشبع
التشفیع شفاعة کسی کردن التشنیع تشنیع کردن التصدیع پراکنده
کردن وبشکافتن ودرد سر رسانیدن التصریع بسی بیفکندن ودر دو لخت
کردن وبیت را بر میان قافیه آخر کردن التضجیع تقصیر کردن
التضلیع بهیئة پهلو نقش کردن جامه التطبیع پر کردن مشک وجز آ
وکوالن بار کردن اشتر التطمیع در طمع افکندن التفجیع بر اندوه
ومصیبة رسانیدن التفریع بالا بر شدن وبشیب فرو شدن وچیزی
را فرع کردن وفرع کشتن التفزیع اندوه وا بردن وبعلتی عرق ترسانید
التفقیع برکه از انگشتان بیاوردن التفلیع شکافتن التقریع
ملامة صعب کردن التقزیع موی سر بعضی بستردن التقشیع
ابر وا بردن التقطیع پاره پاره کردن وشعر کوتاه گفتن التقلیع
مبالغة القلع التقنیع قناع پوشانیدن التکنیع بام آوردن

التلفیع سر بپوشانیدن   التلمیع رنگارنگ گردانیدن   التمتیع برخورداری دادن
و بلند گردانیدن   التمزیع پاره کردن   التمنیع مبالغة المنع   التنزیع نیک
برکردن   التهجیع فرا خواب کردن   التهزیع پاره پاره کردن   غ   التبلیغ
رسانیدن   التصبیغ مبالغة الصبغ حبر مصبغ متخذ من الصبغ   التفریغ فارغ
کردن و بریختن   التمریغ مراغه دادن ستور   ف   التثقیف راست کردن
نیزه   التجدیف الکفر بالنعم   التجریف نیک فارندین   التحذیف
راست کردن   التحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم   التحلیف سوگند
دادن   التحنیف احنف کردن   التخریف خرف خواندن   التخصیف
مبالغة الخصف   التخلیف بر خلف بستن و واپس گذاشتن   التذریف
افزون شدن و یعدی بعلی   التردیف از پی در آوردن   الترصیف مبالغة
الرصف   التسجیف پرده فرو گذاشتن   التسقیف خانه را آسمانه کردن
التسلیف پیش فرستادن و بهادی دادن   التشریف بزرگوار کردن   التشنیف
گوشوار در گوش کسی کردن   التصحیف خطا کردن   التصریف گردانیدن
و خمر صرف خوردن و هویدا کردن و مصدر را تصریف کردن   التصنیف
تمییز الاشیاء بعضها عن بعض و تصنیف الکتاب من هذا   التضعیف افزون
کردن

کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن   التعجیف الاکل دون الشبع
التعریف بیاگاهانیدن و شناسا کردن گم شده و خوش بوی گردانیدن و بعرفات
ایستادن   التعطیف مهربان گردانیدن و نیک برو در آوردن   التعقیف
کوژ گردانیدن   التعنیف سخت ملامة کردن   التغلیف غالیه بر کردن
التقذیف مبالغة القذف   التقصیف مبالغة القصف   التکثیف
کثیف   التکلیف چیزی از کسی درخواستن که او را در آن رنج باشد
التکنیف گرد چیزی در آمدن   التلقیف فرو اوباریدن و کسی را تلقین کردن
التنتیف مبالغة النتف   التندیف مبالغة الندف   التنصیف بدو نیم
کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن   التنطیف گوشوار در گوش کسی کردن
و چکانیدن شراب و مانند آن   ق   التبعیق شکافتن   التحدیق
تیز نگریستن و گرد کسی در آمدن و یعدی بالباء   التحریق نیک سوزانیدن
التحلیق و التحلاق بسیار ستردن سر و دور بپهلو در شدن مرغ   التحمیق
احمق خواندن   التخریق نیک بدزدیدن و بسی دروغ گفتن   التخلیق
مخلوق بنمودن و تمام خلق کردن و نسو کردن   التدبیق بسریش
استوار کردن   التدفیق نیک بریختن   التدنیق بدانگ شمار کردن و نزدیک

کشتن خورشید بفرو شدن التذلیق تیز کردن کنار چیزی الترتیق
بز ما کنار رسنها که در کردن ایشان کند ساختن الترشیق تیز نکریستن
الترنیق خواب با چشم آمیختن وایستادن و تیره کردن الترهیق بسیار
شدن مهمانان بنزدیک کسی و تهمة کردن کسی را ببدی الترلیق موی ستردن
التشریق بدزدی منسوب کردن التشریق کوشت قدید کردن و بسوی شرق
شدن و نماز عید التصدیق راست کوی داشتن و زکوة کوسفند خراج
بستدن التصفیق دست بهم زدن و بیامیختن شراب با آب التطبیق
بزنکاه آمدن شمشیر با جدا کردن عضو و دست درمیان ران نهادن در رکوع
و روی زمین فرا کرفتن باران التطریق نزدیک کشتن سفر و دیجایه نهادن
و بچه در شکم اشتر و زن کرفتن و راه وا دادن التطلیق طلاق دادن
وطلق السلیم اذا سکن وجعه بعد الجلاد التعتیق کهن کردن
التعریق شراب با آب اندک آمیختن و بی کوشت کردن تن و پر نا کردن دلو
التعلیق در آویختن و عاشق کردانیدن التعمیق ژرف کردن التغریق
غرقه کردن و کشتن التغلیق در دربستن التفتیق شکافتن التفریق
والتفرقة پراکنده کردن التفسیق فاسق خواندن التفلیق

نکامش

نکامش التفنیق بناز و نعمة پروردن التلبیق چرب کردن التلفیق
باهم آوردن التمزیق پاره کردن و اصله الخریق التمشیق بکل سرخ
رنک کردن التنزیق بر سکیزانیدن اسب التنسیق پیوسته کردن
سخن و جز آن التنطیق کمر بر میان کسی بستن التنمیق نبشتن و نقش کردن
ک التبتیک پاره پاره کردن التبریک دعاء برکة خواندن التحریک
جنبانیدن التحنیک استوار خرد کردانیدن و کام کودک بمالیدن
التشبیک بهم درکذاشتن انکشتان و آنچ بدان ماند التشریک نعلین اشراک کردن
وانباز کردن التفلیک با دریسه در پستان دختر آمدن و چیزی بر سان
با دریسه کردن التمسیک دست در زدن و بعدی بالباء و خداوند
مسک کردن و بمسک بیالودن و مسک رنک کردن التمعیک مراغه دادن
ستور را التملیک پادشاه کردانیدن التهتیک بالغة الهتک التهلیک
هلاک کردن ل التبتیل دل از دنیا ببریدن التبجیل بزرک داشتن
التبخیل بخیل خواندن التبدیل الابدال ومنهم من جعل التبدیل تغییر
الشیء عن حاله والابدال جعل شیء مکان آخر التثقیل کران کردانیدن
التجدیل بر زمین افکندن التجمیل نکو کردن التجهیل بجهل منسوب

کردن التحجیل دست و پای اسپ سپید کردن التحصیل التمییز
وقیل جمع الشی ومنه حوصلة الطایر وحصّل کلامه ای ردّه الی محصوله
التحفیل التصریة التحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی درخواستن
التخبیل تباه خرد کردانیدن التخجیل خجل کردانیدن التخذیل
بخذلان بکذاشتن داشتن التخضیل چرب و تر کردن التدجیل
اندودن والترکیب یدل علی التغطیة والستر الترتیل موی
کردن سخن بی تکلف الترجیل جعد کردن موی و فرو کردن موی الترحیل
روان کردن از جای خویش الترطیل چرب کردن موی الترفیل
بزرگ کردن الترکیل بسم یا بپای کوفتن الترمیل خون آلود کردن الترمیل
سست کردانیدن کوشت الترمیل در جامه پیچیدن التسبیل
سبیل کردن التسجیل سجل کردن التسفیل بزیر فرو بردن
التسهیل آسان کردانیدن التطفیل بجسپیدن آفتاب بغروب شدن
و طفیلی کردن التعجیل شتابانیدن التعدیل عدل خواندن
و راست کردن التعذیل والتعذال بسی ملامة کردن التعسیل
انکبین توشه دادن و با انکبین پروردن التعصیل بول کردن بیجدن

بتر

تیر در انداختن التعضیل استوار شدن بچه در شکم مادر چنانچ
بیرون نتواند آمدن و تنگ آمدن جای از مردمان و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن
التعطیل فرو گذاشتن و بی زیور کردن و تعهد نا کردن التعمیل تولیة
العمل التغفیل بغفلة منسوب کردن و احمق کردانیدن التفتیل
[...] پیشانی التفسیل ناکس خواندن التفصیل هویدا کردن و جدا
[کر]دن از یکدیگر و پاره پاره کردن التفضیل فضل نهادن و فاضل کردانید
التقبیل بوسه دادن التقتیل سخت رام کردن و مبالغه کردن در
کشتن التقفیل قفل کردن التکبیل بند کردن التکحیل
سرمه در کردن التکفیل پایندانی فرا کسی دادن التکمیل تمام کردن
التمثیل تصویر کردن التمهیل زمان دادن التنبیل سنگ استنجا
دادن کسی را التنخیل نیک بیختن التنزیل فرو فرستادن
والترتیب ایضا التنسیل پر و پشم و موی بیفکندن التنصیل
تیغ و پیکان و سنان در نشاندن و بیرون کشیدن و هو بین الاضداد
التنعیل نعل بر بستن التنفیل غنیمة دادن التنقیل مبالغة النقل
وهم لخت بر دوختن التنکیل رسوا کردن و یعدی بالباء و آن ماند

التهبيل لعن كردن و كسى را كفتن كه هبلتك امك التهديل فرو هلاشتن
شاخ و لغج و آنج بدان ماند هر التبليم زشت كردن التثليم بسيار
رخنه در افكندن التجليم بر سينه بخوابانيدن و نشان كردن جانور
براى كشتن التجذيم مبالغة الجذم التجريم تمام كردن سال التجسيم
تناور كردانيدن التجشيم التكليف التحريم حرام كردن و نا پيراستن
پوست و شكوه مند كردن التحطيم نيك شكستن التحكيم حاكم كردا[illegible]
كسى را در مال خويش و منع كردن التحليم بردبار كردن التختيم نيك مهر
كردن التخديم پاى برنجن در پاى كسى كردن و بسيار خدمة كردن التخذيم
پاره پاره كردن التخريم پاره از چيزى بريدن التخزيم مبالغة الخزم
التخطيم مبالغة الخطم التدسيم چرب كردن و كسى را چربش دادن
الترجيم سنك بر سر كور نهادن و بپنداشت سخن كفتن الترحيم مبالغة
الرحمة الترخيم نرم كردن و كفته اند سبک كردن و منه ترخيم الاسم في
النداء و هو ان يحذف من آخره حرف او اكثر الترديم پاره در دادن
جامه را التشزيم پيوند بستن جامه الترسيم جامه بخط كردن
الترقيم رقم كردن الترنيم آواز كردانيدن التزليم راست بتراشيدن
ونكو

و نيكو قد كردن التزنيم نشان كردن التسحيم بالخاء والحاء سياه كردن
التسديم دهن اشتر بستن التسقيم بيمار كردن التسليم سلام كردن
و يعدى بعلى و فا سپردن و كردن نهادن و يعدى باللام و برهانيدن و سلام
دادن التسنيم چيزى بر سان خر پشته كردن التسهيم برد بخط
بافتن التشريم نيك شكافتن التصتيم تمام كردن و استوار كردن
التصديم مبالغة الصدم التصريم منقطع كردن علاج و پاره پاره كردن
رسن و جز آن التضريم نيك برافروختن آتش التطعيم نيكو خو كردانيدن
اسپ التظليم ظالم خواندن التعتيم دير واداشتن و درنگى شدن
و باز ايستادن از كارى و يعدى بعن و در وقت عتمه رفتن التعجيم
عجم بر زدن التعظيم بزرك داشتن و بزرك كردانيدن التعكيم
در بن و بنه بستن التعليم فا كسى آموختن و ياكاهانيدن التغريم
بر كسى تاوان كردن التغنيم غنيمة دادن التفحيم تا رفتن در اول شب
تا تاريكى شب بشود التفخيم بزرك كردانيدن و اماله نا كردن حرف
التفديم فدام بر بستن جاى شراب التفهيم دريابانيدن التقحيم
بعنف در آوردن چيزى در چيزى التقديم و التقدمة در پيش كردن

وَدَرپیش شُدن وَفرمودن یقال قدّم الیه کذا التقسیم وابخشیدن
ونیکو کردانیدن التقلیم بسیار بچیدن ناخن وسم التکتیم نیک پوشانیدن
التکدیم مبالغة الکدم التکریم والتکرمة گرامی داشتن التکلیم
والکلام با کسی سخن گفتن والتکلیم خسته کردن التسلیم التلدیم
التلطیم مبالغة اللطم التلقیم لقمه دادن کسیرا ولقمه فرو برانیدن التنجیم
بارها دادن مال وانجم بدان ماند ونجوم حکم کردن التنشیم در شدن در
کاری التنظیم مبالغة النظم التنعیم بناز ونعمة پروردن التهدیم مبالغة
الهدم **ن** التبدین بزاد بر آمدن التبطین جامه را آستر کردن
التثبین باریک کردن نظر التثمین هشت گوشه کردانیدن التجبین
بددل کردن التحزین آواز را بکردانیدن التحسین نیکو کردن التحصین
استوار کردن التخشین درشت کردن التخمین بگمان سخن گفتن التدخین
دود کردن التدمین التدهین چرب کردن الترتین
به اکند کردن التردین جامه را بر آستین کردن التسخین گرم کردن
التسکین بیارامانیدن التسمین روغن دادن وفربه کردن التضمین
چیزی با پایندانی فرا کسی دادن وچیزی درمیان چیزی نهادن التعفین بگنده
افکندن

افکندن التقرین بایکدیگر قرین کردانیدن التکفین کفن کردن
التلبین خشت زدن التلجین دوسنده وستبر کردن التلحین
بلحن منسوب کردن التلسین چیزی را زبانه کردن التلعین مبالغة اللعن
التلقین التفهیم التلهین نهاری نهادن التمتین استوار کردن التمدین
شهر ساختن التمرین نرم کردن التمکین دست دادن وجای دادن
التنتین گنده کردانیدن التهجین جعل الشیء هجینا وهجین الامر تقبیحه **ه**
التدلیه بی خرد کردانیدن الترفیه آسان کردانیدن کار بر کسی التسفیه
بی خرد خواندن التشبیه مانند کردانیدن التعضیه خار بریدن التفقیه
زیرک وفقیه کردانیدن التکریه دشمن کردانیدن التنبیه بیدار
کردن ومشهور کردن ودلالة کردن بر چیزی که ازان غافل باشند وهذا
یتعدی الی المفعول الثانی بعلی التنزیه دور کردن وبدوری صفة کردن
التنفیه الانفاة

ومن المعتل الواوی ب

التوثیب بر بالش نشاندن التوجیب بیفکندن ویعدی بالباء ودر شبانروز
یک وقت نهادن طعام خوردن را **ت** التوقیت وقت نهادن والترکیب
یدل علی حد الشیء وکنهه من زمان وغیره التوکیت نقط نقط رنگ بختکی کردن

خرما بدید آمدن ج التوشیح وشاح در کردن کسی افکندن التوقیح سم تاب کردن
خ التوبیخ سرزنش کردن التوریخ تاریخ کردن نامه و جز آن التوسیخ شوخگن
کردن د التوتید الاوتاد وَوَتَّدَ فلانٌ رِجلَه فی الارض اذا ثبّتها
التوحید یکی گفتن التورید گلگون کردن و گل برآوردن درخت التوسید
چیزی را بالش کردن التوطید برجای بداشتن و استوار کردن التوقید آتش
افروختن التوکید استوار کردن التولید از کودک سفنه بچه گرفتن و از اصلی چیزی پیدا
آوردن و یقال وَلَّدتُک ای ربّیتُک ر التوتیر کمان بزه کردن التوثیر نرم کردن
بستر و جز آن التوشیر تیز کردن دندان التوعیر درشت کردن التوغیر
سخت گرم کردن التوفیر تمام کردن و بسیار کردن التوقیر بشکوه داشتن و شکوه
مند کردن التوکیر مهمانی کردن ز التوعیز الایعاز س التوریس
بورس رنگ کردن و آن نباتی باشد شبیه زعفران ش وَحَّشَ الرجلُ
اذا رمی بثوبه وسلاحه مخافة ان یُلحق التوریش بر یکدیگر آغالیدن ص
التوقیص پارها خرد از هیمه بر آتش افکندن ض التوریض نیّة کردن
ط التوریط در هلاک افکندن التوسیط در میان کردن و بدو نیم کردن
چیزی ع التودیع کسی را بدرود کردن و بگذاشتن و بناز پروردن کسی برای

کشتی و چیزی در جای نهادن تا تباه نشود و الترکیب یدلّ علی الترک و التخلیة
التوزیع الکفّ التوزیع بخش کردن التوسیع فراخ کردن التوشیع پنبه زده در
پیچیدن التوضیع نگمن زدن جامه التوقیع نامه را توقیع کردن و شمشیر و پیکان
و تیغ بدان مانند تیز کردن و پشت ستور ریش کردن التولیع نقطها سپید بر چیزی
پدید آوردن ف التوذیف خرامیدن التوظیف وظیفه
نهادن و الترکیب یدلّ علی تقدیر شیء التوقیف واقف گردانیدن و سوار
در دست کسی دادن و بموقف ایستادن و التوقیف کالنص ایضا ق التوثیق
التودیق بزک بیاوردن درخت التوشیق بسیار قدید کردن التوفیق سازوار
گردانیدن ک التوریک گناه بر کسی نهادن و بر سرون ستور نشستن و سرون
بر زین نهادن وَوَرَّکَ الجبلَ جاوزه وَوَرَّکَ ای عدل ل التوصیل تر دیگی
جستن و یعنی علی التوصیل مبالغة الوصل التوکیل وکیل کردن کسی
را بر چیزی گماشتن و کار با کسی گذاشتن م التوحیم آرزوی بستن با زن التوریم
برآماسیدن التوسیم بموسم آمدن و بمی داغ کردن التوشیم مبالغة الوشم
التوصیم درد کردن اندامها التوهیم بغلط افکندن ن التوطین
وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن التوهین سست کردن ه التوجیه

روی فرا کردانیدن و کسی را بنزدیک کسی فرستادن و جیزی یکی نسق کردن
التولیه شیفته کردانیدن ومن الناقص ر التیسیر آسان
کردن و ساز وار کردانیدن و بسیار شدن نسل و شیر کوسفند س
التیبیس خشک کردن ظ التیقیظ بیدار کردن ع التیبیع رنک کردن
بزعفران م التیتیم یتیم کردانیدن التیمیم کسی را تیمم دادن و قصد
کسی کردن ن التیمین یمن شدن ومن اللفیف
المفروق ج التوجیة شتا بانیدن ز التوریة
بوشانیدن خبر با فکندن خبری دیکر و انذوهکین کردانیدن رشتی جراحة
دارو کندن را و آتش بیرون آوردن از آتش زنه و جرب کردن ش
التوشیة مبالغة الوشی ص التوصیة اندرز کردن و فرمودن
ف التوفیة تمام بدادن ق التوقیة مبالغة الوقایة ل
التولیة والی کردانیدن و روی فا کردن و پشت بر کردانیدن وهی من
الاضداد و جیزی بنرخ خرید باشی فا کسی دادن ومن الاجوف
ب التبویب باب کردن التثویب پاداش دادن و بانک خواندن
التذویب بکدازانیدن و بافتن ذوابه التسویب مات کردانیدن التصویب
بنشب

بنشب فرو آوردن ث التغویث فریاد خواندن التلویث تیره کردن
و آلوده کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن الترویج روان کردن التزویج
مرد را زن و زن را شوهر دادن و یعدی الی المفعولین بالباء و جفت و قرین کردن
و یعدی الی المفعول الثانی بالباء التعویج کوژ کردن ح الترویح راحة الز
و خوش بوی کردانیدن و با ماوی بردن جهارپا شبانکاه التصویح خشک کردانید
آفتاب نبات را و خشک شدن از کرما التطویح فا افکندن التلویح اشارة کردن
و بکردانیدن آفتاب و آتش کونه جیزی را و کرم کردن جیزی را آتش خ التدویخ
خوار کردن کسی و بشهرها کردیدن التنویخ رام کردن د التجوید نیک کفتن
التحوید بشتاب رفتن التدوید کرم در طعام افتادن التذوید مبالغة الذود
التزوید توشه دادن التسوید مهتر کردانیدن و سیاه کردن التعوید خو فا کردن
کسی و بر شدن اشتر التقوید مبالغة القود التهوید نرم رفتن و نرم کفتن
و جهود کردانیدن ذ التعویذ تعویذ کردن و بازداشت خواستن کسی را
ر التثویر بر انکیختن کرد و جنک و فتنه و شورانیدن التجویر بجور منسوب
کردن و سفه کفتن التحویر سپید کردن جامه و جز آن و کرد کردن نان در وقت
بختن و داغ کردن التدویر کرد کردن التزویر بیاراستن و کرامة الزایر التسویر

دست ورنجی در دست کسی کردن التثویب تثویب دادن ویعدی بالباء واشارت
کردن بدست سوی کسی ویعدی بالی التصویب صورت التعویر یک چشم کردانیدن
وانباشتن چشمه وچاه التغویر بغور شدن وقیلوله کردن التقویر شکله
انحنین برکشیدن وازجامه وجزان التکویر بهم نهادن کالا وبستن آن
وچیزی بزور درآمدن وکرد کردن وعمامه در سر بستن التنویر روشن
کردن وروشن شدن وشکوفه بیاوردن نبات ونمانبر وشنی صبح کردن
التشویر برنجانیدن چیزی را **ز** التجویز روا داشتن التفویز بیابان بردن
ویعدی بالباء وبمردن **س** التسویس بیشه در طعام افتادن التطویس
نیکو کردن التکویس نکوسار کردن التهویس مهوس کردانیدن **ش** التشویش
شوریده کردن التنویش نوا فا دادن **ض** التحویض حوض کردن التخویض
بسیار در چیزی شدن الترویض مرغزار کردن وشدن ونیک رام کردن ستور
التعویض عوض دادن التفویض کار بکسی واکذاشتن وفی النکاح التزویج بلا مهر
التقویض خیمه برکندن **ط** التحویط دیوار بست کردن التسویط
بسیار بیامیختن التشویط چیزی فا آتش داشتن تا موی از آن بسوزد التنویط
چیزی از جایی در آویختن **ع** التجویع کرسنه داشتن الترویع ترسانیدن

التصویع

التصویع مثل التصویح التطویع فرمان بردار کردانیدن وسازوار کردن
التسلویع مبالغة اللوع التهویع بقی کردن آوردن **غ** التسویغ روا داشتن
ویعدی باللام التصویغ مبالغة الصوغ **ف** التجویف میان تهی کردن
التخویف ترسانیدن التسویف وا پس افکندن کار التشویف مبالغة الشوف
التطویف بسی فا کشتن التفویف برد بخطها ونقطها سپید بافتن التکویف
بکوفه شدن **ق** التروق صافی کردانیدن شراب التزویق نو کردن ومنقش
کردن بسیماب التسویق مبالغة السوق التشویق آرزومند کردن التعویق
التثبیط التفویق تیر را سوفار کردن وفوق تیر بر زه کمان نهادن التلویق
چرب ونرم کردن طعام التنویق رام کردن اشتر **ک** التسویک سواک کردن
یقال سوک فاه واذا قیل استاک او تسوک لم یذکر الفم التشویک با خار کشتن
بستان وبسیار از جای برخاستن وخار بر دیوار نهادن **ل** التحویل والتحوال
بر کردیدن التعویل بکردانیدن وبکردیدن التخویل پادشاه کردانیدن بر چیزی
وخداوند چیزی کردن الترویل چرب ونرم کردانیدن طعام بروغن التسویل
بیاراستن التشویل اندک شیر شدن اشتر التطویل دراز کردن وزمان
دادن ویعدی باللام التعویل اعتماد کردن و با آواز کریستن التقویل سخن بر کسی بستن

التمویل مالدار کردن التنویل عطا دادن التهویل بهول صفة کردن

م التدویم کرد بر آمدن مرغ در هوا وایستادن آفتاب میان آسمان التسویم
بچرا گذاشتن ستور و نشان و داغ کردن و نیکو خلق گردانیدن التفویم نان گندمین
پختن التقویم راست کردن و قیمة کردن التکویم توده کردن التلویم مبالغة اللوم
التنویم بخوابانیدن التهویم غنودن یعنی آسودن

ن التخوین خاین خواندن
التدوین در دیوان نبشتن التعوین کدبانو شدن زن التکوین هست کردن
التلوین رنگ کردن و رنگ در آوردن خرما التنوین منون کردن اسم التهوین آسان کردن

ه التنویه سرگشته کردن التشویه زشت خلق کردن التفویه زبان آور و فراخ
دهن کردن التمویه آب دار کردن و آراستن و تلبیس کردن التنویه نام کسی بلند کردن
ویعدی بالباء و بزرگوار گردانیدن

ومن الباء ب

التشییب کالم شدن التجییب پیراهن را جیب کردن التخییب نومید کردن
التسییب یله کردن ستور و آب بدان ماند التشییب سپید کردن موی یقال
شیّب الحزن راسه و براسه التطییب خوش کردن و خوش بوی گردانیدن
التعییب معیوب کردن و بعیب منسوب کردن التغییب غایب کردن
التنییب پیر شدن اشتر و چیزی را بدندان نشان کردن التهییب با هیبة

گردانیدن

ت التبییت شبیخون کردن و شب کاری ساختن التزییت روغن
زیت دادن کسی را التهییت کسی را بانگ خواندن ویعدی بالباء

ث التبییث رام کردن الترییث درنگ کردن

ج التهییج برانگیختن

ح التصییح مثل التصویح التضییح شیر با آب آمیخته کسی را دادن و آمیختن آن التطییح سرگشته
کردن التفییح بیم کردن ریش

خ التبییخ خوار کردن التشییخ پیر شدن
و کسی را پیر خواندن از بهر تبجیل التطییخ آلوده کردن کسی را بقول و فعل زشت

د التشیید بلند کردن بنا التعیید عید کردن التقیید بند کردن و ذاب
را ورزدن

ر التحییر سرگشته التخییر در گزین کردن التزییر لویشه
بر سر ستور کردن التشییر از شهر بیرون کردن و جامه مخطط بافتن بخطها
چون دوال و رانیدن التصییر گردانیدن التطییر پرانیدن التعییر سرزنش کردن
ویعدی الی المفعول الثانی بنفسه التغییر از حال بگردانیدن التقییر
بقیر بندودن التنییر جامه را علم کردن التهییر التهویر

ز التمییز جدا کردن

س التخییس رام کردن التکییس زیرک کردن

ش التجییش لشکر گرد کردن

ض التبییض سپید کردن التغییض مقیم شدن شیر در بیشه التقییض
تقدیر کردن و سبب ساختن

ظ التقییظ بسر بودن گرماء تابستان

ع التشييع بكل كردن التشييع از پس مسافر وجنازه فرا شدن ودلير گردانيدن
ودلير گردانيدن وآتش بر بزه هيمه تيز گردانيدن التضييع ضايع كردن ف
التجييف مردار شدن التخفيف از كار وچيزي كم كردن التزييف بنهره كردن التسييف
بسنده بودن تا بستانند التضييف مهمان فرو آوردن ومهمان كردن وبچسبيدن
التنييف باند سال بر هفتاد وآنچ بدان ماند از اعداد افزون شدن ق التضييق
تنگ كردن وكار بر كسي تنگ فرا گرفتن ل التخييل كسي را خيالي وظني افكندن
يقال خُيّل اليه انه كذا وباران ناك شدن آسمان التذييل دراز دامن گردانيدن
التزييل جدا كردن التسييل روان كردن مايع التغييل التعييب التقبيل
ضعيف را كه خواندن التقييل شراب نيمروز دادن التمييل ميان دو كار متردد
بودن تا كدام كند م التتييم بعشق بنده كردن التخييم مقيم شدن وچون خيمه
كردن چيزي را التدييم پيوسته شدن باران وعطا پيوسته كردن التريّم مقام
كردن جاي وبعني الباء التغييم ابرناك شدن ن التبيين والتبيان هويدا
كردن وشدن التحيين هلاك كردن التديين كسي را عادتي وكيش آموختن التزيين
آراستن التطيين بگل كردن التعيين عين چيزي فا نمودن وآب در مشك
نه ريختن تا در زه‌هاش استوار گردد التقيين عروس آراستن التليين نرم كردن

ومن الناقص ب

ه التنبيه التنويه
التثبية دو سه كلمي كسي بر وي ثنا گفتن التجبية بر هيات راكعان بايستادن
التربية پروردن التعبية لشكر بترتيب بداشتن جنگ را وعطر بياميختن التكبية
خوش بوي كردن بخور التلبية لبيك اللهم گفتن وكسي را لبيك گفتن وجاي مقام
كردن ت التشتية بسنده بودن زمستان را التقتية در خانه نشاندن
دختر را چون بزرگ شود تا با كودكان بازي نكند يقال قتّيت الجارية ج
الترجية اميد داشتن وكسي را باميد كردن التزجية روزگار گذاشتن التجبية كسي را
در جامه پيچيدن وجامه بمرده در كشيدن التنجية برهانيدن ووبا بالا افكندن
التهجية هجا كردن حرف ح التضحية قربان كردن التنحية تو ابل در ديگ كردن
التنحية دور كردن خ التحخية بچسبيدن ونزود دادن د التردية
بر دا بر افكندن كسي را التسدية فرت در دادن چيزي را التصدية دست بر هم
زدن التعدية فا گذرانيدن وفعل را متعدي كردن بمفعول تقول عدّ عن
هذا الامر اي تجاوزه الى غيره التغدية چاشت دادن التفدية كسي را گفتن كه
من فداي تو بادم التندية نمكين وتر كردن وچرانيدن اسپ واشتر ميان
نهل وعلل ذ التغذية پروانيدن وبول انداختن سگ وآنچ بدان ماند ودو

التقفية خانه از خيم بيرون كردن ر التشرية تر كردن التجرية وكيل كردن
التذرية بر داميدن التسرية اندوه وا بردن يقال سُرّي عنه التصرية گوسفند
را نا دوشيدن تا پستانش بزرگ شود از بهر بيع النضرية الاضراء التطرية مطرا
كردن جامه التعرية برهنه كردن ز التعزية تصبر فرمودن التنزية برجهانيدن
س التدسية پنهان كردن و كم نام كردن والاصل دسّس فابدل من احدى
السينين ياء التمسية شبانگاه چيزى آوردن ومسّاك الله تعالى گفتن وهذا
يعدّى بالباء التنسية فراموش كردانيدن ش التحشية دامن كسى افكندن
التخشية ترسانيدن التعشية كسى را شام دادن التغشية چيزى بر كسى پوشانيدن
التمشية فا رفتن آوردن و رفتن ص التقصية ناخن بچيدن واصلها
تقصّصة فابدلت ويجوز ان يكون الياء اصلا فيكون ماخوذا من اقاصى الشى ض
الترضية خشنود كردن التعضية عضو عضو كردن و پراكنده كردن التقضية تمام
بگزاردن حاجة وقاضى فرا كردن التنضية بسيار بر كشيدن جامه ط التخطية
بدى از كسى دور كردن التغطية بپوشانيدن غ الترغية كف بر آوردن شير
ف التثفية ديگ بر ديگپايه نهادن الترفية الترفئة التصفية
نيك صافى كردن التعفية نيك مندرس كردن التقفية چيزى از پس چيزى فرا

داش

داشتن و بقافية كردن سخن ق التبقية باقى داشتن الترقية بلند كردانيدن
التسقية بسيار آب دادن و باران خواستن التلقية چيزى پيش كسى باز آوردن
ويتعدّى الى المفعول الثانى بنفسه وبالباء التنقية پاك كردن ك
التبكية بگريستن و بگريانيدن التذكية گلو بريدن وهم روشن كردن تنور
و بلند كردن آتش التزكية زكوة بدادن از مال و زكوة بستدن و بستودن خويشتن
و پاك كردانيدن ل التبلية كهنه كردن و پوشانيدن التجلية هويدا كردن
و تيز نگريستن التحلية شيرين كردن طعام و نيكو بر كردن و كسى را صفة كردن
و نشان كسى بدادن و در نشان كسى تامّل كردن و چيزى در چشم كسى شيرين كردن
التخلية دست باز داشتن و يتعدّى بعن وراه وا دادن التدلية كسى را در كارى
افكندن بحيلتى و هو من ادلاء الدلو و چيزى بجاى فرو گذاشتن التسلية سلوة
فرمودن و اندوه وا بردن التصلية درود دادن و در آتش افكندن گوشت را
و دوم آمدن اسپ در مسابقه التطلية بيار ولغ كردن التعلية بلند كردانيدن
التملية روزگار دراز برخوردارى دادن م التدمية خون آلود كردن
التسمية نام كردن ويتعدّى الى المفعول الثانى بنفسه وبالباء وحكمه فى التعدى
كالاختيار التعمية كور كردن و پوشيده كردن التغمية خانه را سقف كردن

وچیزی بر زبری پوشیدن التنمیة نقل کردن خبر نه صواب ن
التبنیة بسیار بنا کردن التثنیة دو کردن التحنیة مهربانی کردن التزنیة
بزنا منسوب کردن التسنیة واکشادن وآسان کردن التغنیة بر بجانیدن
و وا داشتن وطلا کردن بنول التغنیة کسی را سرود گفتن التقنیة کاریز کی
کردن التکنیة کنیة نهادن ویتعدی الی المفعول الثانی بنفسه وبالباء
وحکمه فی التعدی کالاخبار التمنیة کسی را فا آرزو چیزی داشتن ه التنهیة
کسی را گفتن که تا چرا آرزو کند تا بدهم التلهیة بچیزی مشغول کردن التنهیة
وا ایستادن **ومن اللفیف المقرون ب**
التبویة جای دادن ث التثویة مقیم گردانیدن خ التخویة شکم
از زمین برداشتن اشتر در حال فرو خفتن وشکم برداشتن مرد از ران در حال سجده
د التدویة پوست فا سر آوردن شیر ر الترویة سیراب کردن
وادکاری اندیشه کردن ولیکن در روایة شعر داشتن س التسویة راست کردن
ش التشویة بریانی دادن و بریانی کردن ص التصویة خشک کردن
پستان گوسفندان تا بسر فربهی واشتر از برای کشتن پروردن التعویة بجانیدن
ق التقویة نیرومند کردن ل التلویة بنک بجانیدن ن التنویة

کسی را وانیة او

کسی را وانیة او گذاشتن **ومن اللفیف الیائی**
ب التبیة خندانیدن وقصد چیزی کردن ج التحیة پادشاه گردانیدن
وزندگانی دادن و بر کسی سلام کردن ز التزیة چیزی را زی کسی کردن تقول زییته
والقیاس زوّیته و بنا راست و حرف زا کردن **ومن المضاعف**
ب التتبیب هلاک کردن التجبیب از جنگ بگریختن و ان یبلغ
التجبیل رکبة الید وعرقوب الرجل التحبیب دوست گردانیدن التخبیب
بنده کسی را بر وی هلاک کردن التذبیب شتافتن در رفتن وذبب ای اکثر
الذب التربیب پروردن التزبیب کف بر دهن آوردن وموین شدن
انگور وموین کردن التسبیب سبب ساختن التشبیب صفة جمال زنی
وحال خود در عشق او وی بگفتن التضبیب بش بردن التطبیب مغز
در میان مشک گرفتن التعبیب تقصیر کردن ودفع کردن التقبیب بقبه کردن
التلبیب گریبان کسی بگرفتن و بکشیدن و یا دانه شدن کشت ت
التشتیت پراکنده کردن التفتیت خرد و مرد کردن التقتیت
روغن بریاحین خوش بوی کردن ث التبثیث والتنثیث
آشکارا کردن حدیث التحثیث بر افزولیدن ج التججیج ابنا کل شدن

وپوشانیدن سلاح وپوشیده شدن بسلاح التزجیج باریک کردن ابرو
التبجیج مبالغة البج التلجیج در ذرنی فی دریا شدن کشتی ح
التصحیح درست کردن خ التسنیخ دنبال بزمین فروبردن ملخ د
التبدید پراکنده کردن التجدید نو کردن وبریدن پستان اشتر التحدید
تیز کردن وحد ها چیزی بدید کردن التخدید الجوع کرفتن الترديد والترداد
وا کردانیدن التسدید توفیق دادن وراست کردانیدن التشدید استوار
کردانیدن وسختی نهادن بر کسی ومشدد کردن حرف التعدید مالی که انرا اعداد
بسیار باشد جمع کردن وباستقصا چیزی شمردن التقدید قدید کردن کوشت
التمدید کشیدن التشهید بکسی را بنی معروف کردن ویعدی بالباء وآواز
بلند برداشتن التهدید بیم کردن ر التحبیر نیک بکشیدن التحریر آزاد
کردن ومهذب کردن سخن التشریر بافتاب خشک کردن التطریر تیز کردن
التعریر سرکین در زمین زدن التغریر والتغرة در خطر وهلاکه افکندن ویعدی
بالباء التقریر فا اقرار آوردن وآرام دادن التکریر والتکرار بسی وا کردانید
التمریر تلخ کردن ز التخزیز رخنه کردن سر دندان چنانکه سر دندان جوانان
باشد التززیز آهار دادن ومهره زدن کاغذ التعزیز والتعزة نیرومند کردن

التلزیز

التلزیز استوار کردن وسخت تیز کردن التهزیز نیک بجنبانیدن ش
التعشیش اندک برک وباریک ساق شدن خرما بن وآشیان کردن مرغ بر درخت
وکن کرفتن نان وخشک شدن آن ص التحصیص کچ کردن التخصیص
خاص کردن الترصیص مثل الرص التقصیص مثل التحصیص التلصیص فی
البنیان مثل الترصیص ض التحضیض برافژولیدن التعضیض
مثل العض التفضیض سیم کردن ط التخطیط خط خط بافتن التعطیط
مبالغة العط ف التجفیف خشک کردن وبر کستوان پوشانیدن
التخفیف سبک کردن التذفیف زود بکشتن خسته ویعدی بعلی التطفیف
کم پیمودن کیل التلفیف نیک در پیچیدن ق التحقیق حقیقه کردن
وبدانستن التدقیق باریک کردن وبنیک بکوفتن الترقیق تنک کردن ونیکو کردن
سخن التشقیق نیک بشکافتن ک التحکیک نیک بخاریدن التشکیک
شک افکندن التفکیک از هم بکشادن ل التبلیل نیک تر کردن
التجلیل جل بر ستور افکندن وهمه را فا رسیدن وبپوشانیدن چیزی
التحلیل والتحلة حلال کردن وبسی بجای فروآمدن وقولهم فعلته تحلة القسم
ای لم افعل الا بقدر ما حللت به یمینی ان لا افعله ولم ابالغ ثم یقال للکل

شئ لم يبالغ فيه تحليل تقال ضربته تحليلا وهذا الباب يدل على فتح الشئ
التخليل خلال كردن وسركه كردانيدن وسركه شدن التذليل رام كردن التضليل
نيك كمراه شدن كوشت التصليل بي راه خواندن التظليل سايه كردن ودر سايه
كردن التعليل بيك شراب دادن وميوه پاي درخت فاهم داشتن وعلة زايل
كردن وحبيني را علتي نهادن التغليل نيك غاليه بيالودن التقليل بي رخنه
كردن التفليل اندك كردن واندكي فانمودن التكليل تاج بر سر نهادن كسي را
ودرخشيدن التهليل لا اله الا الله گفتن م
التتميم والتتمة تمام كردن التحميم سياه شدن سر موي وجوجه به پر
ومتعه دادن زن را پس از طلاق وسياه كردن بانكشت التذميم مبالغة الذم
التذميم شتر را بسيار مهار در بيني كردن التصميم بكوشش در رفتن وجزا آن
وبكوشش شمشير از تيغ بر آيد التعميم همه را فا رسيدن وعمامه پوشانيدن
وعمم الرجل اى سود التغميم نيك پوشانيدن التكميم غلاف شكوفه
بياوردن درخت وكلاه پوشانيدن ن التمرين بحرمت اوردن كمان
التعنين عنان كردن لجام اسپ را وعنوان كردن كتاب را وعنن الرجل
عن امرأته اذا حكم القاضي عليه بالعنة او منع عنها بالسحر المفنين والتفنة

نوع

ومن المهموز الفاء ا درمانيدن التفهية ه نوع نوع كردن
ب التأدب كسي را ادب آموختن وادب كردن التأبيب استوار كردن
وتمام كردن التأليب گرد كردن لشكر التأنيب سرزنش وملامة كردن
ت التأقيت مثل التوقيت ث التأريث شر انگيختن ميان قومي
وآتش افروختن التأنيث مؤنث كردن خ التأريخ مثل التوريخ د
التأبيد جاويدان كردن التأحيد مثل التوحيد ويكي كردن التأصيد كسي را
شاماكل پوشانيدن التأكيد مثل التوكيد ذ التأخيذ بند كردن زن شوهر
را از زنان ديگر ر التأبير لقح دادن خرما بن را التأثير نشان كردن
ويعني نيز التأخير واپس بردن التأشير التحزيز التأمير امير كردن
وبسيار كردن س التأنيس انس دادن ش التأريش شر انگيختن
وآتش افروختن وحرب ض التأريض ساختن ف التأثيف
ديگ بر ديگ پايه نهادن التأليف جمع كردن ومهر كردن التأنيف كنار چيزي
تيز كردن ل اشتران بر پشت آوردن التأثيل اصلي كردن التأجيل زمان
دادن ودر دكردن را علاج كردن التأسيل تيز كردن سر چيزي التأصيل
مثل التأثيل التأكيل مال فا كسي دادن تا خورد ودر آن متصرف شود جناح خواهد

التأميل بيوسيدن وبيفكندن كلي را التأهيل سزاي جزي كردن
م التأثيم بزه منسوب كردن ن التأبين ستودن مرده التأذين بانگ نماز
كردن وگوش كسي ماليدن ونعل وجز آنرا گوشه كردن واذن نادي وصاحب الاعلام
التأمين امين كردن ه التألية التعبيد ومن المضعف المهموز
الفاء ج التأجيج آتش برافروختن س التأسيس بنياد نهادن
ف التأفيف اف كردن ل التأليل تيز كردن م التأميم آهنگ كردن
ومن الأجوف المهموز الفاء ب
التأويب همه روز رفتن وتسبيح كردن ل التأويل تفسير كردن
م التأويم بزرگ خلق گردانيدن نكياه جهارپا ن التأوين
سيراب خوردن اشتر چنانكه دو كناره شكم او بيرون آيد چون دو تنگ ه التأوية
آوخ كردن ومن اليائي د التأييد نيرومند كردن س
التأييس نرم كردن ونوميد كردن م التأييم بيوه كردن ه التأيية بانگ كردن
ويعدى بالباء ومن الناقص المهموز الفاء
ت التأتية راه آب وادادن خ التأخية ستور را آخر
ساختن د التأدية وام فريضه وانچه بدان ماند بگزاردن ر التأرية

الفت افكندن

الفت افكندن وارية ساختن ستور را وآتش بلند كردن س التأسية
بصبر فرمودن ل التألية تقصير كردن ومن الناقص المهموز
العين ز الترئية آينه فاروي كسي داشتن ومن المهموز
العين س الترئيس مهتر كردن م التفئيم فراخ كردن التلئيم
زره پوشانيدن ومن المهموز اللام ب
التخبية والتخبيء پنهان داشتن ودر پرده داشتن ز التعبية والتعبيء
مثل التعبية التلبية مثل التلبية واصله غير مهموز التنبية والتنبيء
بياكاهانيدن ج التجئية الاكراه ر التبرئة بيزار كردن التجرئة دلير كردن
التطرئة تازه كردن التهرئة گوشت نيك پختن ز التجزئة پاره پاره كردن التزنئة
بسي زيان رسانيدن ش التجشئة باروغ آوردن التنشئة پروردن
وبالانيدن ط التبطئة درنگي شدن ويعدى بالباء واجاز بعضهم ان يكون
متعديا التخطئة والتخطيء بخطا منسوب كردن ف الترفئة والترفيء
فا كسي گفتن بالرفاء والبنين در وقت نكاح ق التفقئة بشكافتن چشم
كور كردن ل التخلئة والتخليء از آب واراندن التكلئة بازداشتن كشتي
بر كناره دريا م التظمئة تشنه داشتن ن التحنئة والتحنيء خضاب كردن

التزنية كار بر كسى تنگ فرا گرفتن وتنگ كردن التفنية نخت سرخ كردن
التهنئة والتهنى تهنية كردن وبكوارانيدن طعام ومن المعتل
المهموز اللام ض التوضئة كسى را دست وروى شوى دادن ويا كردن
ط التوطئة نرم كردن ومن الاجوف المهموز اللام
ب التبوئة والتبوىء كسى را جاى فرا اوردن ويعدى الى المفعول الثانى
باللام وبنفسه وهذا هو الصحيح ونيز سوى كسى راست كردن ر الترفئة والترويء
در كارى نيز نيشيدن س التسوئة والتسوىء فا كسى گفتن اسأت ويعدى على
ومن اليائى ش التشيئة بر كارى داشتن ف التفيئة
با سايه كشتن درخت وبازگردانيدن سايه ق التقيئة بقى اوردن ه
التهيئة ساختن

باب المفاعلة

ب المجاذبة والجذاب با كسى منازعة كردن در كشيدن چيزى المجانبة از
چيزى يكسو شدن المحاربة با كسى جنگ كردن المحاسبة با كسى شمار كردن المخاطبة
والخطاب با كسى سخن گفتن المداعبة با كسى بازى كردن المراقبة از كسى ترسيدن
وكسى را چشم داشتن المشاربة با كسى شراب خوردن المشاغبة با يكديگر

شغب كردن

شغب كردن المصاحبة با كسى صحبة كردن المصاخبة با كسى بخشم بانگ كردن
المصاقبة با كسى نزديكى نمودن المضاربة والضراب با كسى شمشير زدن وعقد
مضاربه كردن المطالبة چيزى از كسى در خواستن المعاتبة والعتاب با كسى عتاب
كردن المعاقبة والعقاب عقوبة كردن وانكه كسى در آمدن وغنيمة يافتن
المغاضبة با كسى خشم گرفتن المغالبة والغلاب غلبه كردن كسى را المقاربة
نزديكى نمودن با كسى ونزديك شدن بكسى والمقاربة القصد فى الامور المكاتبة
بيكديگر نامه نبشتن والمكاتبة والكتاب بنده را فرهختن الملاعبة واللعاب
با كسى بازى كردن المناسبة با كسى خويشى داشتن المناصبة با كسى دشمنى
وجنگ اشكارا كردن المناهبة با كسى غارت كردن ت المباغتة المفاجاة
المخافتة نرم خواندن ويعدى بالباء المساكتة با يكديگر خاموش بودن
ث المباحثة با يكديگر واپژوهيدن المحادثة بر زدودن وا كسى حديث گفتن
ج المخارجة والخشيبة چيزى بيرون آوردن المخالجة از يكديگر كشيدن
المعالجة والعلاج چيزى را درمان كردن وبا چيزى واكوشيدن
ح المرابحة بيع مرابحه كردن المراجحة با كسى نورد كردن بآرام المسافحة
والسفاح با كسى زنا كردن المسامحة با كسى سهل فرا گرفتن المصارحة والصراح

باکسی کاری رو باروی کردن المصافحة دست یکدیکر فا کرفتن در وقت سلام
المصالحة باکسی صلح کردن المطارحة مسئله بر یکدیکر افکندن المفاتحة باکسی
بحاکم شدن و باکسی دری باز کشادن و باکسی چیزی ابتدا کردن المفارحة المواجهة
المکاشحة بایکدیکر دشمنی داشتن المکالحة والکفاح باکسی رو باروی
جنگ کردن و بوسه دادن الممازحة والمزاح المداعبة المماسحة باکسی دفع کردن
الممالحة المواکلة والرضاع ایضا المناصحة باکسی نصیحت کردن المناطحة
والنطاح بایکدیکر سرو زدن المنافحة از کسی ذب کردن و یعنی عن المناکحة
بایکدیکر نکاح کردن خ المجالخة بایکدیکر فخر کردن المراضخة المراماة
بالحجارة المناسخة فی المیراث التناسخ د المباعدة والبعاد از کسی دور شدن
و کسی را دور کردن المجالدة والجلاد مثل المضاربة والضراب المجاهدة
والجهاد باکسی کارزار کردن در راه خدای تعالی المحاردة اندک شیر شدن شتر
و کم باران شدن سال المراودة کسی را یاری دادن المساعدة مثلها المساندة
المعاضدة والمساندة والتساند مخالفة افکندن میان قوم فی شعر المشاهدة
کسی را دیدن و با کسی جای حاضر بودن المطاردة والطراد بر یکدیکر حمله بردن
و براندن یکدیکر فرو دن المعاضدة باکسی یار بودن المعاقدة باکسی عهد کردن

المعاندة والعناد باکسی ستیهیدن المعاهدة مثل المعاودة المقاعدة باکسی
نشستن المکابدة رنج چیزی بکشیدن المماجدة باکسی نبرد کردن بمجد المناجدة
یاری کردن المناشدة باکسی اشعار خواندن و سوکند بر دادن کردن المناکدة
المعاسرة المناهدة باکسی رو باروی جنگ کردن و وا بخشیدن چیزی بر آوردن
ذ المنابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن المهابذة شتافتن ر
المبادرة والبدار باکسی پیشی کردن المباشرة جماع کردن و بخوشتن بکاری قیام کردن
المباکرة باکسی بامداد بجایی مشغول شدن المتاجرة باکسی بازرکانی کردن المثابرة
بر کاری مداومة کردن المجاهرة روی باروی جنگ کردن و دشنام دادن
و دشمنی کردن و باواز خواندن و یعنی الباء المحاذرة والحذار از کسی حذر
کردن المحاصرة کسی را در حصار کردن المحاضرة بایکدیکر دویدن المخابرة
ضیعتی ببرزکری فا کسی دادن المخاصرة در رفتن دست یکدیکر کرفتن المخاطرة
با کسی کرو بستن و در خطر افکندن والثانی یعنی الباء المخامرة بیامیختن و پنهان
شدن و ملازم کشتن کاری را المذاکرة باکسی چیزی یاد کردن المساترة
باکسی چیزی پوشیدن المشاجرة باکسی دوستی داشتن المسافرة والسفار
سفر کردن و یعنی الباء المسامرة باکسی سمر کفتن المساهرة باکسی بیدار بودن

المشاجرة با کسی خلاف کردن المشاطرة چیزی با کسی بدو نیم کردن المشاعرة
با کسی بشعر نورد کردن صبر المصاحرة مثل المصارحة المصادرة کسی را مصادره
کردن ویعدی الی المفعول الثانی بعلی المصاعرة رخ کج کردن المصاهرة با کسی
بنکاح وصلت کردن المظافرة با کسی یار بودن المظاهرة با کسی هم پشت بودن
وانرا ظهار کردن ویعدی بعن وجامه بهم در پوشیدن المعاسرة کار با کسی
دشخوار فا کردن المعاشرة با کسی زندگانی کردن المعاقرة پیوسته کاری کردن
المعاهرة مثل المسافحة المغادرة بگذاشتن المغامرة خود را در جنگ سخت افکندن
المفاخرة با کسی فخر نورد کردن المقامرة والقمار معروف ان المکابرة با کسی بزرگی
نورد کردن وچیزی که دانند انکار کردن المکاثرة با کسی بسیاری نورد کردن
المکاسرة با کسی هم دیوار بودن المماکرة با کسی مکر کردن المناظرة بیکدیگر نگرستن
المنافرة با کسی در فخر بحاکم شدن المناقرة والنقار با کسی وا کاویدن در خصومة
المناکرة با کسی بدها نورد کردن وکار زار کردن المهاجرة از کسی ببریدن وان زمینی
بزمینی شدن ز المبادرة والبدار با کسی بجنگ بیرون شدن المحاجزة یکدیگر را از جنگ
بازداشتن المعاجزة کار خویش بگذار با کسی گذاشتن و بر کسی پیشی گرفتن در کاری
المناجزة با کسی جنگ کردن المناهزة فرصة جستن داشتن وبچیزی نزدیک شدن

س المجالسة هم نشینی کردن المجانسة با چیزی با نیز المحالسة چیزی از کسی
در ربودن المدارسة با کسی چیزی درس کردن المداعسة با کسی نیزه زدن
المدالسة با کسی فریب آوردن المعافسة پای تا نشستگاه کسی زدن و با کسی
یا با چیزی واکوشیدن المغامسة یکدیگر را بآب فرو بردن الملابسة
در کاری شدن الملامسة مجامعة کردن ویکدیگر را لمس کردن الممارسة والمراس
با کسی یا چیزی واکوشیدن المماکسة والمکاس با کسی مکاس کردن المنافسة
والنفاس با کسی منافسة کردن در رغبة در چیزی ش المحاحشة یکدیگر
خراشیدن المحارشة سگان بر یکدیگر آغالیدن المخادشة والمخارشة والمخامشة
یکدیگر را خراشیدن المناقشة با کسی استقصا شمار کردن المهارشة والهراش
المحارشة ص المخالصة با کسی دوستی ویژه داشتن المغافصة ناگاه گرفتن
ض المراکضة با کسی اسب تاختن المعارضة با کسی برابری کردن وازکسی یا کتابی
وبرابر کردن کتاب با یکدیگر وعارضت ای اخذت فی عروض وناحیة
المقارضة یکدیگر را وام دادن ویا یکدیگر شعر گفتن بر سبیل مجاوبة والمعارضة
والقراض با یکدیگر عقد مقارضه کردن المناقضة قول کسی نقض کردن المناهضة
المقاومة ط المباطة مثل المجالدة المخالطة والخلاط با کسی آمیختن وخلطا الرجل

فی عقـله خلافًا المرابطة والرباط بثغر مقیم شدن المساقطة والسقاط بیفکندن
المشارطة با کسی شرط کردن المغالطة با کسی غلط آوردن المقارطة والقراط با کسی پیشی کردن
ظ المحافظة بر چیزی نگاهبان بودن و بر نگاه داشتن داشتن و یتعدی بعلی الملاحظة
واللحاظ گوش وا داشتن و بگوشه چشم که باسوی کسی نگریستن در چیزی ع
المباضعة والبضاع جماع کردن المتابعة کسی را پی روی کردن و چیزی را پیاپی کردن
المجادعة المخاصمة المجامعة والجماع معروفان والمجامعة با کسی اتفاق کردن بر چیزی
المخادعة والخداع با کسی فریب آوردن خالعت المرأة بعلها ای ارادته علی طلاقها ببدل
له فهی خالع المدافعة والدفاع چیزی را از کسی دفع کردن و یتعدی بعن والمماطلة ایضا
المرابعة بار با کسی بر ستور نهادن و چیزی بهار از فرا دادن المراجعة با کسی گردیدن
در چیزی المراضعة فی زیر دفادایه دادن المرافعة چیزی را بملک یا بقاضی
بر داشتن با کسی المزارعة مثل المخابرة المسابعة چیزی بهفته فرا دادن
المسارعة شتافتن و شتابانیدن المساقعة یکدیگر را کسیدن و کسی را فا کوفتن
المصارعة والصراع با کسی کشتی گرفتن المصانعة با کسی مدارا کردن و رشوة
دادن المضاجعة با کسی خفتن المضارعة با کسی مانیدن المطالعة چیزی
بکسی نبشتن تا او بران واقف گردد و پیوسته در کتاب و چیزی نگریستن

المقارعة

المقارعة والقراع با کسی قرعه زدن و با کسی شمشیر زدن المقاطعة با کسی واپریدن
و یتعدی الی المفعول الثانی بعلی المکامعة با کسی خفتن المماصعة والمصاع المجالدة
الممانعة کسی را از چیزی وا داشتن المنازعة پیکار کردن والمنازعة والنزاع آرزو
مند گشتن غ المبالغة در چیزی غلو کردن ف المجازفة والجزاف بگزاف
فا کوفتن قال بیتی معرب المحارفة کسی را بی روزی کردن المحالفة المعاهدة المخالفة
والخلاف با کسی خلاف کردن المرادفة از پی کسی بر نشاندن المساعفة
المواتاة والمساعدة المشارفة بر چیزی مطلع بودن و فخر کردن با یکدیگر
بشرف المصادفة یافتن المصارفة با کسی تصرف معامله کردن المضاعفة
افزون کردن المقارفة مثل المخالطة و قارف امرأة ای جامعها المکاشفة
با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن المکانفة با کسی یاری کردن الملاطفة
با کسی لطف کردن المناصفة مثل المشاطرة ق المحارعة المجامعة
المحامقة با کسی حماقة نمودن المخالقة با کسی بخوی نیکو بودن المرافقة با کسی
همراهی کردن المراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن المسابقة والسباق با کسی
پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن المساحقة سعتری کردن زن با زن
المسارقة دزدیده نگریستن المصادقة با یکدیگر دوستی داشتن المطابقة با کسی

موافقه کردن و با بند رفتن وطابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حذو واحد والزقتهما

المطابقة تو بر تو دوختن و دو جامه بر هم پوشيدن المعانقة والعناق دست بر گردن يکديگر

آوردن المفارقة والفراق از يکديگر جدا شدن المفانقة بناز پروردن المناطقة

با کسی سخن گفتن المناسقة پياى کردن المنافقة والنفاق با کسی دو روی کردن المنافقة

در سوراخ شدن موش دشتی ک المبارکة برکه کردن ويعدى بعلى وبفى وبنفسه

وباللام ويقال بارك عليه اى واظب المتارکة جفای يکديگر بگذاشتن و دريع ملک کرد

دست بداشتن المدارکة والدراک پياى کردن المداکة حق کسی مدافعة کردن

المشارکة با کسی انبازی کردن المضاحکة با کسی خنديدن المعارکة والعراک القتال

المماحکة با يکديگر لجاج کردن المماعکة المماطلة ل المبادلة والبدال با يکديگر بدل

کردن المباسلة المصاولة فی الحرب المباعلة نيک زيستن با شوهر وشوهر با زن

المباهلة يکديگر نفرين کردن المثافلة مداومة کردن بر طعام که از حبوب باشد

المجادلة والجدال با کسی کاويدن در خصومة المجاملة با کسی نکوی وخوبی کردن

المجاهلة با کسی سفاهة کردن المحاقلة گندم در خوشه با گندم پيموده يا سخته

فروختن وقيل الكراء الارض بالحنطة وقيل هو المزارعة بالربع

والثلث واقل من ذلك واكثر وقد نهى عنهما المخاتلة المخادعة المداخلة

با کسی

با کسی در کاری يا در جای شدن و در کار يکديگر شدن المداملة با کسی دو روی و مدارا کردن

المراسلة با کسی مکاتبة کردن و يکديگر پيغام فرستادن المراکلة پای فا کسی زدن

المساجلة با کسی نورد کردن بآب کشيدن و رفتن و آب بدان ماند المساحلة بر کنارة

دريا رفتن المساهلة با کسی آسان فا گرفتن المشاکلة با چيزی مانيدن

المعاجلة شتابانيدن يقال عاجله بذنبه اذا اخذه به ولم يمهله المعادلة

با چيزی برابر کردن و برابر آمدن والثانی يعدى بالباء المعاقلة با کسی بعقل

نورد کردن المعاملة معروف المغازلة با دوست بازی کردن المفاضلة

از يکديگر جدا شدن المفاضلة با يکديگر بفضل نورد کردن المقابلة با يکديگر

برابری کردن و برابر شدن ونعلين را دوال کردن که در ميان انگشت باشد

و دو روی فا روی کردن المقاتلة والقتال مثل المحاربة وقاتل الله فلانا

اى لعنه المکاهلة کاهل شدن و برابر آمدن المماثلة المشابهة المماحلة

والمحال مکر و کيد کردن با کسی المماطلة والمطال با کسی مطل کردن المنابلة با کسی

نبرد کردن بنبيل و تير انداختن المنازلة والنزال با يکديگر فرو آمدن

در حرب از بهر قتال المناضلة والنضال تير انداختن با کسی نبرد المناقلة

دويدن ستور چنانچ پايش بر انجا آيد که دست بوده باشد م المحاکمة بحاکم بر کسی

المحالمة با کسی حلم ورزیدن المخاصمة والخصام با کسی خصومت کردن المخاللة با کسی
دوستی ورزیدن الملازمة بپایی کردن الملاغمة با کسی بریدن ونجم آوردن
المزاحمة والزحام با کسی زحمة کردن المسالمة با کسی صلح کردن المساهمة
با کسی قرعه زدن المشاتمة با کسی دشنام دادن المصادمة بیکدیگر وا
کوفتن المضاربة از یکدیگر بریدن المعارضة با کسی شوخی کردن المعالمة با کسی بعلم نبرد کردن
المقاسمة با کسی چیزی قسمة کردن و سوگند خوردن المکاتمة چیزی از کسی فا پوشیدن
المکارمة با کسی بکرم نبرد کردن المکاعمة کسی را بوسه دادن المکالمة با کسی سخن گفتن
الملاحمة چیزی بچیزی وا دوسانیدن الملازمة واللزام با کسی یا چیزی پیوسته
بودن الملاطمة واللطام با کسی بپانچه زدن الملاکمة با کسی مشت زدن المنادمة
با کسی ندیمی کردن و یعدی الی المفعول الثانی بعلی المناسمة فا بوییدن المناعمة
المعانقة ن المثافنة با کسی هم زانو نشستن المحاسنة بنیکویی با کسی فخر کردن
المخاتنة داماذی کردن المخادنة المصادقة المخاشنة با کسی درشتی کردن المخاصنة
المغازلة المداهنة المصانعة والترکیب یدل علی لین وسهولة وقلة المراطنة
با کسی بتازی سخن گفتن المراهنة والرهان با کسی گرو بستن المزابنة رطب بر درخت
بخرما عنه پیمودن فروختن المزامنة بزمان معامله کردن المساکنة با یکدیگر

درسرای

در سرای نشستن المشاحنة با یکدیگر دشمنی کردن المقارنة والقران با یکدیگر
قرین کردن و شدن المطاعنة با کسی نیزه زدن المعالنة والعلان المجاهرة
الملاعنة واللعان المباهلة المعادنة المصالحة ه المبادهة ناگاه گرفتن
المباهتة المحامقة المسافهة المجاهلة المسانهة چیزی بسال فا داد
و با کسی خرمان سالی بار آورد و سالی نه المشابهة المشاکلة المشافهة
روی باروی سخن گفتن المشاکهة والشکاه المشابهة والمقاربة المفاقهة
با یکدیگر برو هیدن در علم المفاکهة المزاحمة ومن المعتل الفاء
ب المواثبة با کسی بر جستن جنگ را المواربة المخادعة المواظبة بر کاری
ایستادن و یعدی بعلی المواکبة با کسی در موکب او رفتن و فراخ رفتن اشتر
و بر کاری ایستادن خ المواضخة مثل المساجلة فی الاستقاء والسیر
د الموارده با کسی آب با جایی آمدن المواعدة با کسی وعده نهادن ر المواترة
پیاپی کردن و لا تکون المواترة بین الاشیاء الا اذا وقعت بینها فترة والا فهی
مدارکة و مواصلة الموازرة کسی را بوزیری کردن س المواعسة گردن
یازیدن اشتر در رفتن بشتاب ظ المواکظة مثل المواظبة ع الموادعة
المصالحة الموادعة المناطقة المواضعة با کسی گرو بستن و با کسی بر چیزی فرو

ايستادن ودربيع دست با يكديگر براستن المواقعة والوقاع مثل المقاتلة والمجامعة
ف المواصفة باكسى بيع كردن صفة نه رويت المواقفة والوقاف باكسى در
جنگ بايستادن وباكسى در چيزى فرو ايستادن در معاملتى الموالفة والولاف
الفت گرفتن ق المواثقة باكسى عهد بستن الموافقة والوفاق باكسى موافقة
كردن المواهقة باكسى نبرد كردن در رفتن ك المواكشة مثل المسارعة
ل المواصلة والوصال باكسى پيوستن وپيوسته كارى كردن المواكلة
بريكديگر اعتماد كردن م المواسمة باكسى نبرد كردن بنيكويى ن المواثنة
مثل المواظبة الموازنة والوزان هم سنگ يا برابر امدن باكسى ووازنت بين
الشيئين موازنة ووزانا اى عادلت ه المواجهة مثل المقابلة

ومن اللفيف المفروق

خ المواخاة
باكسى دوستى وبرادرى داشتن ر الموارأة فا پوشيدن س المواساة
كسى را در چيزى بخود داشتن ف الموافاة المواتاة ل الموالاة
پاى كردن وباكسى دوستى داشتن

ومن اللفيف المقرون

م المياومة چيزى بروز اروز فا دادن

ومن المعتل اليائي

ل المياسرة باكسى اسان فا گرفتن وكسى را بسوى چپ بردن وهذا يتعدى بالباء

ومن الأجوف الواوي

ن المسايمة بيمن سير وسوى دست راست بردن وهذا يتعدى بالباء
ب المجاوبة كسى را جواب دادن المناوبة بجاى يكديگر ايستادن ج
المزاوجة قرين كردن با چيزى ح المراوحة كاه اين وكار بستن وكاه ان را
المكاوحة المشاتمة المناوحة مثل المقابلة د المجاودة باكسى نبرد كردن
بجوانمردى المراودة از كسى كارى در خواستن ويتعدى الى المفعول الثاني بعن والمراودة
والرواد كسى با ابر كارى بداشتن ويتعدى الى المفعول الثاني بعلى المساودة
باكسى نبرد كردن بسياهى المهترى والمساودة والسواد باكسى راز گفتن المعاودة
والعواد ديگر بار با كارى گشتن المساودة مثل الموادعة ذ المحاوذة باكسى
هم پشت بودن الملاوذة واللواذ در پس يكديگر پنهان شدن ر المشاورة
مثل المواثبة المجاورة والجوار باكسى همسايگى كردن ودر زنهار كسى شدن
واعتكاف گرفتن در مسجد المحاورة والحوار المجاوبة المداورة كرد اين در كار
المساورة مثل المواثبة المثاورة معروفة المعاورة انگه كاه اين را فرو گيرد
وكاه آن را وراست كردن ترازو وبيماها المغاورة والغوار يكديگر غارة كردن ز
المجاوزة والجواز از چيزى در گذشتن ش المناوشة نزديك شدن
دوشكسته يكديگر خا يح يكديگر زخم زنند ص المحاوصة بدنبال چشم بنهان كسى نگريستن

المناوصة با چیزی واکوشیدن ض المراوضة المواصفة المعاوضة
پاداش دادن المفاوضة کار بکسی واگذاشتن والمفاوضة المساواة ومنها
شرکة المفاوضة وهی الاشتراک فی المال اجمع ط الملاوطة با کسی لواطه
کردن ع المطاوعة کسی فرمان بردن غ المراوغة با کسی دستان آوردن
ک المساوکة والتساوک بد رفتن ستور از لاغری ل المجاولة
با یکدیگر گشتن در حرب واز پیش یکدیگر وا پس آمدن دو لشکر در جنگ المحاولة
جستن وخواستن المداولة گردانیدن روزگار المزاولة با چیزی واکوشیدن
المصاولة والصیال والصیالة المواثبة المطاولة با کسی نبرد کردن بدرازی
یا بطول کاری دراز کردن بر کسی المعاولة المبادرة وکسی را هلاک کردن المقاولة
با کسی قول کردن المناولة چیزی فا کسی دادن ویعنی لی معولین م
المداومة المواظبة المساومة والتسوام بها کردن با کسی المعاومة
بالیان معامله کردن و کار خرما بن سالی بار آورد وسالی نه المقاومة
با کسی برابری کردن الملاومة یکدیگر را ملامة کردن المناومة با کسی خفتن
و با کسی نبرد کردن بخواب ن المعاونة با کسی یاری کردن وه الیاء
ب المطایبة با کسی خوش طبعی کردن المغایبة از یکدیگر غایب شدن

ج المهایجة با کسی شور انگیختن ح المشایحة از یکدیگر حذر کردن و دور
جد بودن المصایحة با کسی بانگ کردن د المحایدة والحیاد از چیزی بگردیدن
المزایدة بر یکدیگر افزودن المکایدة دستان آوردن ر المسایرة با کسی رفتن
المطایرة بر پریدن المغایرة المعاورة فی المکایل المغایرة بیع کردن بعوض س
المقایسة والقیاس با کسی قیاس کردن وقایست بین الامرین اذا قدرت هذا علی مثال ذلک
المکایسة با کسی زیرکی نبرد کردن ش المعایشة با کسی زندگانی کردن المفاشة
والفیاش با کسی مفاخرة کردن ض المبایضة با کسی نبرد کردن بسپیدی
المقایضة المعارضة بالمتاع ط المهایطة والهیاط المصایحة ظ المغایظة
با کسی خشم گرفتن ع المبایعة با کسی بیع بایع کردن المشایعة با کسی یاری کردن
ف المسایفة با کسی شمشیر زدن المصایفة چیزی تابستان فرا دادن
ق المضایقة با کسی تنگ فرا گرفتن کار ل المخایلة امیدوار شدن باریدن ابر المزایلة
والزیال از یکدیگر جدا شدن المکایلة با کسی پیمانه معامله کردن الممایلة با یکدیگر
فا جسبیدن درکاری الملایلة چیزی بشب فادادن ن المباینة از یکدیگر
جدا شدن المحاینة بهنگام معامله کردن المداینة با یکدیگر خرید و فروخت کردن
بوام المعاینة والعیان روی باروی چیزی را دیدن الملاینة واللیان نرمی کردن

والمعاینة [illegible] با کسی معامله کردن

بایکدیگر **ومن الناقص** **ب** المحاباة با کسی در معامله محابا کردن
وبا کسی عطا دادن نبرد کردن **ت** المشاتاة چیزی بزمستان
فرا دادن **ث** المجاثاة با کسی هم زانو نشستن **ج** المحاجاة بر دبر کسی دادن
الملاجاة با کسی دوروی کردن و مدارا کردن المناجاة والنجاء با کسی راز گفتن المهاجاة
بایکدیگر هجا کردن **ح** الملاحاة واللحاء المنازعة **د** المباداة با کسی دشمنی
وجنگ آشکارا المصاداة با کسی مدارا کردن المعاداة والعداء با کسی دشمنی کردن
وچیزی بپای کردن المفاداة با کسی ابدال کردن و کسی را از اسیری باز خریدن
المناداة والنداء خواندن المهاداة چنانکه کسی بر یک جانب باشد و یکی بر یک جانب
ذ المحاذاة والحذاء مثل المقابلة **ر** المباراة با کسی برد کردن المجاراة والجراء
با کسی رفتن و با کسی چیزی و راندن المداراة با کسی مدارا کردن المشاراة با کسی لجاج
کردن المغاراة والغراء بهای کردن المکاراة والکراء چیزی
بکرایه فا دادن المماراة والمراء با کسی ستیهیدن **ز** المجازاة پاداش
دادن **س** المقاساة رنج چیزی کشیدن المناساة با کسی چیزی
فراموش کردن **ش** المحاشاة با کسی استثنا کردن حاشیت فلانا ای ترکته
المماشاة با کسی رفتن **ص** المعاصاة کسی را نافرمانی کردن المقاصاة
از کسی

از کسی دور شدن المناصاة ناصیه یکدیگر گرفتن و پیوسته از جای بجای شدن
ض المراضاة از یکدیگر خشنود شدن **ط** المعاطاة چیزی فا کسی دادن و کسی را
خدمت کردن **ع** المداعاة مثل المحاجاة المراعاة گوش فرا داشتن و حق کسی مراعات
کردن و هم چرا کردن المساعاة با کسی بشتاب رفتن و زنا کردن با پرستار
ولا یقال فی الحرة **غ** المباغاة با کسی زنا کردن المناغاة با کسی سخن گفتن و دروغ نیکو بستن تا او را
بفریبی و با خود گستاخ کنی **ف** المجافاة چیزی از جای بر داشتن المدافاة تمام
کردن زخم المرافاة والرفاء الالتیام والاتفاق المصافاة با کسی دوستی و یکی
داشتن المعافاة والعافیة عافیة دادن المکافاة پاداش دادن المنافاة
یکدیگر را نیست کردن **ق** المباقاة با کسی نورد کردن ببقا المساقاة بهم آب
کشیدن وهو ایضا مثل المزارعة و یکدیگر را آب دادن الملاقاة کسی را دیدن
و چیزی شنیدن **ک** المباکاة با کسی نورد کردن بگریستن المحاکاة
چیزی را حکایت کردن **ل** المبالاة والمبلاة والبالة واصلها بالیة کالعافیة
باک داشتن و یعدی بالباء و بنفسه و من المحالاة المطالبة المخالاة یکدیگر را فرو
گذاشتن المدالاة مثل المداراة المعالاة با کسی نورد کردن در بلندی و بلند گردانیدن
و بر زبر چیزی نهادن و مجاز المراة المغالاة گران خریدن و یعدی بالباء **م** المحاماة

والحماء ازکسی ذنب کردن ویعدی بعن وکسی را نکاه داشتن ویعدی بعلی المراماة باکسی تیر
یا سنک انداختن وازکسی ذنب کردن المساماة باکسی بزرکی نورد کردن ن المداناة
نزدیک کردانیدن ونزدیک شدن المزاناة والزناء باکسی زنا کردن المساناة چیزی بسال
فادادن المعاناة مثل المقاساة المغاناة مثل المداراة المقاناة بیامیختن وموافق
آمدن المماناة دیر باچیزی بودن ه المباهاة المفاخرة المضاهاة مانندکی کردن
باکسی یا چیزی **ومن اللفیف المقرون د**
المداواة والدواء کسی دارو کردن س المساواة برابر کردن وبرابر آمدن
ق المقاواة باکسی بکسی نبرد کردن نیرو ن المناواة باکسی بکسی دشمنی آشکارا کردن
ومن الیائی ع المعاياة ان تاتی بامر لا یهتدی له **ومن المضاعف**
ب المحابة والحباب باکسی دوستی داشتن المسابة
والسباب باکسی دشنام دادن ت المصاتة والمعاتة
مثل المخاصمة ث المباثة باکسی راز خویشتن آشکارا کردن ج المحاجة والحجاج
باکسی حجة آوردن المفاجة میان پای ازهم باز نهادن الملاجة باکسی لجاج کردن
ح المشاحة باکسی بخیلی کردن بچیزی ویعدی بعلی د المجادة باکسی جد کردن
المحاذة باکسی حرب یا خلاف کردن المرادة باکسی رد کردن المشادة باکسی سخت
فاکرفتن

فاکرفتن المضادة باکسی دشمنی کردن المعادة والعداد درد مارکزیده وآنچ بدان ماند
بوقت خویش باز آمدن وشمردن ر المحارة باکسی نبرد کردن المسارة والسرار باکسی
راز کفتن المشارة باکسی شر کردن المضارة والضرار یکدیکر را کزند رسانیدن
ویا یکدیکر خلاف کردن والمضارة المضایقة المعارة والعرار بانک کردن شترمرغ المغارة
کم شدن شیر اشتر وکاسد شدن بازار المقارة باکسی قرار کرفتن المهارة دررقی
کسی عنف او را بدکفتن ز المعازة مثل المغالبة والممانعة س المماسة
والمساس یکدیکر را بسودن ومباضعة کردن ص المخاصة التخاص
المقاصة والقصاص مانند فاستدن ض المحاضة یکدیکر برافروختن
المعاضة والعضاض یکدیکر را بدندان کزیدن ظ المماظة مثل المشارة ف
المدافة والدفاف والمذافة والذفاف خسته را بکشتن المصافة باقومی صف
کشیدن المکافة مثل الممانعة ق المحاقة والحقاق مثل المخاصمة
المداقة باکسی کار باریک فراکرفتن المشاقة والشقاق مثل المخالفة
ک المحاکة مثل المبارزة ل المحالة باکسی فرو آمدن المخالة والخلال
باکسی دوستی کرفتن م المتامة والتمام با چیزی نبرد کردن تمامی المشامة
چیزی را بوییدن ونزدیک شدن لشکرها بلشکری چنانچ یکدیکر را زخم زنند

المضامّة نزدیک کسی شدن ن المعانّة والعنان باکسی برابری کردن ومنه شرکة العنان
وهو ان یشترکا فی شیء خاص دون سایر اموالهما کانه عنّ لهما شیء فاشتریاه مشترکین فیه
ومن المهموز الفاء ب المؤاربة باکسی دستان
آوردن ذ المؤاخذة کسی را بگناه او گرفتن ر المؤاجرة چیزی بمزد فا کسی دادن
المؤازرة المعاونة المؤاصرة مثل المکاسرة المؤاکرة المخابرة المؤامرة مثل المشاورة
والعلامة نقوطها بالواو س المؤالسة کسی را خیانة کردن المؤالفة کسی را مونس کردن
ف المؤالفة والالاف باکسی پیوستن ل المؤاکلة طعام خوردن باکسی ن
المؤاخنة با یکدیگر کینه داشتن ومن الناقص المهموز الفاء
ت المؤاتاة الموافقة والمطاوعة خ المؤاخاة والاخاء باکسی برادری کردن
ز المؤازاة مثل المقابلة س المؤاساة مثل المواساة ومن المهموز
العین ر المساءرة مثل المفاخرة والمخالفة ل المساءلة از یکدیگر پرسیدن
م المشاءمة کسی را از سوی چپ بردن الملاءمة فام آوردن میان دو چیز
ومن المعتل المهموز العین ل المواءلة از کسی
رهایی جستن ومن الناقص المهموز العین ر
المراءاة والرئاء کاری برای دیدار کسی کردن ومن المهموز اللام

ر

ر المباراءة از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن ج المفاجاة کسی را ناگاه گرفتن
المداراءة المخالفة والمدافعة ق المقاراءة باکسی قرآن خواندن ف المکافاة
کسی را برابر کردار او مکافاة کردن ل الملاءاة مثل المعاونة ومن المعتل
المهموز اللام ض المواضاءة باکسی نبرد کردن بسپیدی روی
ط المواطاة والوطاء مثل الموافقة ومن الاجوف
المهموز اللام ن المناوءة باکسی دشمنی کردن المناوءة
مثل الموافقة والله اعلم والعلم والحکم

باب الافعال

ب الاجتذاب مثل
الجذب الاجتلاب مثل الجلب الاجتناب با یک سو شدن الاحتجاب در پرده
شدن الاجتراب با یکدیگر حرب کردن الاحتساب مزد بوسیدن وفرا شمار
آوردن والثانی یعنی البلاء وانکار کردن چیزی بر کسی الاحتطاب هیمه
گرد کردن الاحتقاب گناه وآنچ بدان ماند بر داشتن الاحتلاب الحلب الاختضا
چیزی از تن خود خضاب کردن الاختطاب بزن خواستن داشتن وخطبه
کردن الاختلاب مثل الخلابة الارتغاب الرغبة الارتقاب چشم داشتن

الارتکاب کناه وآنچ بدان ماند کردن الاستلاب الثَّلْبُ الاشتعاب پاغاز
چیزی فا کردن الاشتهاب شبیه شدن الاصطحاب با یکدیکر صحبة کردن الاصطخاب
بهم بانک کردن الاضطراب شیر برهم دوشیدن الاضطلاب استخوان بختن تا جربی
ازان بیرون آید تا ازان خورش کنند الاضطراب سخت جنبان شدن و با یکدیکر شمشیر
و بهم باز کوفتن الاطراب الطرب الاطلاب الطلب اعتتاب از چیزی واکردیدن
الاعتصاب عمامه در سر بستن و تاج بر سر نهادن الاعتقاب واداشتن کسی را
و باز داشتن چیزی از مشتری از پس بیع تا هلاک شود الاغتراب بغربت شدن
واغترب فلان اذا تزوج الی غیر اقاربه الاغتصاب الغصب الاقتراب
القرب الاقتضاب در حال چیزی کفتن و باز از چیزی باز کردن الاکتتاب الکتابة
و نام در دیوان سلطان اثبات کردن الاکتساب تصرف کردن در کسب
و کسب کردن الالتهاب افروخته شدن آتش الانتجاب برکزیدن الانتحاب
النحب الانتخاب الانتخاب وانتخبه ای انتزعه الانتداب بزودی پاسخ
دادن الانتساب خویشتن را بکسی وا خواندن الانتشاب النشوب
الانتصاب برپای خاستن و بکاری قیام کردن و نصب شدن حرف
الانتقاب روی بند بربستن الانتهاب النهب **ث** الافتلات

دروقت

در وقت چیزی کفتن چون شعر و مانند آن الالتفات و انکریستن الانتعات
النعت الانتکات بر سر آمدن **ث** الابتحاث البحث الابتراث
فرستادن الاجتداث کور کندن الاحتراث کشت و کسب کردن الاضطباث
الضبث الاکتراث باک داشتن الانتفاث شتافتن الانتکاث
مطاوع النکث **ج** الابتهاج شاد شدن الاختلاج کشیدن
و جستن اندامها الادلاج باخر شب رفتن الارتتاج بسته شدن الارتعاج
بیاپی جستن برق و بسیار شدن مال الاعتلاج با یکدیکر با و بختن در
در کشتی کرفتن و آنچ بدان ماند الامتزاج آمیخته شدن الانتساج بافته شدن
الانتفاج بیرون آمدن پهلو کاه جهار پای از بسیار خوردن و جز آن الانتهاج
بجای آوردن **ح** الاجتداح الجدح الاجتراح الاکتساب الاذداج
کشتی ساختن الارتکاح آکنده شدن الاصطباح شراب بامداد خوردن
الاصطلاح با یکدیکر صلح کردن الاطراح الطرح الاطفاح کف دیک فا کرفتن
الافتتاح فتح و ابتدا کردن الافتضاح رسوا شدن الاقتداح القدح
الاقتراح چیزی بتحکم از کسی در خواستن و یعدی بعلی و چیزی در وقت کفتن
الاقتحام بابکیدن الاکتداح کسب کردن الاکتساح الکسح الامتداح المدح

الانسلاخ دور شدن الانصاح نصیحة کسی فا پذیرفتن الانضاح پاشیده شدن آب
والنجب از ماندن متعدی بعلی الانتطاح بایکدیگر شاخ زدن خ الاصطراخ
الصراخ الاطباخ بختنی ساختن الاقتضاح از غوره خرما سیکی ساختن آتش الامتطاخ
بیرون کشیدن الامتلاخ بیرون کشیدن دندان و چشم و شمشیر الانتاخ نسخة
کرفتن الانتفاخ باد کرفتن و آماهیده شدن د الابتراد خویشتن را بآب
سرد شستن الاتراد التشرد و بجوز بالشاء الاجتلاد بایکدیکر شمشیر زدن
الاجتهاد کوشیدن هذا الامر وراه صواب جستن و هذا متعین الاحتشاد
کرد آمدن و بوش کردن الارتیاد کالابرم نهادن الارتعاد لرزیدن الازدراد
الابتلاع الاستاد بث و الکذاشتن بچیزی و بناء باکی دادن الاضطهاد
القهد الاطراد روان شدن الاعتباد بندکی کرفتن الاعتضاد کسی را
یار کرفتن و چیزی در بازو کردن الاعتقاد ضیعتی ساختن و در دل کرفتن و قرار
دادن در دل والباب یدل علی شدة و شدة و توثق الاعتماد اعتماد کردن
بر کسی و قصد کردن و هو متعدّ الاعتماد در تاریکی شب و لنج بدان ماند
پنهان شدن الاقتصاد القصد الانقیاد القفد الاقتصاد میانه کارها
نکاه داشتن الانجاد بجیدن و یعتدی بعلی الامتهاد پهن و بلند شدن
کوهان

کرمه الانتقاد نقد شدن ذ الاتخاذ فا کرفتن و تاؤه اصلیة و یعتدی الی
مفعول واحد والی مفعولین ایضا والثانی هو الاول فی المعنی الاجتباذ
الجبذ الافتلاذ پاره از مال کسی بستدن الانتباذ یکسو شدن
ر الابتدار سوی چیزی شتافتن و یعتدی بالی و بنفسه الابتسار کشنی کردن
اشتر با ماده که بکشن نیامده باشد الابتکار نوباوه چیزی فا کرفتن و بامداد
کردن و بامداد از جای برخاستن و دوشیزکی بردن الابتهار زن بچی
کاه را بخویشتن آلوده کردن الاتجار والتجارة بازرکانی کردن الاثغار
دندان بر آمدن و قد ورد بمعنی السقوط فی الحدیث الاجتبار نیکو شدن
حال کسی و شکسته وا در بسته شدن الاجتهار بزرک داشتن
چیزی در چشم الاحتجار بحجره ساختن الاحتضار الحضور و ردو بر
آب والمحتضر التی یاتی الحضر و هو خلاف البادی الاحتظار شبکاه ساختن
الاحتفار زمین کندن الاحتقار خوار داشتن الاحتکار غله
وا داشتن با مید تنکی الاختبار آزمودن الاختصار کوتاه کردن سخن و راه
کوتاه تر کرفتن و عصا در دست کرفتن از بهر تکیه الاختضار نبات
سبزی فا درودن و بجوانی مرک فا دادن الاختمار سیش بر سر افکندن

وبرآمدن خمیر و بگردیدن بوی خمیر الادخال التّخم الاذکار بایاد آوردن
الازدجار بسر باز زدن و وا ایستادن بزجر کسی الازدفار باربر داشتن الازدهار
بالشی الاحتفاظ به الاستبار انبودن الاستتار دیریده شدن الاسحار
سحرگاه رفتن و بانگ کردن خروس در آن وقت الاستطار نبشتن الاشتعال
افروخته شدن آتش الاشتجار بیکار کردن و درخت فا نخلدان گذاشتن ازالزوه
وبهم در شدن الاشتهار مشهور کردن و شدن الاصطبار شکیبایی کردن
الاضطمار باریک میان شدن الاظطفار ظفر یافتن الاعتبار عبرت گرفتن و باندیشه
از چیزی فا شدن والترکیب یدلّ علی النفوذ والمضی فی الشی الاعتجار
دستار در سر بستن بی تحت الحنک و معجر بسر افکندن الاعتذار عذر خواستن
ویعدّی بمن و خداوند عذر شدن و دوشیزگی بردن والمعتذر قد یکون
محقا و غیر محق الاعتسار غریم در وقت تنگ دستی گرفتن و بستم بر کاری
داشتن و مال از فرزند برگرفتن بی رضاء او الاعتصار عصیر سلختن و پناه
با چیزی یا با کسی دادن والثانی یعدّی بالباء وافشردن انگور و مال از دست کسی
بیرون کردن الاعتفار خاک آلود شدن الاعتقار ریش شدن پشت اسب
از زین یا از پالان الاعتکار تاریک شدن الاعتمار عمره کردن و زیارة کهر

وضد

وقصد کردن و عمامه در سر بستن الاغتفار المغفرة الافتخار الفخر الافتقار
درویش شدن الاقتدار در چیزی ساختن و توانا شدن وهذا یعدّی بعلی
الاقتسار القسر الاقتصار بر چیزی فرو ایستادن الاقتفار ازپی فرا شدن
الامتکار خضاب کردن بسرخی الانتثار افشانده شدن و بینی دمیدن
الانتحار خویشتن بکشتن الانتسار النسر الانتشار پراکنده شدن الانتصار
داد بستدن الانتظار چشم داشتن الانتقار مهمانی خاص کردن و کینه کردن
الانتهار وانهارانیدن الاهتصار شکستن ز الاحتجاز بحجاز شدن
وازار بر میان بستن وهذا یعدّی بالباء الاحتراز خویشتن باز چیزی
نگاه داشتن الاحتفاز بر سر دو پای نشستن مرغ الاختباز الخبز الارتجاز
رجز گفتن الارتماز مضطرب شدن از غم الاعتناز باکسی شدن الاغتماز
بکاری بر کسی عیب کردن الاکتناز آکنده شدن مغز استخوان و جز آن
الانتهاز غنیمة گرفتن س الاحتباس واداشتن و واداشته شدن
الاحتراس خویشتن از چیزی نگاه داشتن و شب گوسفند دزدیدن الاختلاس
ربودن الارتجاس بانگ کردن ابر الارتماس الانغماس الاغتماس آب فرو شدن
الافتراس الفرس الاقتباس فا گرفتن علم و آتش ویعدّی بمن الالتباس پوشیده

وشوریده شدن کار ویعدّی بعلی الالتماس جستن الامتراس خویشتن بچیزی
خاریدن الانتکاس نگوسار شدن الانتهاس بدندان پیش گزیدن ش
الاحتماش سخت خشم گرفتن الاحتداش والاختراش یکدیگر را خاریدن الارتعاش
لرزیدن الارتهاش دست ستور در هم گرفتن چنانکه خون آلود شود الاعتراش
برجفت شدن انگور الافتراش دور شدن دست بر زمین نهادن ومجامعه کردن
وگسترده شدن الامتعاش سوخته شدن الانتعاش نیکو شدن حال کسی
ودرست خاستن کسی از افتادن وبلند شدن الانتفاش موی باخ خاستن
الانتقاش خار از تن بیرون کردن الاهتماش بهم در رفتن مردمان ومانند آن
ص الابتخاص ارزان خریدن وارزان شمردن الارتعاص سخت
لرزان شدن وتپیدن مار در خویشتن چون زخم خورده باشد الافتحاص نیکو
واپژوهیدن الافتراص وقت چیزی نگاه داشتن وچشم داشتن الاقتناص
صید کردن الالتقاص بسته گردانیدن کار وصعب بر مردم وادر خود وبسته
شدن الانتقاص کم کردن وکم شدن ض الاختفاض خویشتن خسته
کردن زن الارتکاض بچه جنبیدن در شکم الارتماض سوخته شدن
از درد واندوه الاعتراض کسی را پیش آمدن وحایل شدن از چیزی وبر کسی در

آمدن

آمدن در چیزی والترکیب مع لزیة یدلّ علی العرض بخلاف الطول الاغماض
بهم آمدن چشم الافتراض واجب کردن الاقتراض وام ستدن الامتحاض شیر
ویژه خوردن الامتعاض خشم گرفتن ویعدّی بمن الانقضاض افتان شدن
الانتقاض ویران شدن بنا وشکسته شدن عهد وتاب باز دادن رسن
الانتهاض النهوض ط الاحتلاط خشم گرفتن الاختباط برگ از درخت فرو
کردن چهارپایان را وبنزدیک کسی شدن تا با تو نیکوی کند بی قرابتی ووسیلتی
الاختراط شمشیر از نیام برکشیدن الاختلاط آمیخته شدن وشوریده
خرد شدن الارتباط الربط الاشتراط الشرط الاستعاط دارو ببینی خور
خویش واکردن الاشتراط پیمان کردن الاعتباط اشتر را بی علتی کشتن
وبجوانی مرگ دادن بی علتی الاغتباط کسی را بشهان بردن وشاد شدن
الاقتعاط دستار در بستن بی تحت الحنک الالتباط سخت دویدن اشتر
الالتقاط برچیدن وناگاه فا سر چیزی رسیدن الامتخاط بینی پاک کردن
وشمشیر از نیام برکشیدن الامتشاط موی فرو کردن زن خویشتن را
الانتشاط کشیدن رسن وچنان تا گره آن گشاده شود ظ الاحتفاظ
نگه داشتن ویعدّی بالباء ع الابتداع نو چیزی آوردن الابتداع البدع

الاتباع از پی فرا شدن و در رسیدن الاجتماع فراهم آمدن و بجای مرد
رسیدن الاختداع فریفتن الاختراع فرا بافتن و نو کاری کردن و شکافته شدن
الاختشاع الخشوع الاختضاع الخضوع الاختلاع خویشتن را واخریدن
الادراع جبّه‌ی در پوشیدن الارتباع بهاران جای بودن و بهار خوردن
و در بهم شدن مردم و ستنگا فراشتن و بیکدو یدن اشتر الارتجاع اشتر بفروختن
و بها آن ما تر چیزی خریدن سود را و عطاء داده و استدن و باز گردانیدن
الارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن الارتضاع شیر خوردن الارتفاع
بلند شدن و از جای بر آمدن الارتقاع الاکتراث و یعدّی باللام الازدراع
کشت کردن الاستماع گوش فرا داشتن و یعدّی بنفسه و باللام و بالی الاصطراع
با یکدیگر کشتی گرفتن الاصطناع با کسی نکوی کردن و یعدّی بنفسه و بالی و یعدّ
و کسی را از بهر خویش برگزیدن الاضطباع ردا زیر بغل راست در آوردن و بر دوش
چپ افکندن چنانک دوش راست برهنه بود و دوش چپ پوشیده الاضطجاع
بر پهلو خفتن الاضطلاع قوی گشتن بر کاری یا بر باری و یعدّی بالباء الاطّلاع
دیده ور شدن الاقتراع دوشیزگی بردن الاقتراع برگزیدن و با یکدیگر قرعه
زدن الاقطاع پاره از چیزی وا کردن الاقتلاع بر کندن الاقتماع همه شراب

از

ازانا بخوردن یا بیرون کردن الاکتناع با هم آمدن و سخت گشتن و حاضر آمدن
الالتداع سخت درد کردن ریش و آنج بدان ماند الالتفاع چادر بسر در گرفتن
الالتماع درخشیدن و در ربودن و گونه روی بگشتن الامتقاع گونه روی گشتن
الانتقاع مثله فی المعنی الامتناع و ایستادن و قوی گشتن الانتجاع آب
و گیاه جستن و نزدیک کسی شدن با مید نیکوی الانتزاع بر کندن الانتفاع
سود برداشتن الاهتزاع بلرزیدن و شتافتن غ الاصطباغ نان خورش
کردن و یعدّی بالباء ف الاختراف میوه ورشدن الاختراف الخرف
الاختطاف الخطف الاختلاف با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی شدن و آمدن
کردن و هنا یعدّی بالی و بهم در شدن الارتداف از پی کسی در آمدن
و از پی کسی بر ستور نشستن الارتشاف الرشف الازدلاف بیکدیگر نزدیک آمدن
و گرد آمدن الاشتراف بلند شدن الاصطراف حیله کردن الاطّراف چیزی
نو خریدن الاعتراف صبر کردن و اقرار دادن و هذا یعدّی بالباء و ربّما
وضعوا اعترف موضع عرف کما وضعوا عرف موضع اعترف الاعتساف
بی راه رفتن الاعتکاف الاحتباس الاعتلاف علف خوردن الاعتناف
ناخوش آمدن جای و بعنف فا گرفتن الاغتراف آب بدست و بمجلیز خوردن بر

داشتن الانقحاف نیک آشامیدن الاقتراف کسب کردن ومتهم شدن الاکتناف
کرد چیزی در آمدن الالتحاف چادر و چیزان بسر در کشیدن الالتفاف فرو اوردن
و بنو دی باد کوفتن الانتشاف بر کنده شدن موی الانجاف الاستخراج الانتداف
زده شدن پنبه الانتاف بر کندن و برتست باز کردن الانتشاف کف شیر
بیاشامیدن الانتصاف نیمه روز رسیدن و چیزان و داد بستدن و بیرتر
بر اکندن خود را الانکفاف از بازان بکذشتن ق الاحتراق سوخته
شدن الاحتلاق ستردن الاختراق بزودی وزیدن باد و دروغ گفتن
الاختلاق دروغ فا بافتن الاختناق خوم شدن الارتباق آهو و چیزان
بدام برآویختن الارتشاق بسته شدن الارتفاق روی ستدن الارتفاق
بن وادن تکیه کردن و بچیزی یاری کرفتن الاستباق بر یکدیگر پیشی کرفتن و هو متعدی
و با یکدیگر تیر انداختن الاستراق دزدیده کوش فرا داشتن الاصطفاق بهم باز
کوفتن و آواز دادن روذها و آنچ بدان ماند الاطراق بر هم بچیده شدن پر
الاعتراق اندک کوشت کردن و کوشت از استخوان باز کردن الاعتلاق
دوست داشتن و در چیزی آویختن الاعتناق دست بکردن یکدیگر فا کردن
و بجدیش کاری باز شدن الاغتباق شراب شبانگاهی خوردن

الاغراق اسپ از پیش اسپان دیگر بشدن و اغراق النفس استیعابه فی
النزفیر الافتراق از یکدیگر جدا شدن الافتلاق عجب آوردن در رفتن
و آنچ بدان ماند الالتثاق تر شدن الالتزاق و الالتساق و الالتصاق بچیزی
و ادر رسیدن الامتحاق نیست شدن الانتطاق نطاق در پوشیدن زن
ک الابتراک نیک بشتافتن و هو مثل البروک ایضا
الابتشاک دروغ گفتن الاتراک الترک الاحتباک ازار بربستن الاحتناک
بخوردن ملخ نبات را و لویشه بر کردن ستور و مجرب کردن مردم الادراک
در یافتن الارتباک آمیخته شدن و کار بر صعب کرفتار آمدن الاشتباک بهم درشدن
الاشتراک با یکدیگر انبازی کردن الاعتراک انبوهی کردن الامتساک چنگ در
زدن و تعلق الباء الانتهاک حرمة کسی بشکستن ل الابتذال بارو ده داشتن
جامه را و آنچ بدان ماند الابتقال کیاه خوردن الابتهال زاری کردن
الاجتذال شاد شدن الاجتعال کردن الاجتمال الجمل الاحتبال بدام
و دام صید کردن الاحتفال باک داشتن الاحتمال بر داشتن و از کسی فرو
بردن و از منزل رفتن الاختبال تباه خرد و ناقص تن کردانیدن الاختتال
الاقتطاع الادخال در شدن الارتجال بی اندیشه شعر و آنچ بدان ماند گفتن

وبر پشت کسی نشستن الارتمال آلوده شدن بخون الازدمال برداشتن الاستفال
نقیض الاعتلاء الاشتعال افروخته شدن و هویدا شدن سپیدی در موی
الاشتغال مشغول شدن الاشتمال جامه بخویشتن درگرفتن و یعدی بالباء
و بچیزی در آمدن و یعدی علی الاعتدال راست شدن الاعتذار عذر
کردن الاعتزال یکسو شدن الاعتقال نیزه بمیان ساق و رکاب برداشتن
و بسته گردانیدن زبان و بند کردن کسی را الاعتمال الاضطراب فی
العمل الاغتسال سر و تن شستن الاغتفال غافل گرفتن کسی را الافتعال
فا بافتن الاقتبال نو گرفتن کاری و رجل مقتبل الشباب اذا لم یبن فیه
اثر کبر الاقتتال کارزار کردن با یکدیگر و کشتن عشق با پری کسی را
الاکتحال سرمه در چشم خود کشیدن الاکتهال بجای رسیدن نبات
و تمام خرد شدن و بکهولت رسیدن الامتثال بجای آوردن فرمان الانتبال
بجای آوردن الانتثال از میان گروهی بیرون شدن الانتحال سخن دیگری
بر خود بستن الانتخال برگزیدن الانتشال گوشت از دیگ برکشیدن
وانچ بدان ماند الانتضال برگزیدن و با یکدیگر تیر انداختن الانتعال
نعلین در پای کردن الانتفال از چیزی بیزاری کردن الانتقال از جای بجای

شدن

شدن الاهتبال بغنیمت گرفتن چیز الابتسام التبسم الاجترام جرم کردن
و بار خرما بریدن الاحتجام حجامت کردن الاحتدام سخت گرم شدن
و زبانه زدن آتش الاحترام حرمت داشتن الاحتزام در پوشیدن سلاح و جامه
الاحتشام از کسی حشمت داشتن و یعدی بنفسه و بمن و بحشم آوردن الاحتکام
الحکم الاحتلام الحلم الاختتام ختم کردن الاخترام الاقتطاع الاختصام
با یکدیگر خصومت کردن الادعام تکیه کردن بر چیزی الادغام مدغم شدن
حرف و مدغم کردن الارتسام الامتثال الارتشام مهر کردن غله و آنچ بدان
ماند الارتطام در گل یا در کاری درماندن [illegible] شدن الارتکام
برهم نشستن الازدحام انبوهی کردن و یعدی علی الازدقام الابتلاع
الاستلام بوسه دادن یا بدست سودن حجر اسود را ماخوذ من السلام
و هو الحجر و بعضهم یهمز الاستهام با یکدیگر قرعه زدن الاصطدام
بهم واکوفته شدن الاصطرام بار خرما بریدن الاصطلام از بن برکندن
الاضطرام زبانه زدن آتش الاطعام یافتن و طعم فرا گرفتن میوه الاضطلام
والاطلام والاظلام بیداد کردن ستم کردن الاعتزام العزم الاعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن از معصیت الاغتنام غنیمه بخوردن

بجه از بستان ماذر الاغتلام سخت شهوت شدن جانور الاغتنام بغنیمة داشتن
الافتحام بعنف درکاری شدن وحقیر داشتن الاقتسام بخش کردن وبهم
سوکند خوردن الاکتنام الکتمان الالتثام دهن بند بربستن الالتحام پیوسته
شدن جنگ وجراحة الالتدام الاضطراب وبر سینه زدن نوحه کران الالتزام
دربر کرفتن وملتزم شدن الالتطام بریکدیکر خوردن موج دریا الالتقام والالتهام
الابتلاع الانتظام راست شدن کار وبهم باز دوختن الانتقام کینه کشیدن الاهتزام
بانک کردن ابر وآنچه بدان ماند الاهتضام بیداد کردن وانجی کمی کم کردن ن
الاجتنان با یکدیکر راست امدن الاحتجان فرا خویشتن کشیدن الاحتزان الحزن
الاحتضان چیزی در زیر بغل کرفتن الاحتقان حقنه کردن الاختبان فی الطعام
کالخبز الاختتان خویشتن را ختنه کردن الاختزان چیزی در خزانه نهادن
وبپوشیدن لله الادخان دود کردن الادفان الاندفان الادهان خویشتن
بروغن چرب کردن الارتجان شوریده شدن چیزی الارتهان کرو فرا ستدن
الاصطبان چیزی بزیر کش فرا ستدن الاصطفان پشت پای یکی باز زدن
الاطعان با یکدیکر نیزه زدن الاعتجان آرد سرشتن الافتتان بفتنه افتادن
الاقتران قرین شدن الاکتنان پنهان داشتن الامتحان بیازمودن

الامتهان

الامتهان روزه داشتن وضعیف کردن ه الاشتباه پوشیده شدن
کار ویعدی بعلی الاکتناه بغایة چیزی رسیدن الانتباه بیدار شدن

ومن المعتل ب الانتهاب هبه فرا پذیرفتن ج

الاتلاج الولوج ح الاتضاح الوضوح خ الاتاخ الوخ د
الاتحاد یکی شدن الاتعاد وعده فا پذیرفتن و با یکدیکر وعده نهادن
الاتقاد افروخته شدن آتش ر الاتجار خویشتن را دارو بکلو فرو کردن وعلاج
کردن الاتزار کناه کردن ظ الاتعاظ پند کرفتن ع الاتداع بناز
زیستن الاتزاع باز ایستادن الاتساع فراخ شدن الاتضاع فرومایه شدن
ف الاتصاف صفة کرفتن ق الاتساق فراهم امدن وتمام شدن
الاتثاق قدید کردن الاتفاق با یکدیکر موافقة کردن ویعدی بعلی
واتفاق افتادن والترکیب یدل علی ملاءمة الشیئین ل الاتصال
پیوسته شدن الاتکال اعتماد کردن بر کسی ویعدی بعلی م الاتخام ناکوار شدن
ویعدی بمن وبعن الاتسام خویشتن را بچیزی نشان کردن الاتهام
کسی را بچیزی تهمة کردن ن الاتدان تر کردن وتر شدن الاتزان
سخته فرا ستدن الاتطان وطن کرفتن ه الاتجاه متوجه شدن الاتلاه الوله

ومن البائيّ ر الابتيار اختبار الخبر و اقتسام اغصانه س
الابتياس خشك شدن ومن اللفيف المفروق د
الايتداء دية فاستدن الاتقاء حذر كردن وپيش چيزی وا بردن والثانی يعدی الی المفعول
الثانی بالباء ومن الاجوف ب
الاجتياب واكافتن يا ان وديو شيدن جامه الارتياب بشك شدن الاغتياب
غيبة كردن الانتياب بنوبة آمدن وقصد كردن وكسی بكاری رسيدن ت
الاختيات الخوف الاقتيات بكاری قيام كردن نيز ياری خواستن از كسی ويعدی علی
الاقتيات قوت كردن ث الالتياث بجيدن چيزی بر چيزی و دشخوار شدن كار
بر كسی ج الاحتياج نيازمند گشتن ويعدی بالی الاهتياج انگيخته شدن ح
الاجتياح از بن بر كندن و بردن تمام ميوه را الارتياح شاد شدن ويعدی باللام
وقولهم ارتاح الله لفلان ای رحمه الالتياح تشنه شدن الامتياح عطا دادن
د الارتياد جستن الازدياد افزون شدن وافزون كردن الاستياد مهتر قومی بكشتن
ويا اسير كردن مهتر زنان قومی را بخواستن الاصطياد صيد كردن الاعتياد
خو فا كردن وا بدل نزوه وجزآن الانقياد القود الامتياد خوار بار خواستن
ر الابتيار آزمودن و ضد الابتهار ايضا الاختيار بر گزيدن وهو فی التعدی

كالاستغفار

كالاستغفار والاختبار افتعال من الخير الازديار الزيارة الاستيار
رفتن وخوار بار آوردن الاشتيار انگبين رفتن الامتيار خوار بار آوردن ز
الاجتياز بگذشتن الاحتياز جمع كردن الامتياز جدا شدن س الاقتياس
القياس واقتدا كردن بكسی وبر راه وی رفتن ويعدی بالباء ش الارتياش
نيكو شدن حال كسی الانتياش فا گرفتن ص الاعتياص دشخوار شدن كار ومسئله
وآنچ بدان ماند ويعدی علی ض الابتياض خود در پوشيدن الارتياض رياضة
پذيرفتن الاعتياض عوض ستدن ويعدی من ويعدی بمن الاهتياض شكسته شدن استخوان
از پس جبر ط الاحتياط باستواری فا گرفتن الاعتياط العياط الالتياط
اللّيط ظ الاغتياظ خشم گرفتن ويعدی علی ع الابتياع خريدن الارتياع
ترسيدن الالتياع سوخته شدن دل از اندوه و عشق ف الاجتياف
در ميان چيزی شدن الاستياف بوسيدن الاشتياف بر نگريستن وجزآن
الاصطياف تابستان جای مقام كردن ويعدی بالباء الاطياف بقضا حاجة
شدن الاقتياف القوف ق الاستياق راندن الاشتياق
آرزومند شدن ويعدی الی الاعتياق العوق ك الاستياك
مسواك كردن ل الاجتيال الجول الاحتيال چاره ساختن ويعدی باللام

وحواله پذيرفتن و يتعدى بعلى الاختيال كردن كشى كردن الاشتيال برداشتن
دنبال الاغتيال ناگاه گرفتن و ناگاه كشتن الافتيال تحكم كردن و يتعدى بعلى الاكتيال پيموده
فراستدن الامتيال تهيسيد زم الاتيام گوسپند على كشتن الاستيام
بها كردن الاعتيام بهين برگزيدن ن الاختيان الخيانة الادّيان وام
خواستن و بوام خريدن الازديان آراسته شدن الاعتيان نسيه خريدن
و بچشم كردن و بهين فراستدن وممّا جاء بالواو على
اصله ج الازدواج المزاوجة ر الاجتوار التجاور الاعتوار
از يكديگر فرا گرفتن ش الاحتواش كسى را در ميان گرفتن و يتعدى بعلى
ومن الناقص ب الاجتباء برگزيدن
الاحتباء بحبوة نشستن الاستباء اسير گرفتن الاطّباء خواندن الاكتباء
خويشتن را نگون كردن ج الارتجاء الرجاء و الانتجاء بايكى كردن از گفتن
ح الاجتحاء الالتحاء باريش شدن و پوست از چوب باز
كردن الانتحاء اعتماد كردن و قصد كردن خ الانتخاء فخر و تكبر كردن د
الاجتداء عطا خواستن الارتداء ردا بر افكندن خويشتن را الاعتداء از حد در گذشتن
و بيداد كردن و يتعدى بعلى الاغتداء الغدوّ الافتداء خويشتن باز خريدن

الاهتداء

الاقتداء پى بردن بكسى و يتعدى بالباء الانتداء انجمن كردن و انجمن شدن الاهتداء راه راست
گرفتن ذ الاحتذاء پى بردن بكسى و بر نهاد كسى كارى كردن و نعلين در پاى كردن
الاغتذاء پرورده شدن ر الاذراء فرو افگندن الاذراء بر دميدن الازدراء حقير
داشتن الاستراء برگزيدن الاشتراء خريدن و فروختن الاعتراء كارى رسيدن
الافتراء دروغ فرا بافتن و پوستين در پوشيدن الاقتراء القرو
الاكتراء بكرايه فاستدن الامتراء بشك شدن و يتعدى بفى و بيرون
آوردن باران از ابر و شير از پستان و تك از ستور ز الاعتزاء خويشتن را
بكسى وا خواندن و يتعدى بالى الاحتساء آشاميدن و آب از ميان ريگ
بيرون آوردن الاكتساء جامه در خود پوشيدن ش الاحتشاء
آكنده شدن الارتشاء رشوت ستدن الانتشاء مست شدن ص
الاختصاء خويشتن را خصى كردن الاعتصاء تكيه كردن بر عصا آهنين
و شمشير را بجاى عصا در دست گرفتن ض الارتضاء پسنديدن
الاقتضاء وام باز خواستن الانتضاء شمشير از نيام بر كشيدن ط الاختطاء
الخطو الامتطاء مركب گرفتن ظ الاحتظاء بهره‌مند گشتن و يتعدى بالباء
الالتظاء زبانه زدن آتش ع الادّعاء دعوى كردن بر كسى و آرزو خواستن

وخویشتن را نسبت کردن در حرب الارتعاء چرا کردن غ الابتغاء جستن
الارتغاء کف شیر خوردن ف الاختفاء بیرون آوردن الاشتفاء شفا
یافتن الاصطفاء برگزیدن الاعتفاء بنزدیک کسی شدن بامید احسان الاقتفاء برگزیدن
وازپی فرا شدن الاکتفاء بسنده کردن الانتفاء از نسب شدن و افتادن برگ
از درخت و موی از عضو و بیرون شدن و نیست شدن و بی گناهی نمودن والبناء
یدل علی تعریة شیء من شیء او بعاده ق الارتقاء الرقی و یعدی بعن
الاستقاء بر کشیدن آب و آب در مشک کشیدن الاعتقاء
الالتقاء فا هم رسیدن و یکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن و مغز از استخوان
بیرون آوردن ک الاشتکاء گله کردن ل الابتلاء آزمودن
الاجتلاء بچیزی که بر تو عرضه کنند نگریستن الاختلاء گیاه و آنچه بدان ماند درودن
الاستلاء برهانیدن الاصطلاء گرم شدن باتش الاطلاء اندوده شدن الاعتلاء
برزبر چیزی شدن و قهر کردن الاغتلاء شتافتن الافتلاء از شیر باز کردن
و پی و ندن الاکتلاء بر کوده آمدن م الاحتماء خویشتن از چیزی
نگاه داشتن الارتماء با یکدیگر تیر انداختن و انداخته شدن و چیزی بصید
انداختن الاعتماء قلب الاعتیام الانتماء الاعتزاء و یعدی بالی ن الابتناء

البنا

البناء الاجتناء الجنی الادناء الدنو الاستثناء آب کشیدن الاصطناء والاطناء والافتناء
القنیة الاغتناء تمار داشتن و یعدی بالباء الاقتناء سرمایه گرفتن الاکتناء کنایه کردن
وخود را کنیت کردن و یعدی بالباء الامتناء بمنا آمدن ه الازدهاء الاستحقاق
والتهاون بالشیء الاشتهاء آرزو کردن الانتهاء واپس ایستادن و یعدی بعن
و رسیدن بچیزی و یعدی بالی و بنهایت رسیدن و فرا چیزی رسیدن و
والترکیب یدل علی غایة و بلوغ

ومن اللفیف المقرون

ج الاجتواء ناخوش آمدن هوای جایی ح الاحتواء بر چیزی دست یافتن
و یعدی بعلی و جمع کردن و یعدی بنفسه د الادواء پوست بر شیر خوردن
ر الارتواء سیراب شدن و یعدی بمن س الاستواء راست شدن و تمام جوانی
رسیدن و قصد چیزی کردن و بر چیزی اقبال کردن و یعدی بالی و بر چیزی
دست یافتن و بر پشت ستور قرار گرفتن و یعدی بعلی ش الاشتواء بریان
ساختن ک الاکتواء بداغ شدن ل الالتواء پیچیده شدن
ن الانتواء نیت کردن

ومن المضاعف

ب الاختباب الخبب الاستباب یکدیگر را دشنام دادن الاهتباب فا کشتی
آمدن ث الاجتثاث از بن بر کندن الاحتثاث برافژولیده شدن

الارتثاث خسته را کی در وجان باشد از حربگاه برداشتن ج الاحتجاج
حجة آوردن الاختجاج کوژ رفتن شتر باشتاب الارتجاج لرزیدن
وجنبیدن الالتجاج بهم در شدن آوازها خ الانتخاخ شوریده
شدن کار و شوریده خرد شدن مست الامتخاخ مغز از استخوان بیرون
کردن د الابتداد از دو سوی چیزی در آمدن الاحتداد تیز شدن از
خشم الارتداد از دین برگشتن الاستبداد استوار شدن الاشتداد سخت
شدن و دویدن الاعتداد فا شمار آوردن ویعدی بالباء وعن دا
وشمرده شدن الالتداد خود را دارو بیک سوی دهن فرو کردن الامتداد
کشیده شدن و بلند باز شدن و امروز شدن آب دریا و جوی ذ
الاجتذاذ الجذ الاستذاذ مزه یافتن ویعدی بالباء وبنفسه
الاهتذاذ بریدن بزودی ر الاجترار کشیدن و شخور زدن الاضطرار
تنگ شدن هم الاضطرار مضطر و بیچاره کردانیدن الاعترار تعرض کردن
در سوال الاغترار ناگاه گرفتن و غافل شدن و فریفته شدن الافترار واکاویدن
و دندان برهنه کردن الاقترار خویشتن را بسرد شستن و زنده از پس
دیگر فرا کردن و آرام گرفتن آب کشن در رحم ماده ز الابتزاز البز الاحتزاز
الحز

الحز الاحتزاز الحز الاختزاز تیر بهم باز دوختن الارتزاز استوار
کردن چیزی در چیزی الاعتزاز عزیز شدن ویعدی بالباء الاهتزاز
جنبیدن س الاجتساس بسودن الاعتساس شب گشتن والاکتساب
والطلب ایضا ش الاحتشاش گیاه فا کردن ص الاختصاص
الخصوص الاقتصاص روایة کردن خبر بر وجه و از پی فرا شدن و قصاص بستدن
ویعدی بمن الامتصاص المص ض الاقتضاض دوشیزگی بردن الامتضاض
الامتصاص الانقضاض شکستن ط الاختطاط نشان بر کشیدن
و ریش بر دمیدن الاشتطاط ستم کردن واشتط فی السوم ابعد ف
الاحتفاف موی از روی بر کندن زن الازدفاف الزفاف الاستفاف
بایکدن الاشتفاف همه آب که در آوند باشد آشامیدن الاصطفاف
رسته شدن الاعتفاف اندک خوردن الالتفاف خود را در جامه
پیچیدن و بهم در شدن گیاه و شاخها و درخت ق الاحتقاق
بایکدیگر خصومت و باریک میان شدن اسب و بغایت فربه شدن چهارپاه
الاشتقاق شکافتن سخن از سخن و نخی فا ستدن الامتقاق مکیدن
اشتر بچه همه شیر پستان را ک الاحتکاک خویشتن را بچیزی

بخاییدن و یُعدّی بالباء و باکسی و اکوشیدن الاستکاک کر شدن و هم در شدن
مرغزار الاصطکاک بهم وا کوفته شدن الانتکاک کر و باز ستدن
الامتکاک الامتقاق ل الابتلال تر شدن الاجتلال الجل الاختلال
فرو آمدن الاختلال بهم باز دوختن و بخلل شدن کار و نیاز مند گشتن
بچیزی و یُعدّی بالی و تنازکشتن الاستبلال الشل الاعتلال بیمار شدن
و بهانه آوردن و هذا یُعدّی بالباء و وا داشتن از کاری و بهانه جستن و بما ستعدیان
الاغتلال تشنه شدن الاکتلال درخشیدن میغ و کاردین الامتلال
بریان کردن م الاختتام تختم الابتنام خوردن الاستنام الشم
الاضطمام باهم آمدن الاعتمام عمامه در سر بستن و یُعدّی بالباء و بجای
رسیدن نبات الاغتنام اندوهگین شدن الاقتمام فار فتن الاستمام تیمار
داشتن و اندوهگین شدن ن الاجتنان پنهان شدن الاستنان
سکین بدن اسپ و سنته کسی کرفتن و یُعدّی بالباء الاضطنان تهمت
کردن کسی را بچیزی الافتنان بیرون آمدن الافتنان انواع مختلف آوردن
الاکتنان پوشیده شدن الامتنان نعمة دادن و منّت نهادن و یُعدّی
بعلی ومن المهموز الفاء ب الایتشاب

پیراهن نو آستین پوشیدن زن الایتشاب شوریده نژاد شدن ذ
الایتخاذ یکدیگر را جنک فا کرفتن ر الایتبار کسی کرفتن اخر بزر اکشن دهد
الایتخار بجز دفا شدن و یُعدّی بعلی الایتزار ازار پوشیدن الایتمان
با یکدیگر مشورة کردن و فرمان بردن و با یکدیگر وافرمودن ف الایتلاف
با یکدیگر الفت کرفتن و پیوسته شدن الایتناف نو کردن ق الایتلاق
درخشیدن ک الایتکال برکوید زوبین کردانیدن ل الایتکال
خورده شدن دندان و شاخ و مانند آن م الایترام الاصطیاغ و یُعدّی
بالباء الایتطام الحضر ن الایتمان امین داشتن ومن المضاعف
المهموز الفاء ج الاتجاج افروخته شدن آتش م
الایتمام الاقتداء ومن الاجوف المهموز الفاء
ب الایتیاب ساختن ل الایتیال ساختن
و نیکو کردن چیزی ومن الناقص المهموز الفاء
س الایتساء الاقتداء و یُعدّی بالباء ل الایتلاء سوگند خورد
و تقصیر کردن و یُعدّی بفی ومن المهموز العین ب
الازداب بر داشتن الاکتئاب اندوهگین شدن د الارتیاد الرزیدن

از نار کی وفیه الافتاد بریان کردن گوشت ر الائتار یخنی نهادن
الاتآن کشندهٔ خویشاوندان را کشتن س الابتآس ناامید و اندوهگین
شدن ش الانتآش واپس شدن ف الامتآق از خشم گریستن م الالتآم
پیوسته شدن با یکدیگر **ومن المعتل المهموز العین**
ب الائتاب شرم داشتن د الاتئاد آهستگی کردن
س الائتاس الیاس **ومن الناقص المهموز العین**
ر الارتئاء رای دیدن ل الالتئاء درنگی شدن
ن الانتئاء التنائی بالمغیبین **ومن المهموز اللام**
ب الاختباء پنهان شدن الارتباء دیدبانی کردن و بر دیده شدن
الاستباء خمر خریدن از بهر خوردن ت الاختتاء فریفتن
و فریفته شدن و یعدی باللام و شرم داشتن ث الانتثاء شوریده
شدن و ستبر شدن شیر ج الالتجاء الجاء د الابتداء آغاز کردن ر الاجتراء دلیر شدن
ز الاجتزاء بسنده کردن و یعدی بالباء س الانتساء دور و واپس شدن
ف الاحتفاء برکندن الادفاء بتسپیدن الاکتفاء نگون
کردن آوانی ل الاستلاء سکه گداختن الامتلاء پر شدن ز الاضطناء
شرم داشتن

شرم داشتن **ومن المعتل المهموز اللام**
ک الاتکاء تکیه کردن و یعدی بعلی **ومن الاجوف
المهموز اللام** ت الاستیاء اندوهگین شدن

باب الانفعال

ب الانشعاب رفتن آب و خون از بینی الانجذاب کشیده شدن
و نیک برفتن الانجلاب دویدن خوی الانتداب در کمین نشستن صیاد الانسحاب
کشیده شدن الانسراب در سرب شدن الانسکاب ریخته شدن آب
الانسلاب نیک برفتن ستور الانشخاب دمیدن خون الانشعاب شاخ
زدن و ببریدن و پراکنده شدن و پیوسته شدن الانقضاب
بریده شدن و ستاندن از جای برفتن الانقلاب والمنقلب واگردیدن
ت الانصلات بگذشتن و یعدی بفی الانفلات برستن و یعدی
بعن ث الانبعاث برانگیخته شدن الانخناث شکسته یا دوتا
شدن الانفراث پاره پاره شدن ج الانبعاج شکافته شدن
الانبلاج صبح دمیدن الانزعاج برانگیخته شدن الانحجاج سخت
خراشیده شدن الانشراج شکافته شدن الانفراج مثله الانعراج

الانعطاف الانفراج اندوه وا شدن ح الانبطاح بر روی افتادن

الانتداح ستان وا افتادن یا بر روی افتادن الانسراح روان شدن

در رفتن و برهنه شدن الانشراح کشاده دل شدن الانضباح سوختن روی

از تبش الانفتاح کشاده شدن الانفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن

خ الانسلاخ بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن ماه الانشراخ کوفته شدن

الانطباخ پخته شدن الانفساخ تباه شدن عقد و از هم بشدن چیزی

الانفضاخ کوفته شدن غوره خرما و کوهان اشتر د الانجراد بگذشتن

در رفتن و بعدی بغی و کهنه شدن جامه الانحصاد بدر رو آمدن

الانخضاد برون در آمدن الانعقاد بسته شدن الانفراد تنها شدن

الانفصاد فرو دویدن الانقصاد شکسته شدن ر الانبتار بریده شدن

الانبهار دم بر افتادن الانجبار الجبوس الانجحار در سوراخ شدن

الانحدار بنشیب فرو شدن و بر اماهیدن شدن الانحسار و اشدن عمامه

و جز آن الانزجار واز زده شدن الانتشار اشتر شدن الانشمار و شکرده

شدن الانصهار گداخته شدن الانعصار فشرده شدن الانعفار خاک آلوده

شدن الانعقار ریش شدن الانغمار آب فرو شدن الانفجار شریدن

آب

آب والباب یدل علی الفتح فی التی الانفطار شکافته شدن

الانفغار باز شدن دهن و شکوفه الانقدار بایدار شدن الانقشار پوست

باز شدن الانقعار از بن بکنده شدن الانکدار فرو ریخته شدن و نیک

دویدن الانکسار شکسته شدن الانهمار ریزان شدن آب ز الانجاز

وا داشته شدن و بجان شدن س الانبجاس الانبجال الانطماس نا بدید

شدن الانعکاس باز گونه شدن الانغماس و الانقماس آب فرو شدن الانکباس

انباشته شدن الانماس پنهان شدن الانملاس نرم شدن ش الانکماش

شتافتن و بهم گرد شدن ص الانحماص بشدن آماس ض الانخفاض فرو

داشته شدن و مخفض شدن حرف الانقباض گرفته شدن الانقراض

سپری شدن ط الانبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن الانخراط بستیهیدن

و در شدن الانمعاط تنک موی شدن الانهباط فرود آمدن ع الانخداع

فریفته شدن الانخلاع از جای بیامدن کتف الاندراع در پیش شدن

الانسلاع شکافته شدن الانقشاع وا شدن میغ الانقطاع بریده شدن

الانقلاع بر کنده شدن الانقماع مقهور شدن الانهزاع شکسته شدن غ الاندباغ

براسته شدن الانصباغ رنگین شدن ف الانجعاف الانقلاع الانحراف بگشتن

ويُعدّى بعن وكوژ شدن الانخساف بزمين فرو شدن الانصراف والمنصرف واكشن
الانعطاف بزودن آمدن الانعراف الانقطاع الانكشاف واشدن ق
الانبثاق بيسيده شدن بندآب الانخراق دريده شدن الانخناق خوه شدن
الاندفاق ريخته شدن آب الانزلاق شمشير از نيام وأمعا از شكم بيرون آمدن
ودريش شدن الانزعاق بترسيدن الانسحاق سوده شدن الانصفاق الانصراف
الانطلاق بشدن الانغلاق بسته شدن كن الانفتاق از هم باز شدن الانفراق
از هم جدا شدن الانفلاق شكافته شدن الانفهاق فراخ باز شدن الانملاق نسو شدن
ك الانبتاك بريده شدن الانسلاك در آمدن چيزی در چيزی
الانهتاك دريده شدن پرده انهمك الرجل في الامر اى جدّ ولجّ ل الانجدال
بر زمين افتادن الانجفال شتافتن الانحلال سست و مانده شدن از چيزی
الاندمال از بيماری به شدن الانسدال فرو هشته شدن جامه وموی
الانغلال بكستن ويُعدّى بعن الانفتال تافته شدن والانصراف ايضا الانفصال
جدا شدن الانفعال كرده شدن الانهمال ريخته شدن اشك م الانثلام
رخنه شدن الانجذام بريده شدن الانحطام شكسته شدن الانخرام
شكافته و رخنه شدن الانسجام ريخته شدن آب واشك الانشرام شكافته

الانصرا
م

الانصرام الانقطاع الانظلام ستم فرا پذيرفتن الانفصام شكسته شدن بی جدائی
الانفحام كر آمدن الانقسام بخشيده شدن الانقصام شكسته شدن با جدائی
الانكتام پوشيده شدن الانهدام ويران شدن الانهزام منهزمة شدن و شكسته
شدن الانهضام كوارده شدن ن الاندفان انباشته شدن ه
ومن الأجوف ب الانجياب واشدن وش م
ومانده ان الانسياب رفتن آب ومار وآنچه بدان ماند الانقياب بكو واشدن
خايه وآنچه بدان ماند ت الانصيات انفعال من الصوت يقال دعى
فانصات اذا اجاب واقبل كأنّه صوّت به فانفعل و در ان
بكشيدن نحو لکی ث الانمياث گداخته چيزی در آب
ج الانعياج الانعطاف ح الانسياح فراخ شدن و بكذشتن الانصياح
شكافته شدن و روشن شدن د الانقياد كشيده شدن و تن بدادن
ر الانضيار بچسپيدن الانهيار در هم شده شدن ز الانحياز بكستن
از چيزی ويُعدّى بعن الانمياز جدا واشدن س الانداس كوفته شدن
خرمن الانقياس روا شدن بر قياس وباندازه شدن ش الانحياش رميده شدن
ويُعدّى بعن ص الانقياص شيده شدن وازبن بر كنده شدن ض الانغياض

كم شدن آب الانقياض شكافته شدن ديوار وچاه وخايهٔ مرغ ودندان بدل از نا

الانهياض شكسته شدن استخوان از پس جبر ع الانبياع باريده شدن

الانصياع واگرديدن وپراكنده شدن ب الانضياع برخود پيچيدن

بچهٔ مرغ الانطياع منقاد شدن غ الانسياغ بگلو فرو شدن

وانساغ له ما فعل اى ساغ ق الانسياق روان شدن الانفياق سوفار تير

شكسته شدن ل الانثيال ريخته شدن الانزيال جدا شدن و فانی شدن

الانشيال سنگ از جاى بر آمدن الانهيال ريخته شدن ومن الناقص

ح الانمحاء محو شدن ر الانسراء پيش آمدن ويعدى باللام الانثراء وا شدن

غم الانفراء شكافته شدن ض الانقضاء سپرى شدن روزگار ع الاندعاء

جواب باز دادن غ يقال انبغى لك ان تفعل كذا اى طاوعك وانقاد لك

فعل كذا وينبغى لك اى تسهّل لك ل الانجلاء وا شدن ميغ وغم وانچ

بدان ماند الانخلاء درود شدن الانسلاء از اندوه وغم وعشق شدن

م الانضماء ريخته شدن ويعدى بعلى الانكماء پنهان شدن ى

الانثناء واگرديدن وبزود درآمدن الانحناء الانعطاف ومن اللفيف

المقرون ز الانزواء با هم آمدن ويكسو شدن ش الانشواء بريان شدن

ط

ط الانطواء گرد نورديده شدن ى الانهواء الهوى وهو السقوط ومن

المضاعف ب الانصباب ريخته شدن

الانجباب برروى افتادن وبرچيزى اقبال كردن ت الانبتات

بريده شدن الانفتات خرد ومرد شدن ث الانبثاث پراكنده شدن

ح الانسحاح ريخته شدن د الانسداد بسته شدن الانقداد شكافته

شدن الانهداد شكسته شدن ر الانجرار كشيده شدن ونجو شدن حرف

س الانخساس بركندن وفرو ريخته شدن الاندساس در زير خاك شدن ش

الانفشاش بيرون شدن باد ص الانحصاص ريخته شدن موى ض الانفضاض

شكسته وپراكنده شدن الانقضاض بيفتادن بنا وفرود آمدن مرغ واسپ

بچيزى وبرفتن ستاره الانهضاض شكسته شدن ط الانحطاط

فرو آمدن وشتافتن الانعطاط شكافته شدن الانغطاط بآب فرو شدن

ع الانشعاع بر آمدن ق الاندقاق كوفته شدن الانشقاق والانفقاق

شكافته شدن ك الانفكاك از جاى بشدن عضو وآزاد شدن

ل الانحلال گشاده شدن الانسلال از ميان چيزى بيرون آمدن الانثلال

روانه شدن الانغلال در ميان چيزى شدن ويعدى بفى الانفلال شكسته شمشير

الانكمال بكمال رسيدن ودرفشيدن برق الانهلال ريخته شدن م الانضمام باهم آمدن
الانغمام پوشيده شدن الانهمام گداخته شدن ومن المهموز الفاء
ر الانأطار بيوده آمدن ومن الاجوف المهموز الفاء
د الانأياد بدو در آمدن ومن المهموز اللام
ب الانسباء از چيزى بيرون آمدن ر الانكراء كوژ شدن س الانخساء
دور شدن ف الانطفاء فرو مردن آتش الانكفاء واگشتن

باب الاستفعال

ب الاستجلاب الاجتلاب الاستحجاب پرده دارى كردن
الاستحقاب الاحتقاب الاستحلاب شير بيرون آوردن از پستان وفاهم
آمدن مردمان الاستذناب دنبال كسى يا آن چيزى گرفتن الاسترهاب بترسانيدن
الاستصحاب صحبة كسى يا آن چيزى گرفتن وخواستن الاستصعاب صعب
شدن وتعدى بعلى وصعب آمدن الاستضراب سپيد وستبر شدن
انگبين الاستطلاب نيك طلب كردن الاستعتاب از كسى خواستن كه ترا
خشنود وآشتى خواستن الاستعجاب شگفتى نمودن ويعدى بمن الاستعذاب
خوش آمدن آب وديگر چيزها الاستعراب بيابانى شدن الاستغراب سخت

بخنديدن

بخنديدن وغرب آمدن الاستكتاب نبشتن چيزى خواستن ت
الاستثبات التثبت ث الاستحداث نو گرفتن ونو آوردن
ج الاستخراج بيرون كردن وبيرون كرد خواستن وبيرون آوردن راى
وعلم الاستدراج اندك اندك نزديك گردانيدن خداى عز وجل بنده را بخشم وعفو
خود الاستسماج ناشيرين آمدن الاستعلاج زفت پوست شدن ح
الاستجراح تباه شدن الاستصباح چراغ فرا گرفتن ويعدى بالباء الاستصلاح
نيك شدن ونيك آمدن چيزى را الاستفتاح نصرة خواستن و وادر خواستن
انج بر تو مشكل باشد از قرآن وفي الحديث استفلحي بامرك اى اظفرى
وفوزى واستبدى بامرك الاستقباح زشت داشتن چيزى الاستملاح
نمكين وشيرين آمدن چيزى را الاستنباح بانگ آوردن سگ الاستنجاح
روا كردن حاجت خواستن الاستنصاح از كسى نصيحة خواستن وكسى را ناصح
شمردن الاستنكاح النكاح خ الاستصراخ فرياد خواستن الاستنساخ
نسخ كردن د الاستبعاد دور شدن ودور شمردن ودورى جستن
الاستحصاد بدرو آمدن واستوار شدن وفاهم آمدن قوم الاستحماد ستودن
خواستن الاسترشاد راه راست خواستن الاسترفاد يارى خواستن الاستسعاد

نیکبختی خواستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن الاستشهاد گواهی خواستن
و گواه شدن خواستن وقد استشهد فلان فی سبیل الله ای قتل و حاضر آمدن
خواستن الاستطراد از پیش دشمن خویشتن را بهزیمة بدادن برای فریفتن او را
و یعدی باللام الاستعباد بندگی گرفتن الاستفراد تنها فا شدن بچیزی
الاستفساد تبه شدن و تبه شدن خواستن الاستجاد افزونی گرفتن
و افزونی خواستن الاستنجاد یاری خواستن و قوی شدن از پس ضعیفی
الاستنشاد شعر خواندن خواستن الاستنفاد تمام کار بستن توانایی خویش
الاستنقاذ برهانیدن ر الاستبشار شاد شدن الاستبصار بینا دل
شدن و یعدی بفی الاستثفار جامه بعورة از پس فرا گرفتن الاستجمار بسنگ
استنجا کردن الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ الاستحسار
مانده شدن الاستحضار حاضر آمدن خواستن و دوانیدن اسب الاستحفار
بکندی آمدن چون الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن
الاستخمار الاستعباد الاستدبار از پی فرا شدن الاستذکار یاد کردن
خواستن الاستسخار افسوس داشتن الاستشزار الرفع والارتفاع جمیعا
الاستشعار در دل گرفتن بیم الاستصغار خرد و خوار شمردن الاستظهار

ازبر

ازبر کردن و یاری خواستن و یعدی بالباء الاستعبار اشک فرو آوردن
و خواب با کنی تا بکر ارد الاستعمار آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن
الاستغفار آمرزش خواستن و یعدی الی المفعول الثانی بمن او باللام
و هو الاصل و بنفسه بحذف حرف الجر الاستفسار تفسیر کردن خواستن
الاستقدار تقدیر کردن خواستن الاستقذار چیزی را پلید داشتن
الاستقصار کوتاه آمدن چیزی و مقصر شمردن الاستکبار گردن کشی کردن
الاستکثار بسیار خواستن و چیزی بسیار آمدن الاستنخار استقبال
الریح بالانف و جاء فی الحدیث یعنی استدبار الریح الاستمطار باران خواستن
الاستنتار کالاجتذاب مرة بعد اخری الاستنثار بینی دمیدن
الاستنسار کرکس شدن الاستنصار یاری خواستن الاستنظار مهلت
خواستن الاستنفار برمیدن و رمانیدن و رمیده شدن خواستن الاستنکار
ناشناختن الاستبهار فراخ شدن الاستهتار مولع شدن ز الاستنجاز
روا کردن حاجت خواستن ش الاستحماش سخت خشمگین شدن ص
الاسترخاص ارزان شمردن الاستنقاص کم کردن خواستن الاستخلاص
برای خود را ویژه کردن ض الاستعراض هر کرا که پیش آید بکشتن و یا عطا دادن و آنچ

بنلزماند و عرضه کردن خواستن الاستقراض وام خواستن الاستنهاض برخاستن
خواستن ط الاستنباط بیرون آوردن آب و رای و علم و جز آن و بنطی شدن
والترکیب یدل علی استخراج التی ظ الاستحفاظ یاد گرفتن و یاد کردن
خواستن الاستغلاظ ستبر شدن ع الاستبداع بدیع شمردن الاستبشاع
ناخوش شمردن چیزی الاستبضاع اخرمانقا دادن الاستتباع پیروی خواستن
الاستجماع گرد آمدن خواستن الاستدفاع واداشتن بدی خواستن الاسترجاع
انا لله وانا الیه راجعون گفتن در وقت
مصیبة و فرا گرفتن چیزی که فرا داده باشی الاسترضاع دایه شدن فرزند را
الاسترقاع بوشتن کلیمز جامه الاستشفاع شفاعة کردن خواستن الاستطلاع
دیده ور کردن خواستن الاستفراع بگشن آمدن ماده گاو الاستقطاع اقطاع
خواستن الاستمتاع برخورداری گرفتن و یعدی بالباء الاستنقاع فا هم آمدن
آب و بایستادن آب در جای غ الاستفراغ همه توانایی خویش کار بستن
و تهی شدن تن خواستن از فزونیها که در طبیعة باشد ف الاستحصاف
استوار شدن الاستحلاف سوگند دادن خواستن الاستخلاف ایستادن
خواستن بجای کسی و خلیفه کردن و آب برکشیدن الاستراف اپی در نشاندن

خواستن

خواستن الاستسعاف در پیش شدن الاستسلاف سلف خواستن الاستشراف
دست برابرو نهادن کسی که خواهد که آفتاب بر چشم او نیفتد تا چیزی بجای آرد
الاستصراف بگردانیدن خواستن الاستضعاف ضعیف یافتن
و ضعیف شمردن الاستطراف طرفه شمردن و نو گرفتن الاستعراف آشنایی
فادادن الاستعطاف مهربانی کردن خواستن الاستقذاف دشنام دادن خواستن
الاستنظاف همه پاک فا ستدن الاستهداف نشانه شدن چیزی را و یعدی
باللام ق الاستحماق احمق شمردن الاستبراق رونق جستن الاستطراق
کشتن بعاریة خواستن الاستطلاق گشاده شدن شکم الاستغراق همه را فرا گرفتن
و همه را فرا رسیدن الاستغلاق بسته شدن و یعدی علی الاستلحاق
دعوی کردن که فرزند آن منست الاستنشاق آب یا دبینی وا کشیدن
الاستنطاق سخن گفتن خواستن و سخن گفتن با کسی ک الاستدراک
دریافتن چیزی الاستضحاک خندیدن الاستمساک چنگ در زدن و یعدی
بالباء الاستهلاک هلاک کردن ل الاستبدال بدل گرفتن الاستبسال
تن بمرگ یا بزخم نهادن الاستبغال استر گشتن خرمابنان از آب دادن
الاستثقال گران داشتن الاستجعال بگشن آمدن ذده ماده الاستجمال

نادان شمردن و سبک داشتن الاستحمال برداشتن خواستن الاستدخال در آمدن
خواستن الاسترجال پیاده شدن خواستن الاسترسال گستاخ شدن و یعدّی بالی و منه
شدن و منه الاستعسال مصدر استعسلت المرأة اذا صارت صخابة بذیة الاستسهال
آسان شمردن الاستعجال شتافتن خواستن و در پیش شدن الاستعسال انگبین خواستن
الاستعقال عاقل شمردن الاستعمال کار بستن و عمل کردن خواستن الاستغسال
بشوی آمدن جامه الاستفحال بزرگ شدن کار الاستفسال ناکس شمردن الاستفصال
افزون آوردن الاستقبال پیش وا شدن الاستقتال حریص بودن بر جنگ
تا گویی او را آرزو هست که کشته شود الاستکمال تمام کردن الاستمهال
مهلة خواستن الاستنبال تیر انداختن خواستن الاستنتال در پیش شدن
الاستنجال تا چشمه شدن جای الاستنزال فرو آمدن خواستن الاستنفال
عطا و غنیمة خواستن م الاستبهام بسته شدن و یعدّی بعلی الاستجرام
بگشن آمدن میش و کذلک کل انثی من ذوات الظلف خاصة الاستحکام
استوار شدن الاستخدام خدمة خواستن الاسترحام بخشایش خواستن
الاستسلام گردن نهادن و یعدّی باللام الاستطعام خورش خواستن
الاستعجام بسته شدن الاستعصام وا ایستادن و چنگ در زدن

الاستعطا م

الاستعظام بزرگ شمردن و تکبر کردن الاستعلام آگاه کردن خواستن الاستفرام
تنگ کردن زن فرج خویش را بدارو الاستفهام مفهوم کردن خواستن الاستقدام
در پیش شدن خواستن و در پیش شدن الاستقرام گشن شدن اشتر جوانه پیش از
وقت الاستقسام بخش کردن خواستن از تیرها قمار و سوگند خواستن الاستکتام
پوشیده خواستن الاستکرام بزرگواری بدست آوردن الاستلحام گوشت
خواستن الاستلهام فرا دل دادن خواستن ن الاستبطان در نهان
داشتن الاستحسان نکو شمردن الاسترهان گرو خواستن الاستسمان فربه شمردن
و روغن گاو و گوسفند خواستن الاستقران نرم شدن الاستلبان شیر
خواستن الاستمکان دست یافتن ه الاستکراه کراهیة داشتن
چیزی را الاستنکاه نکهه کردن خواستن و من المعتل ب
الاستیجاب سزاوار شدن الاستیعاب از بن برکندن و همه فرا رسیدن
الاستیهاب بخشیدن چیزی خواستن ج الاستیلاج در آمدن
خواستن ح الاستیضاح دست بر ابرو نهادن تا چیزی بنگری که هست یا نه
و انگهی در خواستن تا چیزی ترا هویدا کند الاستیقاح سخت شدن د
الاستیراد حاضر کردن الاستیصاد شوکاه ساختن گوسفند را و آستانه ساختن

الاستیفاد آمدن کسی خواستن الاستیقاد الانقیاد الاستیلاد صحبة کردن
با کنیزک تا از وی فرزند باشد ر الاستیثار رفاو زنانه کردن و وزارة خواستن
یقال استوزر فلان الاستیعار درشت یافتن الاستیفار تمام فا ستدن
ز الاستیفاز بر سر پا نشستن ش الاستیحاش دژم و ناخوش شدن
و یعدی بمن ض الاستیفاض شتافتن در رفتن و راندن ع
الاستیداع چیزی بزینهار فا کسی دادن الاستیزاع فا دل دادن خواستن
الاستیساع فراخ شدن الاستیقاع الانتظار غ الاستیلاغ از کوه شر
باک ناداشتن ف الاستیداف جکیدن خواستن الاستیصاف وصف
کردن خواستن الاستیقاف بایستادن خواستن و واداشتن خواستن ق
الاستیثاق از کسی استواری خواستن و استوار کردن الاستیلاق الابراق
الاستیساق فراهم آمدن و تمام شدن الاستیفاق توفیق خواستن ل
الاستیبال ناموافق آمدن هوا جایی با کسی و بکشن آمدن کو سفند الاستیحال
باو حل شدن الاستیصال انک کسی خواهد با موی در موی او پیوند الاستیهال
ترسیدن م الاستیخام ناموافق آمدن هوای جایی با کسی و نا کوارنده یافتن
الاستیشام کنده کردن دست و مانند آن خواستن ن الاستیطان وطن
کرفتن

کرفتن ه الاستیلاه فاهم آمدن و روانه شدن اشتران و مقهور شدن
خصم و من اللفیف المفروق ر الاستیراء طلب
الایراء ش الاستیشاء ستوردا با پاشنه بر زدن داشتن ص
الاستیصاء اندرز پذیرفتن ف الاستیفاء تمام فا ستدن ل
الاستیلاء دست یافتن و یعدی بعلی و من المعتل البائی
ر الاستیسار آسان شدن و یعدی باللام ظ الاستیقاظ بیدار شدن
ن الاستیقان بی گمان شدن ه الاستیداه مثل الاستیداه الواوی
و من الاجوف ب الاستتابة توبه خواستن الاستثابة
پاداش خواستن الاستجابة پاسخ کردن الاسترابة اثر یافتن از کار کسی که ترا
بگمان افکند الاستصابة صواب آمدن الاستطابة خوش آمدن و استنجا
کردن الاستنابة نیابة داشتن خواستن ت الاستزادة دوغ
زیت خواستن الاستقاتة قوت خواستن الاستماتة الاستقتال
ث الاستباثة الاستخراج الاستراثة درنکی شمردن
الاستغاثة فریاد خواستن ح الاستباحة مباح کردن و مباح یافتن
و ابن بر کندن الاستراحة براسودن و بوی بردن الاستماحة عطا خواستن

[illegible]

وشفاعة کردن خواستن خ الاستناخة فرو خفتة شذن اشتر د الاستجادة
نیک شمردن و نیک آمذن الاستزادة افزون خواستن و مقصر شمردن الاستعادة
سخن واز خواستن الاستفادة فایده گرفتن والفایدة استحداث مال و خیر
الاستقادة منقاد شذن ویعدّی باللام وقصاص بستن خواستن ذ الاستعاذة
باز داشت خواستن ویعدّی بالباء ر الاستثارة گرد برانگیختن الاستجارة زینهار
خواستن الاستخارة خیره و بهتر خواستن الاستدارة گرد شذن و گرد
چیزی در آمذن الاستزارة زیارة کردن خواستن الاستشارة مشاورة
خواستن الاستطارة پراکنده شذن و فاش شذن و پرانیدن الاستعارة
عارة خواستن الاستنارة روشن شذن ز الاستجازة عطا خواستن
واجازة خواستن الاستمازة جدا واشذن ویعدّی بعن ش الاستجاشة
لشکر خواستن ص الاستناصة واپس شذن ض الاستحاضة روان
شذن خون زن بعد از ایام حیض الاستراضة با مرغزار شذن زمین الاستعاضة
عوض خواستن الاستفاضة پراکنده شذن خبر ط الاستشاطة از خشم
سوختن الاستلاطة با خویشتن گرفتن ع الاستباعة فروختن
چیزی خواستن الاستجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة توانستن ف

الاستحافة

الاستحافة فراخ شذن الاستطافة طواف کردن ق الاستفاقة باهوش
آمذن وبرآسوذن ل الاستبالة بول فاکردن الاستحالة محال شذن
واز حال بگردیذن الاستطالة گردن کشی کردن ویعدّی بعلی و دراز شذن
الاستقالة اقالة خواستن الاستمالة بسوی خویش جنبانیذن یقال استماله
واستمال بقلبه م الاستدامة مداومة خواستن الاستقامة راست شذن
وراست ایستاذن الاستلامة الاستدام الاستنامة بیارامیذن
ویعدّی بالی الاستهامة شیفته گردانیذن ن الاستبانة بجای
آوردن وهویدا شذن الاستدانة وام خواستن الاستعانة یاری کردن خواستن
وعانه را پاک کردن الاستکانة فروتنی کردن وتن بداذن الاستلانة نرم
شذن الاستهانة استخفاف کردن ویعدّی بالباء ومما جاء
علی الاصل ب الاستصواب صواب
دیذن ح الاسترواح بوی بردن و بیارامیذن ویعدّی بالی ودم گرفتن گوشت
الاستلواح تشنه شذن ذ الاستحواذ دست یافتن ویعدّی بعلی
س الاستقواس کوژ شذن پیر ق الاستنواق ناقه شذن ومن
الناقص ب الاستخباء خیمه زذن و درو شذن

ث الاستثفاء فتوى خواستن ج الاستنجاء مسح موضع النجو
اوغسله وشتافتن خ الاسترخاء سست شدن وفرو گذاشته شدن
د الاستجداء الاجتداء الاستعداء يارى خواستن الاستهداء هديه
خواستن وراه نمودن خواستن ذ الاستخذاء تعليق وعطا خواستن الاستخذاء
فروتنى نمودن ر الاستذراء پناه گرفتن بكسى وسايه گرفتن ويعدّيان بالباء
الاستجراء وكيل كردن الاستشراء ستيهيدن ستودن در رفتن ومردود گان
الاستقراء در شهرها گرديدن الاستكراء الاكتراء الاستمراء دوشيدن خوار
ش الاستشاء رشوه خواستن الاستغشاء جامه بسر در كردن الاستمشاء
مسهل خوردن ص الاستعصاء نافرمان شدن الاستقصاء جهد تمام كردن
ض الاسترضاء خشنود كردن خواستن الاستقضاء قاضى كردن ط الاستعطاء
عطا خواستن ع الاستدعاء خواندن الاسترعاء نگهبانى خواستن الاستسعاء
كار كردن خواستن ف الاستجفاء جافى شمردن الاستخفاء پنهان
شدن ويعدّى بمن الاستشفاء شفا جستن بچيزى ويعدّى الى الاستصفاء
همه مال فاستدن الاستعفاء معاف كردن خواستن الاستكفاء كفايه
كردن خواستن ق الاستبقاء برخى از چيزى رها و زنده بگذاشتن الاسترقاء

افسون

افسون خواستن الاستسقاء آب خواستن وعلة استسقا گرفتن الاستلقاء بستان
وا خفتن ويعدّى بعلى ك الاستبكاء بگريانيدن ل الاستحلاء
شيرين آمدن الاستخلاء خالى خواستن الاستشلاء برهانيدن الاستعلاء
بلند شدن وغلبه كردن كسى را الاستغلاء بسر واجستن خواستن الاستملاء
املا كردن خواستن ن الاستثناء استثنا كردن وان شاء الله تعالى گفتن
الاستدناء نزديك كردن الاستغناء بى نياز شدن ويعدّى بعن الاستمناء
استدعا خروج المنى ومن اللفيف المقرون ع
الاستعواء الاستنباح غ الاستغواء بى راه كردن لا الاستهواء
سرگشته گردانيدن ومن الباب ح الاستحياء
زنده بگذاشتن و شرم داشتن وهذا يعدّى بنفسه وبمن ومن
المضاعف ب الاستتباب راست شدن
كار الاستحباب دوست داشتن وبرگزيدن الاستطباب
الاستيصاف ث الاستحثاث الحث ح الاستصحاح
درست شدن د الاستبداد بخودى خود بر كارى ايستادن الاستجداد
نوگرفتن الاستحداد تيز كردن وعانه تراشيدن الاسترداد

وادادن خواستن الاستعداد ساختن کاری را الاستمداد مدد خواستن ذ
الاستلذاذ خوش شمردن و مزه یافتن ر الاستجرار الجر الاستحرار
سخت شدن جنک الاستدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر
و تک از ستور الاستسرار پنهان شدن ماه الاستقرار آرام کرفتن الاستمرار
استوار شدن و روان شدن ز الاستنزار بدر و امدن کش الاستعزاز
سخت شدن درد بیمار الاستفزاز سبک کردانیدن س الاستخساس
خسیس شمردن ش الاستخشاش جای شمردن ص الاستقصاص
قصاص دادن خواستن ض الاستقضاض درشت یافتن خوابگاه
ط الاستحطاط کم کردن خواستن از بهاء چیزی ف
الاستخفاف سبک کردانیدن و سبک داشتن و استخفاف کردن و یعدی
بالباء الاستدفاف الاستتباب استشففت ما وراءه ای ابصرت
ماخوذ من الشف و هو الثوب الرقیق الاستطفاف برزور آمدن
الاستعفاف طلب العفة الاستقفاف بایم آمدن سیر الاستکفاف
دست برابرو نهادن تا چیزی و ابینی و کرد چیزی برآمدن ق
الاستحقاق سزاوار شدن الاستدقاق الدقة الاستراق بدزدیدن
کوش

کوش فرا داشتن الاسترقاق تنک شدن و بنده کرفتن ک الاستکاک
ضعیف یافتن ل الاستبلال از بیماری به شدن و یعدی بمن الاستحلال
حلال داشتن و بحل خواستن الاستدلال دلیل کرفتن الاستذلال خوار
کردن الاستزلال بلغزیدن و بلغزانیدن و بیکناه داشتن الاستظلال سایه کرفتن
و یعدی بالباء الاستغلال غله کرفتن از چیزی الاستقلال اندک شمردن
و بخودی خود بکاری بایستیدن و از جای برخاستن و از جای برداشتن الاستملال
الاملال الاستهلال ماه نو دیدن یقال استهل الهلال و هو پیدا شدن ماه
و کشاده روی شدن و بانک کردن کودک و باران در وقت بر زمین آمدن م الاستتمام
تمام کردن الاستجمام برآسودن الاستحمام خود را آب کرم شستن و خوی کرفتن
الاستلام سزاوار ملامت کشتن الاستعمام عمام خواستن ن الاستحنان
الاستنان الاستحصان الاستظنان الاستکنان الاکتنان و نهفته کرفتن
ومن المهموز الفاء د الاستیحاد منفرد شدن
الاستیسان دلیر شدن و یعدی بعلی و بجای رسیدن نبات ر الاستیثار
برکزیدن و یعدی بالباء و استاثر الله بفلان اذا مات و نرجو له الغفران الاستیجار
بمزد فا ستدن الاستیجار و اسیر شدن الاستیسار خویشتن را فا اسیری دادن.

الاستيمار المشاورة س الاستيناس انس گرفتن ويعدى بالباء وقوله
حتى تستأنسوا اى تستأذنوا قاله الزجاج
ف الاستيناف نو گرفتن ل الاستيجال زمان خواستن
الاستيصال از بن بر كندن الاستيكال مال كسى بستدن و بخوردن
المستأصل التى اخذت اهالة او اكلها وهى الجوذل ن الاستيتان ماده
خر خريدن الاستيذان دستورى خواستن الاستيمان زينهار خواستن
ومن الاجوف المهموز الفاء س الاستياسة
عوض خواستن ومن الناقص المهموز الفاء
د الاستيداء يارى خواستن ومال بستدن بمصادره
الاستيماء پيستار گرفتن ن الاستيناء چشم داشتن ويعدى بالباء
ومن المهموز العين م الاستلام زره
پوشيدن ومن المعتل المهموز العين
س الاستياس نوميد شدن ويعدى بمن ومن المهموز
اللام ب الاستنباء الاستخبار د الاستخذاء
فروتنى كردن ونمودن ر الاستبراء معلوم كردن پاكى رحم كنيزك
بحيض

بحيض الاستمراء گوارنده آمدن ز الاستهزاء خند ستانى كردن
ويعدى بالباء س الاستنساء تاخير خواستن ش الاستنشاء
موى باد بردن ط الاستبطاء درنگى شمردن ف الاستدفاء بتسپيدن
ويعدى بالباء ومن المعتل المهموز اللام
ب الاستيباء ناخوش آمدن هواى جاى ط الاستيطاء
نرم شمردن ومن الاجوف المهموز اللام
ب الاستباءة ماوى گرفتن ض الاستضاءة الاستنارة
جاء فى الحديث هكذا وهو لا تستضيئوا بنار اهل الشرك
اى لا تستشيروهم ق الاستقاءة علاج كردن تا قى افتد والله اعلم

باب التفعّل

ب التترّب خاك آلود شدن التثقّب سوراخ شدن التجنّب
الاجتناب وجنب شدن التحدّب الحدب ويعدى بعلى التحزّب گروه
گروه شدن التحسّب خبر خواستن التحلّب دوشش دادن الترقّب چشم
داشتن التركّب استوار شدن در چيزى و بر هم نشستن الترهّب راهب
شدن التسحّب نازكردن ويعدى بعلى التسلّب جامه اوسو پوشيدن

التشرب در خويشتن چيدن التشعب پراكنده شدن التطرب بطرب آوردن
التطلب الطلب مرة بعد اخرى التعتب خشم كردن التعجب العجب ويعدى بمن
التغرب بيابانى شدن وتشبه كردن بعرب التغرب غريب شدن التعصب
عصبيت كردن ويعدى باللام وبستن عصابه التعقب از پى فرا آمدن وانچيزى
بد رسيدن وعاقبة نيك يافتن التغرب بغره شدن التغضب خشم كردن التغلب
غلبه كردن ويعدى على التقرب نزديك شدن ونزديكى جستن ويعدى
بالى التقلب بر گرديدن وفا واشدن التكتب گروه گروه شدن لشكر
التكذب تكلف الكذب التكسب تكلف الكسب التلعب بازى كردن
التلقب لقب گرفتن تقول لقبته بكذا فتلقب التلهب الالتهاب
التنسب دعوى خويشاوندى كردن التنصب الانتصاب التنقب نقاب
بستن زن التنكب كان دربازو افكندن وبا يكسو شدن ت
التثبت درنگى كردن وبجاى آوردن التسمت التعمد التعنت زلت جستن
التفلت بررستن التلفت الالتفات مرة بعد اخرى ويعدى بالى التمقت
دشمنى نمودن التنبت رستن ث التعبث الانبعاث التحدث
حديث كردن التعبث عبادة كردن واز گناه حذر كردن التخنث نرمى كردن

ويعدى بفى وبزود درآمدن ومنه سمى المخنث مخنثا التريث التشبث
التزعث كوشا ورد كردن التشبث چنگ درزدن ويعدى بالباء التشعث
پراكنده شدن وشاخ شاخ گشتن التلبث والتمكث درنگ كردن ج التبرج
خويشتن بيار استن زن التبلج روشن شدن وخنديدن وكشاده روى شدن
التحرج از گناه بيكسو شدن التخرج بعلم رسيدن التدرج اندك اندك بسوى
چيزى شدن التزلج بلغزيدن پاى از فسوسى التشنج نيك خراشيده شدن
التشنج التموج گرفتن التضرج خون آلود شدن وشكافه شدن التعرج والايستاد
ويعدى على التمج بر خويشتن بچيدن التغنج نازك كردن التفحج پاى از هم
باز نهادن التفرج انده رفتن وانش جستن ويعدى بالباء التفنج النفج التكرج
كرم گرفتن التلزج دوشيده بودن التمسج بر آماهيده شدن
التهزج سرائيدن ح التبجح شاد شدن التبطح پهن واشدن درهامون
التبخح بكرائيدن الترشح بتراويدن الترقح كسب كردن التشبح بچسبيدن
از مستى وغيرآن التسلح سلاح پوشيدن التصبح بامداد خفتن وشراب
بامداد خوردن التصفح نيك نگريستن چيزى باستقصا التفتح گشاده شدن
در وشكفتن گل التفسح فراخ نشستن ويعدى بفى التفصح شيبار فانى بودن

التفقح شکفتن گل التقمح سر برداشتن از سیرابی التلقح آبستن شدن وآبستنی
نمودن اشتر بی آبستنی التمدح ستایش خواستن وستودگی نمودن التمسح خویشتن در
چیزی مالیدن ویعدی بالباء والتمسح ایضا الوضوء التندح پهن واشدن گوسفندان
در چراگاه التنصح نیکخواهی نمودن ودوختن (خ) التبذخ کبر کردن
التصرخ آواز برداشتن در عطسه دادن التضمخ خویشتن بیالودن ببوی خوش
ویعدی بالباء التفسخ ازهم بریزیدن التلطخ آلوده شدن ویعدی بالباء
التمرخ خویشتن را چرب کردن (د) التبرد خویشتن را باب سرد شستن
التبلد فاکستن ومتحیر وکند شدن ودست برهم نهادن از پشیمانی التجرد
برهنه شدن وکوشش کردن درکاری ویعدی باللام التجسد تناور شدن
التجعد جعد شدن التجلد جلدی کردن التحشد فراهم آمدن التحمد
منت برهم نهادن التربد میغناک شدن وخاکستر گون شدن رنگ کسی الترصد
چشم داشتن التزبد باکف شدن دهن التزهد عبادت کردن التشهد تحیات
نشستن ویعدی بعلی وشهادة آوردن التصعد برنجانیدن وبر شدن
التضمد برهم برجراحت خویشتن بستن التعبد بندگی کردن وعبادت کردن
التعقد بسته شدن التعمد قصد کردن التعهد نگاه داشتن چیزی

ودیدار

ودیدار تازه کردن التغرد التغرید التغمد گناه پوشیدن وجز آن التفرد
یگانه شدن ویعدی بالباء التفقد واجستن گم شده التقصد بمردن
وپاره پاره شدن نیز التقعد بنشستن از کاری ویعدی بعن التقلد
در گردن خویشتن کردن کار وگردن بند وحمایل التلبد برهم نشستن چیزی
وسینه بر زمین نهادن مرغ التمرد شوخ وستنبه شدن التمهد راست
شدن جای التهجد بخفتن وبیدار بودن بشب التنهد باد سرد بر آوردن
(ذ) التنقذ الاستنقاذ (ر) التبحر دور در شدن در علم ویعدی بفی
التبختر خویشتن را نیکو کردن بجهت التبصر نیک نگریستن التبقر التبحر التبکر
بگاه برخاستن التحجر کردن کتی کردن وبر آمدن نبات از پس خوردن آن
التحسر تنگ کردن التحدر بنشیب فرو آمدن التحسر ارمان خوردن
ویعدی بعلی ومانده شدن اشتر التحضر حاضر آمدن التخبر خبر خواستن
التخدر پرده گی شدن التخفر شرم داشتن التخمر چادر بر سر افکندن
التدبر باندیشه اندر کاری شدن التدثر بر ستور نشستن وبر شدن ستور
بر ستور وجامه بخود بستن در گرفتن التذکر یاد آوردن ویاد کردن
وپند گرفتن ومذکر شدن کلمه که مونث بود التذمر افرولیده شدن

ويعدى بعن وبخويشتن را ملامة كردن التستّر در پرده شدن التسحّر سحور خوردن
التسخّر سخره كردن التسعّر افروخته شدن آتش التشذّر جنگ را ساختن
والاستثفار بالثوب او بالذنب التشعّر اموى گشتن التشكّر سپاس دارى نمودن
ويعدى باللام التشمّر پويش كردن التصبّر تكلف الصبر التصدّر بصدر
صدر نشستن التطهّر سر و تن شستن ويعدى بالماء التظفّر ظفر كردن ازوزن
التعثّر بسر در آمدن التعذّر دشخوار شدن ويعدى بعلى وعذر خواستن والوذه
شدن بعذره التعسّر دشخوار شدن التعصّر شيره شدن التعطّر خويشتن را عطر بر
كردن التغمّر آب اندك اندك خوردن التفجّر روان شدن آب التفخّر بزرگى نمودن
التفرّر ازهم بشدن جامه وآنچ بدان ماند التفطّر شكافته شدن التفكّر انديشه
كردن ويعدى بعن التقدّر ساخته شدن وباندازه شدن التقذّر كراهية
داشتن چيزى التقشّر پوست باز شدن التقطّر بر پهلو افتادن وچكيده شدن
التقعّر دور در شدن ويعدى بفى التقفّر از پى فرا شدن التكبّر كبر كردن كبرى كردن
وبزرگوار شدن التكثّر بيشى نمودن بمال كسى وبسيار جستن التكدّر تيره
شدن آب وعيش وجز آن التكسّر خرد مرد شدن التكفّر پوشيده شدن
بسلاح التمدّر ريمگين التمضّر خويشتن را بمضر ماند كردن التمطّر شتافتن

التمعّر

التمعّر بريدن موى وگرديدن لون از خشم التنصّر ترسا شدن التنظّر چشم داشتن
بدرنگ التنكّر از حال بگشتن التنمّر در خشم شدن چون پلنگ التهجّر بگرمگاه
رفتن وماننده گى كردن بمهاجرين التبرّز بقضا حاجة وبصحرا شدن التحفّز
ساختن ويعدى باللام التحرّز خويشتن را در پناهى داشتن التشزّر بخشم ديدن التعجّز
بر كونسته ستور نشستن التملّز بجستن از چيزى التنجّز الاستنجاز س
التجسّس التحسّس خبر دار شدن ويعدى بالباء التحبّس وايستادن
ويعدى بعلى التحرّس الاحتراس التحمّس التشدّد التخلّس الاختلاس
التدنّس شوخگين شدن التشمّس در آفتاب نشستن التطلّس طيلسان پوشيدن
التطمّس ناپديد شدن التعبّس روى ترش كردن التغطرس التكبّر والفخر التفرّس
فراسة بردن ويعدى بفى التقلّس با كلاه شدن التقلنس كلاه پوشيدن
التكنّس در كناس شدن آهو التلبّس پوشيده شدن بچيزى يقال تلبّس
بالامر وبالثوب التلمّس جستن التمجّس گبر شدن التمرّس خويشتن را
بچيزى خاريدن التمقّس الغثيان التملّس لشو شدن التنجّس پليد شدن
وقيل النعس من النجاسة التنفّس نفس زدن وپراكنده شدن نور صبح
وشكافته شدن كمان وبلاس در كشيدن ودوز دور برابر دن التنمّس نهان شدن

درخانه صیاد التنطس المبالغة فی التطهر ش التنخش فرخ کفش التفرش
کسب کردن التکمش بوش کردن وشتافتن التنقش موی باسنخ خاستن ص
التفرص دروغ گفتن التخلص برستن التبصبص چشم داشتن الترخص آسان فا گرفتن
ویتعدی بفی التحصص وا پژوهیدن ویتعدی بعن التقلص باهم آمدن التقمص
پیراهن در پوشیدن التقنص صید کردن التملص برستن التنغص ناخوش عیش
شدن التنقص کسی را نقص کردن التنمص موی از روی زن باز کردن
ض التبرض باندک اندک روزگار گذاشتن وباندکی اندک فا ستدن التبعض پاره
پاره شدن التبغض دشمنی نمودن التحمض شور خوردن التعرض پیش آمدن
ویتعدی باللام بمعنی تعوج التقبض فاهم آمدن التمخض جنبیدن شیر
در کوپش وکودک در شکم ودرد زه خاستن وآبستن شدن ط التبسط از هر سوی
برفتن التثبط درنگی شدن التخبط خوط برخویشتن کردن ویتعدی
بالباء التخبط تباه وناقص عقل کردن وبی بصیرة نارفتن التخمط کردن
کشی کردن التسخط اندک شمردن التسقط خطا جستن التسلط گماشته
شدن ویتعدی بعلی التشحط درخون گردیدن التقرط باگوشوار شدن
التلقط انجای برچیدن التمخط بینی پاک کردن التمرط والتمعط بریختن

مو

موی التنشط نشاط کردن ویتعدی باللام التنقط ابله شدن دنت ظ
التحفظ نگاه داشتن خویش ویاد گرفتن التلفظ گفتن ویتعدی بالباء التلمظ
اللمظ ع التبرع بدادن چیزی که واجب نباشد ویتعدی بالباء التبضع عرق
اندک اندک بیرون آمدن التبضع رفتن خوی التتبع از پی فرا شدن التترع شتافتن
التتلع در پیش شدن التجرع فروخوردن خشم وآب بدان ماند التجمع گرد آمدن از هر
جایی التجزع واپس ایستادن التخشع تکلف الخشوع التخضع فروتنی نمودن
تخلع فی الشراب ای شرب اللیل والنهار التدرع زره وشی
پوشیدن التذرع نزدیکی جستن بکسی التربع مربع نشستن وبهار خوردن
وبهاران جای بودن الترفع برتری نمودن الترتع جنبیدن التزبع بدخوی
کردن وخشم گرفتن التزلع شکافته شدن التسرع شتافتن ویتعدی بالی
التسکع سرگشته شدن التسلع شکافته شدن التسمع فرا نیوشیدن
التشبع از خویشتن چیزی نمودن که او را آن نباشد التشجع دلیری نمودن
التشفع شفاعة کردن التصدع پراکنده شدن التصمع واسم آمدن پر تیر
از خون التصنع خویشتن را برآراستن التضجع در کاری تقصیر کردن
التضرع زاری کردن ویتعدی بالی التضلع سیر بخوردن التطلع چشم داشتن

ويعدى بالى التفجع اندوه نمودن ويعدى باللام التفرع بر زبر چيزى شدن

وشاخ بسيار زدن التفزع بترسيدن التفلع شكافته شدن التقبع

با نيم آمدن التقشع فاش شدن ميغ ويراكنده كشتن قوم التقطع پاره پاره شدن وخلاف

كردن التقلع براكنده شدن التقمع مكس از خود باز راندن آهو وخر

التقنع قناعة نمودن ومقنع بر افكندن زن التكنع واهم انجحتن التلفع جامه

سرتا پاى در كشيدن وتلفع فلان اذا شمله الشيب التمتع برخوردارى كرفتن

ويعدى بالباء والتركيب يدل على منفعة وامتداد مدة في خير التمجع

خرما در شير آغشته خوردن التمزع پاره پاره شدن التمنع استوار وقوى

شدن التنخع نخامه انداختن التنطع دور در شدن در سخن التنزع بلو زيدن

وپاره پاره شدن **غ** التبلغ روزكار گذاشتن باندكى التفرغ فراغ نشستن

التفرغ وا پرداختن ويعدى باللام التفشغ فاش شدن سپيدى در موى

التمرغ در خاك غلطيدن **ف** التحرف التحريف التحرف بكشتن

التحسف التقشر التحشف جامه كهنه پوشيدن التحنف دين حنيفى ورزيدن

ويقال التحنف اختتن ويقال اعتزل الاصنام وتعبد التخطف

ربودن التخلف وا پس ايستادن ويعدى بعن الترشف مكيدن التزحف

رفتن

رفتن التسلف سلف فرا ستدن ويعدى بمن التشرف شرف جستن التشنف

با گوشوار شدن التضرف فا گشتن در كار ويعدى بفى التصلف لاف زدن

التطرف نو گرفتن التظرف ظرافة نمودن التعرف تعرف كارى كردن

التعسف بى راه رفتن التعطف مهربانى كردن وبر خود در آمدن وردا بر افكندن

تعطف عليه اى مال وتثنى وتكسر التغلف غاليه بكار داشتن التغرف پوست

باز شدن ريش التقشف بقوتى وجامه درشت روزكار گذاشتن التقصف

شكسته شدن التكشف برهنه شدن التكلف برنج چيزى كشيدن

واز خويشتن چيزى نمودن كه آن نباشد التكنف گرد چيزى در آمدن

التلطف لطف كردن التلقف فرو آوردن وزود فرا گرفتن التلهف

اندوه بردن ويعدى بعلى التنشف آب وجز آن در خود چيدن التنصف

سپرش بر سر افكندن زن وخدمت كردن التنطف التقرط التنظف پاكى نمودن

ق التبعق سخت ريخته شدن آب التحرق سوخته شدن التحزق

سخت بخيل شدن التحلق حلقه بنشستن مردمان التخرق دريده

شدن وفراخ گشتن دست در عطا دادن ودروغ فرا بافتن التخلق خوى

كسى گرفتن ودروغ فرا بافتن وخلوق بر خويشتن كردن التدفق سخت ريخته شدن آب

التزفق رفو کردن و یعدی بالباء التزلق بلغزیدن التسلق بدیوار بر شدن التشدق
کبجیدن دهن در سخن کفتن و یعدی بفی الشی التشرق در آفتابکاه نشستن التصدق صدقه دادن
التطرق راه وا دادن التعرق کوشت از استخوان وا بریدن التعشق عاشق بودن التعلق
جنک در زدن و یعدی بنفسه و بالباء و در آویختن التعمق دور در شدن
التفتق شکافته شدن و کشاده کشتن التفنق بناز زیستن التمزق دریده شدن التمطق زبان
بکام باز زدن از خوشی طعام التملق والتملاق چاپلوسی کردن و یعدی بنفسه و باللام
التنطق کمر بستن ک التبرک برکة داشتن و یعدی بالباء التحرک جنبیدن
و یعدی بعن التحنک عمامه زیر زنخ در آوردن التدلک خویشتن بمالیدن التفلک
بابادریسه شدن پستان زن التمسک جنک در زدن و یعدی بالباء التمعک در خاک
کردیدن التملک پادشاه شدن و خداوند کشتن التنسک عبادة کردن التهتک
رسوا شدن ل التبتل کابین کردن خدای را عز وجل التبدل بدل
کردن التبذل بادروزه کردن التبزل شکافته شدن التبعل خدمة کردن
شوهر را التبقل کیاه خوردن التجمل نیکو حالی نمودن وجربش کل اخته خوردن
التحمل از منزل برداشتن و بار برداشتن التخمل ضیعی کردن التدخل در اندر
آمدن اندک اندک الترسل فربه شدن الترجل بپیاده رفتن و روز بچاشتکاه فراخ رسیدن

و موی بشانه کردن الترحل از جای برداشتن الترسل باهستکی خواندن
و یعدی بفی و در سالتها انشا کردن التزمل آلوده شدن بخون التزمل خویشتن
در جامه پیچیدن التسفل بزیر فرو شدن التسهل آسان شدن التطفل
طفیلی کردن التعجل شتافتن و بشتاب فا ستدن التعزل الاعتزال
التعطل بی‌کار شدن و دکار کستن التعقل تکلف العقل التعمل رنج بردن در
کاری التغزل عشق نمودن التغفل بغنیمة کرفتن غفلة کسی التفحل
جامه درشت پوشیدن التفضل فضل کردن و دعوی فضل کردن بر اقران
خویشتن و یعدی بعلی و یک جامه پوشیدن در کار التقبل بپذیرفتن التفتل
بشکنه رفتن التفصل بد لباس و بدحال شدن التکحل الاکتحال التکفل
پایندانی کردن و یعدی بالباء التمثل داستان زدن و یعدی بالباء
و بنفسه و بر مثال چیزی شدن و یعدی باللام التمحل حیله کردن
التمهل درنک کردن التنبل نبیلی نمودن و از چیزی بهین برکزیدن و بار
شدن التنحل الانتحال التنخل برکزیدن التندل دستار در بستن
التنزل فرود آمدن بدرنک التنصل از کناه بیزاری نمودن التنعل نعلین
در پای کردن التنفل التطوع التنقل از جایی بجایی شدن التهدل فرو هشته شدن

م التبرّم سیر آمدن ویعدی بالباء التبسّم کمابیدن التثلّم رخنه شدن
التجرّم تمام شدن سال ویجی بالجرمه نهادن التجسّم تناور شدن وکار مهین
فرا پیش گرفتن التجشّم رنج چیزی بکشیدن التجهّم روی ترش
کردن التحتّم نان ریزه خوردن التحرّم صحبة حرم جستن بصحبة کسی
التحرّم الاحترام التحطّم شکسته شدن التحلّم حلم نمودن واکدم شدن وفربه
گشتن التختّم انگشتری در انگشت کردن ویعدی بالباء التخرّم از بن برکندن ومعتقد
دین خرمی گشتن الترحّم بخشودن ویعدی بعلی التردّم بوی رنگ آمیز جامه ووثنک
در دادن آن الترتّم نشان چیزی نگریستن الترغّم خشم گرفتن التسنّم سراهیدن
الترغّم التکذّب التوقّم التلقّم التسنّم فاینین فعل التسنّم بر زبر
چیزی شدن التشرّم التمزّق والتشقّق التصرّم پاره پاره شدن التضرّم
زبانه زدن آتش وخشم گرفتن ویعدی بعلی التطعّم بچشیدن التظلّم از بیدادی
کسی نالیدن ویعدی بمن وتظلّمنی فلان ای ظلمنی مالی التعظّم بزرگی
نمودن التعلّم آموختن ویقال تعلّم فی موضع اعلم ولا یقال تعلّمت فی موضع
علمت التعذّم الولد خوردن التغنّم غنیمة شمردن التفصّم شکسته
شدن نه بجدایی التفهّم دریافتن بدرنگ التقحّم درکاری شدن بی اندیشه

التقدم

التقدّم در پیش شدن ستا بر نهادن ویعدی الی التقسّم پراکنده شدن
وپراکنده کردن التقصّم شکسته شدن بجدایی التکرّم بزرگی نمودن التکلّم سخن
گفتن ویعدی بالباء وبنفسه التلثّم دهن بند بر بستن التلجّم لگام بکردن
آن التلدّم التردّم بالمعنیین التلغّم لگام بر بستن التلقّم لقمه فرو بردن
بدرنگ التنخّم نخامه بیفکندن التندّم پشیمانی نمودن وپشیمان بودن
التنسّم بوی بدن نسیم وخبر پرسیدن التنعّم بناز زیستن ویعدی بالباء التنغّم
سخن نرم گفتن التهتّم خرد مرد شدن دندان التهدّم ویران شدن التهزّم
شکسته شدن وبانگ کردن رعد التهضّم بیداد کردن التهکّم خنده ستانی کردن
ن التبطّن کسی را در زیر آوردن التثخّن زفت شدن التحزّن اندوهگین
شدن التحصّن حصار گرفتن وعفة نمودن التدخّن دود کن شدن
التدمّن سرگین شدن آب وجز آن التدهّن خویشتن بروغن چرب کردن
التکنّن خانه در بستن خود را التمکّن والتمسکّن بجای شدن التسمّن فربه شدن
التضمّن در میان خویش آوردن وبا پیدانی فرا پذیرفتن التعکّن شکن
شدن شکم التعضّن التشنّج التفکّن التندّم التقرّن التوخّی التکهّن
اختر گوئی کردن التلجّن دوسناک شدن التلقّن تلقین فرا گرفتن

التلهّز نهاری کردن التمکّن دست یافتن ویعدّی بمن ۵ التبلّه ابله شدن
التسفّه سفاهة شنوانیدن ویعدّی بعلی وجنبانیدن باد درخت را
التسنّه سال زده شدن وکرم کرفتن خوردنی وجزآن التشبّه مانند کی
کردن ویعدّی بالباء التفقّه فقه آموختن التفکّه شکفتی نمودن
وپشیمان بودن وبخوردنی کرفتن ویعدّی بالباء التکرّه روی
ترش کردن التمدّه التمدّح التنبّه بیدار شدن التنزّه دور شدن
هذا هو الأصل ثم یقال خرجنا نتنزّه اذا خرجوا الی البساتین

ومن المعتل ب التوثّب مستولی شدن
بر چیزی بظلم ج التوجّی الولوج التوهّج افروخته شدن ح التوشّح وشاح
در کردن زفی سندن التوضّح بجای آوردن ومویز شدن خ التوسّخ شوخگن
شدن د التوجّد اندوهگین شدن التوحّد یگانه گشتن وتوحّده الله بعصمته
ای عصمه ولم یکله الی غیره التورّد باب آمدن وکلکون شدن التوسّد
چیزی را بالش کردن التوطّد وا ایستادن التوعّد بیم کردن التوقّد
افروخته شدن التوکّد استوار شدن التولّد بدید آمدن چیزی
از چیزی ر التوزّر وزیری کردن التوعّر درشت شدن راه

التوفّر

التوفّر حقّ کسی یا حقّ چیزی تمام بدادن ویعدّی بعلی التوقّر وقار نمودن
س التوجّس بیم اندر دل داشتن ونعوشه کردن ش التوحّش
درم شدن وتهی شدن شکم التوقّش جنبیدن ط التورّط در هلاک افتادن
التوسّط درمیان چیزی شدن ومیانجی کشتن ع التوجّع اندوه نمودن
وبخشودن التورّع پرهیزکاری کردن التوزّع وبخشیدن التوسّع فراخی
کردن وفراخی نشستن التوقّع چشم داشتن ف التوذّف التبختر
وقیل الاسراع التوشّف پوست از چیزی باز شدن التوقّف
ایستادن التوکّف چشم داشتن ق التوثّق باستواری فراکرفتن
ویعدّی بفی ک التورّک بر سرون نشاندن مادر کودک را وبر یک
سرون خفتن وبر یک سرون نشستن در زین ل التوسّل نزدیکی جستن
ویعدّی بالی التوصّل بچاره فرا چیزی رسیدن ویعدّی بالی
التوعّل التوقّل التوغّل دور در شدن در زمین التوقّل بر کوه شدن
التوکّل اعتماد کردن بر کسی ویعدّی بعلی م التوخّم ناکوارین آمدن
طعام التوذّم برآماهیدن التوسّم فراسة بردن ووسمه بر کردن
التوهّم کمان بردن ن التوطّن جای کرفتن التوهّن سست شدن ه

ومن اللفيف التوجّه روی فرا چیزی کردن و بقضاء حاجة شدن

المفروق ج التوجّي الوجي ح التوحّي شتافتن خ

التوخّي جستن ف التوفّي تمام فرا ستدن و جان برداشتن ق التوقّي

حذر کردن ل التولّي برگشتن و یعدّی بعن و دوستی داشتن با کسی و ولاية

راندن و بکار کسی قیام کردن ومن المعتل الیائی

ر التيسّر آسان شدن و یعدّی باللام ظ التيقّظ بیدار شدن

م التيمّم قصد کردن و تیمّم کردن ن التيقّن بی گمان شدن التيمّن

بفرخندگی گرفتن ومن الاجوف الواوی

ب التثوّب در بان گرفتن التحوّب از گناه بپرهیزیدن

فهم لقی کردن التصوّب بنشیب فرو شدن التقوّب پوست شدن

نمر واو فرکز

و شکافته شدن خایه مرغ ت التفوّت فوت شدن

التقوّت قوت گرفتن ج التبوّج التكشّف في البرق التتوّج تاج

بر نهادن التزوّج زن کردن و شوهر کردن و یعدّی بنفسه

و اذ شنوءة یعدّونه بالباء التعوّج کج کردن ح التروّح شبانگاه

رفتن و جه باد کردن و برگ بیاوردن درخت در خریف

التصوّح خشک شدن گیاه التطوّح هلاک شدن و سرگشته گشتن خ التنوّخ

درین برآوردن گشن ماده را د التزوّد توشه گرفتن التعوّد خو کردن

التهوّد جهود شدن و توبه کردن ذ التعوّذ باز داشت خواستن

و یعدّی بالباء ر التجوّر بر پهلو افتادن التسوّر بر دیوار بر شدن دست

و رنجی در دست کردن التشوّر تشویر خوردن التصوّر صورة بستن

و صورة شدن و چیزی صورة کردن با خویشتن التضوّر بر خویشتن

پیچیدن از گرسنگی یا از زخم التنوّر از دور بآتش نگریستن و اهل بگان

داشتن التهوّر دلیر شدن و در کاری شروع کردن بنا کار داد

ز التجوّز آسان فرا گرفتن و بمجاز سخن گفتن و یعدّی بان التحوّز فراهم

آمدن و بر خویشتن بپیچیدن و آنان که با یکدیگر روی گردیدن در جنگ

س التقوّس کمان دار وار افکندن و بزود در آمدن ش التشوّش

بشولیده شدن ض التعوّض عوض فرا ستدن التقوّض پراکنده

شدن و بیفتادن خانه ط التغوّط حدث کردن ع التجوّع تعمّد

الجوع التصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن التضوّع بوی خوش

دمیدن التطوّع تکلّف الاستطاعة و چیزی که نه فریضه و سنّة باشد کردن

ويعدّى بالباء التنوّع نوع نوع شدن التهوّع قى كردن غ التبوّغ بشوريدن
خون ويعدّى بالباء ف التجوّف درميان چيزى شدن التحوّف از كناره چيزى
كم كردن التخوّف ترسيدن ويعدّى بعلى وكم كردن التشوّف خويشتن آراستن وچشم
داشتن ويعدّى بالى التطوّف كرد برآمدن ق التذوّق چشيدن التسوّق
بازار جستن وخريد وفروخت كردن التشوّق آرزومند شدن وآرزومندى نمودن ويعدّى
بالى التطوّق طوق در كردن خويش كردن التعوّق والتشبّط تعوّق اللبن اى
شربه فواقا فواقا التشوّق بينك نكريستن وبعض العرب يقول تأنوّق ك التسوّك
مسواك كردن التشوّك با خار شدن التهوّك سركشته شدن ل التحوّل انجاى
بجاى شدن وحيلة كردن واحوال كسى طلب كردن التخوّل تعهّد كردن وفراسة
چيزى بردن دركسى التطوّل فضل كردن ويعدّى بعلى التغوّل از حال كرديدن
التقوّل سخن بركسى فرابافتن التموّل مال دار شدن م التشوّم خويشتن افشان كردن
در جنك التلوّم درنك كردن وچشم داشتن ن التخوّن تعهّد كردن
وكم كردن التكوّن هست كردن التصوّن تكلّف الصيانة التلوّن رنك رنك
ه التفوّه سخن كفتن

ومن الأجوف اليائى

ب التطيّب خويشتن را خوش بوى كردن التعيّب عيب كردن التغيّب

غايب شدن

غايب شدن التهيّب شكوه داشتن وترسيدن ث التريّث درنك
كردن ج التهيّج برخاستن باد وكرما وآنچ بدان ماند ح التصيّح التصوّح
التطيّح التطوّح الفتح ديم كرفتن خ التشيّخ پيرى نمودن التطيّخ آلوده شدن
د التزيّد در سخن افزون كردن وكران شدن التصيّد الصيد التفيّد خراميدن
التقيّد خويشتن را بند كردن ر التحيّر حيران كشته شدن التخيّر بركزيدن التديّر
سراى كرفتن التطيّر فال بد كرفتن ويعدّى بالباء ومن وبالى التغيّر از حال بكشتن
ويعدّى عن التسيّد سيد شدن التحيّز برخويشتن پيچيدن التميّز جدا شدن
س التكيّس زيركى نمودن ش بحيلة زيستن ض التحيّض
حايض شدن زن وتحيّضت اى قعدت ايام حيضها عن الصلوة التفيّض
مانندكى كردن ظ التغيّظ خشم كرفتن التغيّظ الغيظ ع التريّع آمد وشد
كردن مايع التشيّع دعوى مذهب شيعه كردن التضيّع خشك شدن كياه
التضيّع التضوّع غ التبيّغ التبوّغ ف التحيّف التحوّف التصيّف تابستان
جايى مقام كردن التضيّف بحسبيدن ومهمان شدن ل التخيّل خيال
بستن يقال تخيّلته فتخيّل لى وسزاوار شدن ابر باريدن وتخيّلت على
الرجل اذا اخترته وتفرّست فيه الخير التزيّل پراكنده شدن وامتداد كردن

وماننکی کردن کسی وشراب خوردن در وقت قیلوله التهیّل رسیده شدن
م التخیّم خیمه زدن التشیّم آتش بجای در شدن التغیّم میغ ناک شدن ن
التبیّن بجای آوردن وهویدا شدن ودرنگ کردن التحیّن هنگام جستن التدیّن
دین دار شدن ویعدّی بالباء وام خواستن التزیّن آراسته شدن
ویعدّی بالباء التعیّن بنسیه فرا ستدن وبچشم کردن وتعیّن علیه الشی لزمه
بعینه التفیّن آراسته شدن التلیّن نرمی کردن ویعدّی باللام ومن
الناقص ب التخبّي خبا کردن التربّي
پروردن التزنّي خانه ساختن صیاد تا در آنجا پنهان شود التصبّي
دل بردن التقبّي قبا پوشیدن ت التشتّي زمستان جایی
مقام کردن التعتّي نافرمانی کردن التفتّي جوانمردی ودر زین وجوانی
نمودن ج التنجّي الدجي التدجّي الرجاوة التزجّي باندک روزگار گذاشتن
التنجّي بجا کردن سخن ح التزحّي کند شدن التضحّي چاشت خوردن
التلحّي دستار در سر بستن چنانچه بزیر زنخدان در آری التنخّي با کسی
خ التسخّي تکلف کردن در سخاوت ویعدّی بعن د التبدّي بادیه
مقیم شدن وپدید آمدن چیزی التحدّي نبرد کردن باکسی التردّي ردا برافکندن

وهلاک

وهلاک شدن وازجایی در افتادن یا در چاهی افتادن التسدّي بر زبر
چیزی شدن التصدّي پیش آمدن التعدّي فا گذاشتن وافزونی جستن
برکسی التغدّي چاشت خوردن التندّي التسخّي ر التبرّي التصدّي والتعرّض
التحرّي صواب ترین جستن التسدّي فی بعض التسرّي سرّیّة خریدن التعرّي
از جامه فرا شدن التهرّي بعصا بزدن ز التعزّي شکیبایی کردن ومنتسب شدن
س التحسّي آشامیدن بدرنگ التکسّي گلیم پوشیدن ش
التعشّي شام خوردن التغشّي پوشیده شدن ومجامعة کردن التفشّي
فراخ شدن وتباه گشتن ریش التمشّي برفتن توش شراب وانج بدان ماند
ص التقصّي از نیکی بر سخواری برون آمدن التقصّي الاستقصاء
التنصّي موی بشانه کردن ض الترضّي خشنود کردن پس از جهد
التقضّي سپری شدن واز هوا در آمدن باز وانچ بدان ماند ط التخطّي فا گذاشتن
التغطّي فرا پوشیده شدن التمطّي بازیدن وخامیدن ظ تو بر تو ازهم بر
خاستن چوب ونی وجز آن چون بشکند التلظّي زبانه زدن آتش غ التبغّي
جستن وافزونی طلب کردن ف التحفّي مهربانی نمودن وازحال کسی پرسیدن
ویعدّی بالباء التشفّي شفا جستن ویعدّی بمن التعفّي ... شدن التقفّي از پس

فرا شدن ف التّنقّي التّنقية التّرقّي ببالا بر شدن التّسقّي خون و ماندن آن
در خویشتن چیدن التّلقّي شنوا شدن و چیزی از کسی فرا گرفتن التّنقّي
برگزیدن و پاک کردن ک التّزکّي صدقه دادن و پاکی کردن التّشکّي
از کسی نالیدن ل التّجلّي هویدا شدن التّحلّي پیرایه بر کردن التّخلّي خالی شدن
التّدلّي فرو هشته و سخت نزدیک شدن ولا یکون التّدلّي الا من علو الی سفل
التّسلّي سلوة افتادن و واشدن اندوه و تاریکی و آنچ بدان ماند التّصلّي گرم
شدن از آتش التّطلّي اندوده شدن و یعدّی بالباء التّعلّي بلند شدن بر زنک
و پاک شدن از نفاس و حیض و به شدن از بیماری التّغلّي غالیه بکار داشتن
التّقلّي دشمنی نمودن و بریان شدن التّملّي روزگار دراز برخورداری کردن
م التّرمّي تیر و جز آن بر نشانه انداختن التّسمّي نام نهادن خود را و یعدّی
بالباء التّکمّي پوشیده شدن التّنمّي الارتفاع ن التّبنّي کسی را
بپسری گرفتن التّثنّي دوتا شدن و بدو در آمدن التّجنّي جنایة نهادن و یعدّی
بعلی التّحنّي مهربانی کردن و بدو در آمدن التّدنّي نزدیک آمدن اندک اندک
التّسنّي بگردیدن التّظنّي اعمال الظّن و اصله التّظنّن التّغنّي بجاید
و بخود شدن التّغنّي سرائیدن و خنیا ساختن التّکنّي کنیت گرفتن

التّمنّي

التّمنّي آرزو خواستن و دروغ گفتن و خواندن لا التّشهّي آرزو کردن
و یعدّی بعلی التّلهّي بازی کردن و روزگار فرا گذاشتن بچیزی و یعدّی
بالباء ومن اللّفیف المقرون ح التّحوّي
گرد شدن و فراهم آمدن ر التّروّي سیراب شدن س التّسوّي راست
شدن ق التّقوّي نیرومند شدن ل التّلوّي بپیچیده شدن ومن
الیاء ب التّبغّي قصد چیزی کردن ز التّزیّي بالزّي
غ تغیّا علیه الغمّ ای اغیا علیه ومن المضاعف
ب التّحبّب دوستی نمودن و یعدّی الی التّربّب پروردن
و فراهم آمدن التّصبّب ریخته شدن التّطبّب پزشکی کردن التّکبّب
برهم نشستن التّلبّب سلاح پوشیدن ت التّشتّت پراکنده شدن
التّفتّت ریزه ریزه شدن ج التّدجّج سلاح تمام پوشیدن خ التّمخّخ
مغز از استخوان بیرون آوردن د التّجدّد نو شدن التّخدّد آنجوغ
گرفتن و لاغر شدن التّردّد آمد و شد کردن و یعدّی الی التّشدّد سخت
شدن و بخیل گشتن التّعدّد زیاده آمدن در عدد التّقدّد شکافته
شدن و پراکنده گشتن التّلدّد بسوی راست و بسوی چپ نگرستن

التمدّد بیازیدن التهدّد التهدید **ذ** التلذّذ خوش آمدن ویُعدّی
بالباء **ر** التسرّر التسرّی التضرّر بهجور شدن التفرّر درست شدن خبر
وقرار کرفتن التکرّر مکرّر شدن **ز** التحزّز پاره پاره شدن التعزّز
عزیز شدن وسخت شدن وتنک شدن سوراخ پستان اشتر التقزّز نفرت
طبع نمودن از چیزی التمزّز اندک اندک مکیدن التهزّز جنبیدن **س**
التجسّس والتحسّس خبر پرسیدن التدسّس رسیسی کردن التفسّس نعوشه
کردن **ش** الترشّش بر چکیدن وچکیدن آن التمشّش آنچ نرم باشد از استخوان
بخاییدن ومغز آن در مزیدن **ص** التقصّص اثر پی فرا شدن التلصّص
دزدی کردن التمصّص اندک اندک مکیدن **ط** التمطّط التمدّد **ف**
التجفّف طلب الخفّة التعفّف عفّة نمودن التکفّف کف کف طعام
خواستن التلفّف خویشتن در جامه پیچیدن **ق** التحقّق درست بر استن
ودرست شدن الترقّق بخشایش نمودن ویُعدّی باللام التشقّق شکافته
شدن التمقّق التمشّش **ک** التحکّک باکسی واکوشیدن ویُعدّی
بالباء التشکّک بگمان افتادن التفکّک از هم واشدن التمکّک
التمقّق **ل** التبلّل تر شدن التجلّل بر ستور نشستن وجل در پوشیدن

التحلّل

التحلّل استثنا کردن در سوگند وبحلی خواستن التخلّل خلال کردن ومیان
کروهی در شدن التدلّل ناز کردن التذلّل فروتنی نمودن ویُعدّی باللام التسلّل
از میان قومی بیرون آمدن التعلّل بهانه کردن وروزگار کذاشتن بچیزی
ویُعدّی بالباء التغلّل غالیه بکار داشتن التفلّل رخنه شدن تیغ
التکلّل کرد در آمدن التملّل التململ التهلّل کشاده شدن روی وروان
آب واشک ودرخشان شدن میغ وبرق **م** التحمّم در کرماوه شدن
التفقّم خاشه روبی کردن التدمّم ننک داشتن ویُعدّی من التشمّم
بوییدن بدن بدن التعمّم عمامه در بستن وعم خواندن **ن** التجنّن خویشتن
را فرا ساختن بدیوانکی التخشّن بخشودن ویُعدّی بعلی التشنّن خشک شدن
پوست وکهنه شدن مشک التفنّن نوع نوع شدن **ومن المهموز**
الفاء ب التادّب ادب کرفتن التارّب التشدّد والتانّی
التاشّب انبوه شدن التالّب جمع شدن التاهّب ساختن
ویُعدّی باللام **ث** التانّث مؤنّث شدن اسم **د** التابّد در رم
شدن روزکار وخالی شدن منزل **ر** التابّر کشن پذیرفتن خرما التاخّر واپس
شدن ویُعدّی بعن التازّر ازار پوشیدن التاطّر بدو در آمدن التاکّر کوهار

بزمین فرو بردن درخت نشاندن را التأمّر امیری کردن س التأنّس
انس گرفتن ویعدّی بالباء ط التأبّط چیزی در زیر بغل زدن و ردا بر زیر دست
راست آوردن و بر دوش چپ افکندن ف التأنّف کرد چیزی در آمدن و بجای
مقام کردن التأسّف اندوه خوردن ویعدّی بعلی التألّف دل بدست آوردن و با هم
پیوسته شدن ق التألّق درخشیدن التأنّق نیک نگریستن در کاری
تا از اینکو بکنی ل التأبّل و ایستادن از مجامعة کردن التأثّل اصلی گرفتن و فرو
بردن جاه التأجّل کله کله شدن گاو و دشتی و آهو و خران التأصّل التأکّل
التأکّل خورده شدن دندان و لخ بدان مانند التأمّل نیک نگریستن التأهّل زن
کردن م التأثّم از گناه پرهیزیدن التألّم درد مندی نمودن ن التأذّن بیاگاهی
و بدانستن التأسّن بکر دیدن آب ه التأبّه کردن کشی کردن التألّه التعبّد
والتنسّک التأمّه بمادری گرفتن ومن الأجوف المهموز الفاء
ب التأوّب لأوب د التأوّد دیز و در آمدن ل التأوّل تاویل کردن
ه التأوّه آوخ گفتن ومن الیائیّ د التأیّد نیرومند شدن م التأیّم
بی زن و بی شوهر شدن ومن الناقص المهموز الفاء ب
التأبّی سپیدی گرفتن و گردن کشی کردن ت التأتّی پیش شدن کار

ورق

فد فوق کردن ویعدّیان باللام خ التأخّی برادری گرفتن د التأدّی پرسیک
ذ التأذّی آزرده شدن ویعدّیان بالباء ر التأرّی جای قامة کردن ویعدّی بالباء
س التأسّی صبر کردن ل التألّی سوگند خوردن م التأمّی دایه گرفتن ن التأنّی
درنگ کردن ومن المضاعف المهموز الفاء
ث التأثّث بسیار کالا شدن ج التأجّج افروخته شدن آتش
ف التأفّف اف کردن م التأمّم قصد کردن و مادر گرفتن ومن
اللفیف المقرون المهموز الفاء ب
التأوّی التجمّع ومن الیائیّ التأیّی قصد چیزی کردن
ودرنگ کردن ومن المهموز العین ب
التذأّب ازین سو وازان جستن باد د التزأّد الارتاد التکأّد
رنجانیدن س الترأّس رئیس شدن ل التفأّل الفال نیک گرفتن
ویعدّی بالباء م التشأّم شوم داشتن ویعدّی بالباء و تشأم انتسب الی الشام
ومن المهموز اللام ب التنبّأ دعوی
پیغامبری کردن د التبدّأ ابتدا کردن ز التبرّأ بیزار شدن
ویعدّی بمن التجرّأ دلیری کردن ویعدّی بعلی التقرّأ قرائی کردن التمرّأ مروّة

ش التهزّمُ مثلُ الهزم التهزّعُ پاره پاره شدن ز التجنّخُ گیی را نفض کردن جستن
التحشّأ با آروغ شدن ط التخطّأ خطا نمودن از خویشتن با آنک بر صواب باشی
ف التدفّأ بتبسیدن التکفّأ فاواشدن ق التفقّأ شکافته شدن
ک التلکّأ بخیدن درکار ل التملّأ پر آمدن م التکمّأ سماروغ
برکندن ن التهنّأ گوارنده شدن ومن المعتلّ المهموز
اللام ج التوجّأ دست فرا گیی زدن ض التوضّأ دست و روی
شستن و یعدّی باللام ط التوطّأ بپای سپردن ک التوکّأ تکیه زدن
و یعدّی بعلی ومن الاجوف المهموز اللام ب
التبوّأ جای گرفتن و یعدّی الی مفعولین ومن اللفیف ف التفیّأ
فاواکشتن سایه و در سایه چیزی شدن ق التقیّأ تکلّف القیء ه التهیّأ
ساخته شدن و یعدّی باللام

باب التفاعل

ب التجاذب از یکدیگر در کشیدن التجانب التجنّب التحارب الاحتراب
التحاصب الترامی بالحصباء التراکب برهم نشستن التضارب بایکدیگر شمشیر
زدن التعاتب بایکدیگر عتاب کردن التعاقب از پس یکدیگر در آمدن التقارب
بیکدیگر نزدیک شدن التکاتب بیکدیگر نامه نبشتن التکاذب بایکدیگر دروغ
گفتن التناسب بایکدیگر خویشی داشتن ت التخافت بایکدیگر پنهان راز
گفتن التهافت پیاپی در افتادن والترکیب یدلّ علی سقوط شیء ث التحادث
بایکدیگر حدیث کردن الترافث بایکدیگر فحش گفتن ج التخارج التنا[هد]
التخالج در دل خلیدن التدارج بایکدیگر یار شدن التعارج خویشتن لنگ
ساختن التفالج بهم واکشیدن التمازج بهم آمیخته شدن ح التداحُ
چیزی بچوگانی بهم بر داشتن التذابح یکدیگر را گلو وا بریدن التسامح آسان فرا گرفتن
بایکدیگر التصافح دست یکدیگر فرا گرفتن در وقت سلام التصالح الاصطلاح
التفاسح در مجلس فراخ باز نشستن التفاصح شیبانی نمودن که نباشد
التمادح یکدیگر را ستودن التناصح یکدیگر را نصیحت کردن التناطح بایکدیگر
شاخ زدن و یکدیگر را کوفتن خ التناسخ فی المیراث ان یموت ورثة
بعد ورثة واصل المیراث قائم لم یقسم د التباعد از یکدیگر دور شدن
التجالد التضارب التجاهد بذل الوسع والمجهود التحاسد یکدیگر را حسد کردن
الترافد یکدیگر را یاری دادن التسافد بر یکدیگر گشنی کردن واکثر ما یستعمل
فی السباع التساند پشت وا نهادن التعاقد بایکدیگر عهد کردن التعاهد

مثله و کسی را تعهّد کردن التفاقد کم کردن یکدیگر را التقاعد به اذا لم یخرج
الیه من حقه التناشد با یکدیگر شعر خواندن التشاهد گواهی کردن ر
التبادر بهم بشتافتن التباشر یکدیگر را مژده دادن التجاسر جیرگی کردن التخازر
الرجل اذا ضیّق جفنه لیحدّد النظر التخاصر دست یکدیگر فاگرفتن در رفتن
التسایر پیش بر یکدیگر راندن التساتر پوشیده بودن از یکدیگر التذاکر بهم یاد
کردن التذامر یکدیگر را بر جنگ اغژولیدن التساکر مستی نمودن نه مستی
التشاجر با یکدیگر خلاف کردن و با یکدیگر نیزه زدن التشاعر شاعری نمودن
کسی که شاعر نباشد التصابر با یکدیگر صبر کردن دو گروه در جنگ التصاغر خوار نمودن
بجسم کسی و خواری نمودن از خود التظافر والتظاهر هم پشت شدن والتظاهر التدابر
التعاسر کار بر یکدیگر دشوار فراگرفتن التعاشر بهم زیستن التعاقر یکدیگر را
کشتن و نحر کردن با یکدیگر در پی کردن التفاخر با یکدیگر فخر کردن التقاطر
پیاپی شدن التقامر با یکدیگر قمار باختن التکاثر با یکدیگر نبرد کردن
بسیاری قوم و مال التناثر بهم پاشیده شدن التناحر فی القتال
و یکدیگر را کشتن التناذر یکدیگر را بیم کردن التناصر یکدیگر را یاری کردن
التناظر بهم نظر کردن یقال دورنا تتناظر ای تتقابل التنافر بهم بجالیدن

تا اصل کی بن رگ برشت التناکر التجاهل التهاتر بر یکدیگر دعوی باطل کردن
التهاجر از یکدیگر ببریدن ز التبارز بروی یکدیگر بیرون شدن در جنگ
التحاجز از یکدیگر باز شدن دو گروه در حرب التغامز یکدیگر را بچشم
اشارة کردن التنابز یکدیگر را بلقب خواندن و یکدیگر را لقب نهادن
س التجالس بهم نشستن التدارس بهم درس خواندن التخارس خویشتن را
گنگ ساختن التخالس از یکدیگر دزدیدن التشاخس پراگنده شدن دندانها
و تباه شدن میان قومی التشاکس با یکدیگر بدخویی کردن التضارس با دندانه
شدن چیزی التعامس خود را غافل ساختن التقاعس واپس نشستن التنافس
رغبة کردن و تعدّی بغی ش التناجش بر یکدیگر افزودن بها بی نیّة خریدن
التهارش در یکدیگر افتادن سگان التفاحش بخت زشت شدن ص
التخالص التصافی فی التراص والتقارص نوبت کردن در چیزی را ض
التباغض یکدیگر را دشمن داشتن التراکض بهم ستور دوانیدن التعارض
یکدیگر را پیش آمدن التقارض وام دادن یکدیگر را التمارض خویشتن بیمار
ساختن التناقض ضد یکدیگر شدن ط التبالط التضارب التساقط
بیفتادن و بیفکندن و خویشتن بر چیزی افکندن التضاغط یکدیگر را افشردن

درزحمة

التفارط بر یکدیگر پیشی کردن ظ التقارظ التمادح التلاحظ در یکدیگر
نگریستن ع التتابع بیاپی شدن التخادع فریب نمودن از خویشتن التخالع
با یکدیگر خلع کردن التدافع یکدیگر را دفع کردن التراجع واپس آمدن التراقع بهم
چیزی بر داشتن التسارع بهم شتافتن التسامع از کسی بر گفتن و یعدّی بالباء
التصادع بهم بشتافتن و یعدّی بالباء التقارع بهم قرعه زدن و بهم
شمشیر زدن التقاطع از یکدیگر بریدن التنازع کاس از یکدیگر فرا گرفتن
و بهم خصومة کردن ف التجانف بجسپیدن و یعدّی باللام التحالف سوگند
خوردن و با یکدیگر عهد بستن التخالف با یکدیگر خلاف کردن الترادف بیاپی
شدن و بهم پیوست شدن التراصف تنگ در بر یکدیگر آمدن التعارف یکدیگر را شناختن
التعاطف با یکدیگر مهربانی کردن التقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن
التکاثف کثیف شدن التناصف یکدیگر را انصاف بدادن ق التحامق
حمق نمودن بی حمق التراعق همراهی کردن و بهم یار بودن التسابق بر یکدیگر پیشی
گرفتن التصادق با یکدیگر راست گفتن و دوستی ویژه داشتن التصافق دست
بر دست یکدیگر زدن در بیعت التطابق اتفاق کردن التطاوق از پس یکدیگر
فرا شدن اشتر التعانق دست بگردن یکدیگر فرا کردن و یستعمل فی المودة التلاحق

درد

در یکدیگر رسیدن ک التبارک التعالی و التعاظم التدارک در یافتن
و در یکدیگر رسیدن التشارک الاشتراک التضاحک خندیدن التماحک با یکدیگر
لجاج کردن التماسک خویشتن فرو داشتن التمالک بر خویشتن پادشاهی داشتن
التهالک در افتادن بحرص تهمان تهالک الرجل علی فراشه ای سقط ل التبادل
با یکدیگر بدل کردن التثاقل خویشتن گران ساختن التجادل با یکدیگر پیکار
کردن التجاهل نادانی نمودن بی نادانی التحامل و المتحامل بر کسی چسپیدن
در خصومة و جز آن و یعدّی بعلی و تحاملت علی نفسی اذا تکلّفت الشیء علی
مشقة التخاتل التخادع التخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن
و ضعیف گشتن التداخل بهم در شدن التراسل یکدیگر پیغام و رسول فرستادن
التراکل پای فرا یکدیگر زدن التساتل بیاپی شدن التساجل التفاخر التسامل
التسامح التشاغل خود را از چیزی مشغول کردن التشاکل التشابه
التعاجل شتافتن با یکدیگر التعادل با یکدیگر راست کردن التعاقل خردمندی
نمودن بی خرد التغازل با یکدیگر عشق ورزیدن التغافل غفلت نمودن بی غفلة
التفاضل از یکدیگر افزون آمدن التقابل با یکدیگر هم بر شدن و روی با روی کردن
التقاتل با یکدیگر کارزار کردن التکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی التکامل تمام شدن

یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما ویستبدل قوما غیرکم ولا تضروه شیئا والله علی کل شیء قدیر

[illegible]

التماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن التماقل التغاظ ا تثاقل التثاقل
الیه ای اضبعوا التنازل التقاتل التناسل از یکدیگر بزادن التناضل بهم تیر انداختن
م التحاکم بهم بحاکم شدن و یعدی بالی التحالم حلم نمودن نه حلم التخاصم بهم خصومت کردن
التراجم یکدیگر سخت انداختن التراحم بر یکدیگر بخشودن التراکم بر هم نشستن التزاحم
انبوهی کردن و یعدی بعلی التسالم با یکدیگر صلح کردن التسام هم قوم زدن التشاتم
یکدیگر دشنام دادن التصادم بهم باز کوفتن التصارم التقاطع التضاجم کج شدن دهن
و مختلف شدن کار التظالم مظلومی نمودن نه مظلومی التعاظم بزرگ آمدن و بزرگی نمودن
التعالم بهم بدانستن التعاقم بزرگ شدن المقادم دیرینه شدن التفاقم بهم و ابخشیدن
و بهم سوگند خوردن التکاتم از یکدیگر پوشیدن التکارم کرمی نمودن نه کرم التکالم با یکدیگر
سخن گفتن التلاحم با هم پیوستن و تنگ اندام شدن زن التلاطم با یکدیگر طپانچه زدن
التلاکم با یکدیگر مشت زدن التنادم با یکدیگر ندیمی کردن ن التخاتن برابر شدن
التداخن التکاتم و یکدیگر یاد کردن التراطن بهم لوترا گفتن نه بلغة عرب
التزامن بهم کم کردن التصافن بهم و ابخشیدن آب التضاغن بر یکدیگر کینه گرفتن
التطاعن نیزه زدن با یکدیگر التغابن با یکدیگر غبن آوردن التلابن با یکدیگر شیر خوردن
التماجن مسخرگی نمودن ه التباله خویشتن ابله ساختن التشابه والتشاکه بهم مانندن

والنمه

ومن المعتل ب التواثب بهم برجستن التواهب بهم بخشیدن
ث التوارث از یکدیگر میراث گرفتن ج التواشج بهم در شدن د
التوارد بهم با آب آمدن التواعد با یکدیگر وعده نهادن درخش التوافد بهم بجای شدن
التوالد بهم بزادن و توالدوا ای کثروا و ولد بعضهم بعضا ر التواتر پیاپی شدن
التوافر بسیار شدن ع التوادع التصالح التواضع فروتنی نمودن و وضیع شدن
ف التواصف بهم وصف کردن التواقف بهم ایستادن دو گروه در جنگ و حرب
ق التواثق با یکدیگر استوار کردن التوافق الاتفاق والنظام التواهق بهم رفتن
ل التواصل با یکدیگر پیوستن ن التواضن هم سنگ آمدن ومن
المضاعف المعتل الفاء د التواد با یکدیگر
دوستی کردن ومن اللفیف المفروق ر التواری پنهان شدن
و یعدی ... ص التواصی یکدیگر را اندرز کردن ف التوافی بهم تمام
شدن ل التوالی پیاپی شدن ن التوانی سستی کردن ومن المعتل
الیائی ر التیاسر چپ شدن و ردّه بعضهم ن التیامن براست شدن
و ردّه بعضهم ومن الاجوف ب التجاوب یکدیگر را جواب
دادن التناوب بنوبه کردن ت التفاوت فرو شدن التماوت

مردکی نمودن وخویش فراهم کشیدن از پارسایی نمودن بدروغ ج التزاوج
جفت شدن با یکدیگر ح التطاوح بیفکندن التناوح التقابل د التعاود
فی الحرب وغیره اذا عاد کل فریق الی صاحبه التقاود الانقیاد ر التجاور
بایکدیگر همسایگی کردن التحاور التجاوب التزاور یکدیگر را زیارت کردن ق بچسپیدن
التساور التواثب التشاور بایکدیگر مشاورت کردن التعاور یکدیگر را فا کرفتن
التغاور یکدیگر را غارت کردن ز التجاوز فروگذاشتن از گناه کار و یعنی بعض و فرو
گذاشتن از جزوی وهذا متعدی التحاوز الریکدیگر رواکشتن در جنگ س التناوش
بگوشه چشم نگریستن از تکبر التکاوس التراکم ش التناوش فرا کرفتن
ص التخاوص بر بنا گوشه چشم نگریستن ض التفاوض التشاور ع التزاوغ
بایکدیگر دستان آوردن ک التساوک جسپیدن در رفتن از زرمش ل
التجاول بایکدیگر گشتن در حرب التداول از یکدیگر فرا کرفتن التزاول بهم واکوشیدن
التصاول بر یکدیگر حمله بردن التطاول کردن کشی کردن التقاول بایکدیگر
سخن گفتن التناول فرا کرفتن م التساوم بر یکدیگر بها کردن التقاوم
بایکدیگر بایستادن در جنگ التلاوم یکدیگر را ملامت کردن التناوم خویشتن
در خواب ساختن ن التعاون بهم پشت شدن التهاون خوار داشتن و یعنی بالیاء

و از باب

ومن الیائی ب التعایب یکدیگر را عیب کردن
التغایب بهم غایب شدن ج التهایج اغالیدن شدن بر یکدیگر ح بانگ بر یکدیگر
زدن د التزاید افزون شدن ر التسایر بهم رفتن التطایر پراکنده و پراکنده شدن
و دراز شدن چیزی التغایر غیر یکدیگر شدن ش التعایش با یکدیگر زیستن ط
التمایط از یکدیگر جدا شدن التهایط فا هم آمدن ظ التغایظ خشم گرفتن بر یکدیگر
ع التبایع با یکدیگر بیع یا بیعت کردن التتایع پیاپی در افتادن و لا یکون الا
فی الشر التشایع با یکدیگر یار شدن غ التزایغ بچسپیدن ف
التسایف با یکدیگر شمشیر زدن ق التضایق تنگ شدن ل التزایل التباین
التسایل روان شدن مایع و اشکال ازهر سو التکایل بر یکدیگر پیمودن التمایل
بچسپیدن ن التباین از یکدیگر جدا شدن التداین بیکدیگر فروختن
بوام التماین دروغ شدن ومن الناقص ب التصابی عشق
نمودن التغابی التغافل ت التفاتی جوانمردی ورزیدن و فتوی
یعنی بر داشتن ث التعاثی با یکدیگر بهم زانو شدن ج التحاجی با یکدیگر
برد بر دادن التناجی با یکدیگر راز گفتن التهاجی یکدیگر را هجا کردن ح التلاحی
با یکدیگر پیکار کردن و یکدیگر را دشنام دادن خ التراخی تقصیر کردن و دور شدن

د التبادی المباداة وتشبه کردن با اهل بادیه التعادی با یکدیگر دشمنی کردن التفادی
یکدیگر را باز خریدن وانچیزی رهایی جستن التمادی دور درشدن در بی راهی التنادی
یکدیگر را آواز دادن و بهم نشستن در انجمن التهادی نرم رفتن و هدیه یکی را هدیه
فرستادن ر التباری با یکدیگر نبرد کردن التجاری بهم رفتن و بهم واراندن
حدیث التکادی بگدایی فرا ستدن التماری بشک شدن و با یکدیگر بستیهیدن
ز التجازی تقاضی کردن س التحاسی بهم آشامیدن التناسی فراموش کردانیدن
و فراموشی نمودن ش التحاشی بیکسو شدن التعاشی شب کوری نمودن التماشی بهم
ص التناصی ناصیه یکدیگر گرفتن و در برابر یکدیگر افتادن ض التراضی
از یکدیگر خشنود شدن التقاضی وام باز خواستن ط التعاطی فرا گرفتن ع
التباغی بر یکدیگر افزونی جستن التراغی با یکدیگر بانگ کردن ف
التجافی بیکسو شدن التصافی با یکدیگر دوستی ویژه داشتن التلافی دریافتن
التنافی یکدیگر را نفی کردن ق التباقی بهم باقی ماندن التساقی یکدیگر را
آب و جز آن دادن التلاقی فراهم رسیدن و یکدیگر را دیدن ک التباکی
گریستن التشاکی با یکدیگر گله کردن ل التعالی بلند شدن و بیامدن
التغالی بلند شدن و تراز شدن اشتر التفالی سر یکدیگر را جستن و سر خویشتن جستن

التفالی

التفالی یکدیگر را دشنام دادن م التحامی بیکسو شدن الترامی بهم سنگ و یا
تیر انداختن و یا انداخته شدن چیزی التطامی التباری التعامی خویشتن را
کور ساختن و نعتی بعد ن التدانی بیکدیگر نزدیک شدن التغانی از یکدیگر
نیازی نمودن التفانی بهم فانی شدن ه التباهی التفاخر التلاهی بهم لهو کردن
التناهی یکدیگر را نهی کردن و بغایت رسیدن و وا ایستادن و تناهی الخبر
ای بلغ ومن اللفیف المقرون د التداوی بچیزی
دارو کردن و بعنی بالیاء س التساوی برابر و یکسان شدن غ التغاوی
فراهم آمدن بر بدی ومن الیائی ع تعایا علیه الامر یعنی اعیا علیه
ومن المضاعف ب التحاب یکدیگر را دوست داشتن
التساب یکدیگر را دشنام دادن و از یکدیگر بریدن ت التحات
فرو ریزیدن ث التحاث یکدیگر را بر افزولیدن ج التحاج التخاصم
التفاج پای از هم باز نهادن التلاج با یکدیگر ستیهیدن ح التشاح حریصی
حریصی نمودن با یکدیگر د التباد همتای خویش فرا گرفتن در حرب التحاد
با یکدیگر خلاف کردن التراد بر یکدیگر رد کردن التضاد با یکدیگر دشمنی
و ناهمتایی کردن التعاد التعدد التناد از یکدیگر رمیدن ر التبار با یکدیگر نیکویی کردن

التسانّ با یکدیگر رازگفتن التضانّ با هم آمدن که وهی التعادّ شب بدار رشد
ولا یکون ذلک الا مع کلام التفانّ از یکدیگر بحث الرقانّ با یکدیگر قوی از کرفتن
س التماسّ با یکدیگر بسودن ص التحاصّ با یکدیگر بخشیدن التراصّ تنگ
در یکدیگر با یستیدن یقال تقاصّ القوم اذا قاصّ کل واحد منهم صاحبه فی حساب
او غیره ض التحاضّ التحاثّ التعاضّ یکدیگر گزیدن ط التغاطّ سر یکدیگر
بآب فرو بردن ف التشافّ هر چه در اناء باشد از شراب بهم خوردن التضافّ
بهم رشته زدن ق التحاقّ التخاصم التشاقّ التحادّ ل التجالّ التعاظم التحالّ
التحابّ التضالّ خویشتن گمراه ساختن التطالّ بر جای شدن با چیزی میخ
م التتامّ بهم تمام شدن التشامّ بهم بوییدن التضامّ خویشتن کج ساختن
التضامّ با هم آمدن ن التجانّ خویشتن دیوانه ساختن التشانّ الشنّ
ومن المهموز الفاء ر التآمر یکدیگر را فرمودن والتشاور ایضاً
ومن الناقص المهموز الفاء خ التآخی با یکدیگر برادری کردن
د التآدی ساز روزگار فرا گرفتن س التآسی بصبر فرمودن
ومن اللفیف المفروق المهموز الفاء ت
التآتی التعمّد ومن المهموز العین ب التثاؤب
اسا کشیدن

اسا کشیدن التذاؤب التذآب د التکاؤد رنجانیدن ش
التناوش التباعد والتأخر ل التساؤل یکدیگر پرسیدن وازهم
خواستن التضاؤل تار شدن م التلاؤم فراهم آمدن ومن الناقص
المهموز العین ر الترائی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر فالتر
ش التنائی التباعد ن التنائی دور شدن ومن المهموز اللام
ر التدارؤ با یکدیگر خلاف کردن ط التواطؤ در یکی شدن در رفتن التخاطؤ
خطا کردن و نمودن که بر خطاست خود و نباشد ف التکافؤ با یکدیگر برابر
آمدن ل التلاؤم بهم پیشت بودن ز تحامل علیه اذا تکلّف علیه التشانؤ التباغض
ومن المعتل المهموز اللام ط تواطؤا علی الامر ای توافقوا
والله اعلم بالصواب

باب الافعلال

ب الاحسباب سیاه و سپید و سرخ شدن چنانک این همه رنگها
در و بار یابند الاشهباب سپید شدن اسپ ت الارقتات دیو
شدن الاکمتات کمیت شدن ث الابغثاث خال رنگ شدن
الاربثاث بر کنده شدن الاغبثاث مثل الابغثاث وقیل مقلوب منه ج

الاخرجاج سیاه وسپید شدن ح الاملحاح سیاه وسپید شدن گوسفند د
الاربداد خاکستر گون شدن الارقداد والارمداد شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن
الاخضرار سبز شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گرد آلود شدن س الاخلساس
سیاهی شدن که سرخی زند الادباس سیاه وسرخ شدن اسپ ومرغ چنانکه لون او
باهر دو زند ش الابشاش رخش شدن اسپ ض الارفضاض پاشیده
شدن آب واشک وجز آن ط الارقطاط سیاه وسپید شدن ظ الاملظاظ
سپید شدن لب زیرین ق الابلقاق ابلق شدن وآن سپیدی باشد با رنگی دیگر
الازرقاق کبود چشم شدن ک الارمکاک سرخ شدن اشتر چنانکه با
سیاهی زند ل الاخضلال تر شدن الاشعلال سپید شدن برخی
از دنبال اسپ الامذلال الفتور والاسترخاء م الادلمام سیاه شدن خر
الادهمام سیاه شدن اسپ الادغمام سپید شدن لب زیرین اسپ الاقتمام
گرد رنگی شدن که با سرخی زند ومن الاجوف ج الاعوجاج
کج شدن د الاسوداد سیاه شدن الاقوداد دراز گردن شدن ر الاحورار
سپیدی چشم سخت سپید وسیاهی چشم سخت سیاه شدن الازورار بچیدن
الاعورار یک چشم شدن الاقورار انجوع گرد شدن وباریک میان شدن ل الاحولال

احول

احول شدن ومن الیائی ض الابیضاض سپید شدن ومن
الناقص ت الاقتواء خدمت کردن ع الارعواء وا ایستادن
ومن اللفیف المفروق ح الاحواء سیاه شدن
وتصریفه کتصریف ارعوا ٥

باب الافعیلال

ب الاشهیباب الاشهباب ت الاکمیتات الاکمتات
ج الاخریجاج الاخرجاج الاهیجاج نزدیک شدن شیر بدانکه سخت سبز شود
ر الابهیرار ستیر شب بگذشتن و دراز شدن شب و نیمه رسیدن شب
وهذا کانه اصح لان بهرة اللیل وسطه الاحمیرار الاحمرار الاخضیرار
الاخضرار الاسحیرار نیم راه شدن کشت الاسمیرار گندم گون شدن الاصفیرار
الاصفرار س الاملیساس نرم شدن ق الازریقاق الازرقاق م
الادهیمام سیاه شدن ن الاشعینان کالیده موی شدن ومن
الاجوف د الاسویداد الاسوداد ر الازویرار الازورار
ومن الیائی ض الابییضاض الابیضاض ومن اللفیف
المفروق ح الاحویواء الاحواء والله المؤید بنصره والمؤید بنصره

باب الفَعْلَلَة

ب الجَرْدَبَةُ چیزی که پیش تو باشد بر خوان دست بر آن نهادن تا کسی آن
نخورد الحَظْرَبَةُ سخت بر کردن کمان وسخت خلق کردانیدن السَّرْعَبَةُ بریدن
بدرازنا الصَّعْنَبَةُ میان ثرید بر آوردن الشَّغْزَبَةُ پای بپای کسی بر پیچیدن در کشتی
الطَّحْلَبَةُ برنغ سمه کردن آب العَرْقَبَةُ پی بکردن القَحْطَبَةُ شمشیر بزور کسی
در آوردن القَرْضَبَةُ ببریدن القَطْرَبَةُ خواندن کوسفند القَرْطَبَةُ بر قفا
افکندن القَعْضَبَةُ از بن بر کندن ج الحَذْرَجَةُ نیک ومحکم تافتن الحَشْرَجَةُ
سخت کردن کسی که در جان کندن باشد الحَشْلَجَةُ سخت تافتن الخَرْفَجَةُ
خوش عیش کردانیدن الدَّحْرَجَةُ والدِّحْراج در کردانیدن الزَّبْرَجَةُ
آراستن الشَّمْرَجَةُ بجیه دوبادور زدن الصَّهْرَجَةُ بصاروج بکردن برکه
وحوض العَنْجَجَةُ شاخها نازک بیاوردن درخت العَلْجَبَةُ احمق
وبیهوده کوی شدن الهَلْجَبَةُ رهوار رفتن ح الطَّرْمَحَةُ بلند کرداندن
بنا الفَرْشَحَةُ پای از هم باز نهادن الفَرْطَحَةُ والفَلْطَحَةُ والطَّلْفَحَةُ پهن کردن
د السَّرْهَدَةُ نیک پروردن المَجْرَدَةُ برهنه کردن العَرْبَدَةُ ندیم را آزردن
القَرْهَدَةُ بخشت پخته بنا کردن ر البَحْثَرَةُ والبَعْثَرَةُ شورانیدن وآشکارا کردن

الجمهرة

الجَمْهَرَةُ بطن فی از خبر آگاه کردن التَّخْبَرَةُ التَّخْبِیر الثَّعْجَرَةُ ریختن خون
وجز آن الجَنْدَرَةُ نو کردن نبشته ونقش الدَّعْثَرَةُ بیفکندن وویران
کردن الدَّغْمَرَةُ شوریده کردن الدَّمْشَرَةُ نرم شدن الزَّعْفَرَةُ بزعفران رنگ
کردن الزَّمْجَرَةُ با خویشتن دندیدن الزَّنْجَرَةُ قرع الابهام علی الوسطی بالسَّبّابة
الصَّنْبَرَةُ باریک شدن بن درخت خرما و پیوسته شدن وی العَبْقَرَةُ
درفشیدن سراب العَسْكَرَةُ لشکر ساختن العَصْفَرَةُ بکاژیره رنگ
کردن الغَذْمَرَةُ از بن فرا ستدن و فرا آن دادن و با خویشتن دندیدن
الغَشْمَرَةُ اتیان الامر من غیر تثبت القَنْطَرَةُ نیک بستن پل و آنچ بدان ماند
الکَعْبَرَةُ بشمشیر پاره کردن ز الجَرْبَزَةُ کربزی کردن وهی معربة
الجربزة از راه بگشتن الهَنْدَزَةُ الا انهم صیّروا الزاء سینا فقالوا المهندس
لانه لیس فی کلام العرب الدَّعْكَسَةُ دست بکدیگر فرا کرفتن در پای کوفتن
العَتْرَسَةُ بعنف فرا کرفتن العَرْطَسَةُ دور شدن العَرْكَسَةُ بر هم افکندن
العَكْمَسَةُ تاریک شدن شب العَنْبَسَةُ روی ترش کردن والنون
زایدة الفَرْدَسَةُ جفته کردن القَرْطَسَةُ بر نشانه زدن الکَرْدَسَةُ کروه
کروه کردن و بند بر نهادن کسی را و بندی وار رفتن الکَرْکَسَةُ تردید الشی

المهندسة مهندسی کردن واصلها الزاء البرقشة رنکارنک کردن ص
الخلبصة بکریختن القرفصة ان تجمع الانسان وتشدیدیه ورجلیه وشد
الیدین تحت الرجلین ایضا ط البرقطة واس نکرستن در کو بختن وکام خرد نهادن
الدعمطة الذبح والمیم زایدة القرشطة ان تفرج بین رجلیک قایما او قاعدا
القرمطة خرد نبشتن وکام خرد نهادن ع البرقعة روی پوش پوشانیدن
البرکعة بر خسار دست وپای افکندن الصلفعة کردن بزدن الصلمعة موی
بستردن القرقعة پرک انکشتان بیاوردن القرصعة زشت رفتن القنبعة
در غلاف شدن شکوفه درخت والنون زایدة ف الخطرفة کام فراخ نهادن
الخندفة پای از یکدیکر دور داشتن در رفتن الزحلفة کالدحرجة والدفع الزخرفة
آراستن الشرعفة والشرهفة نیکو پروردن القرقفة لرزانیدن ق
الحدلقة چشم کردانیدن الحذلقة اوستادی نمودن آزخویشتن الدغفقة آب
ریختن الدملقة کرد ونسو کردن الدهدقة الدمق الدمقة طعام وشراب
خرب ونرم کردن والمیم زایدة الزبرقة زرد کردن الزهرقة نیک خندیدن
السردقة سراپرده کردن الشبرقة والشبراق والشبرقة پاره پاره کردن
ک الدملکة کرد ونسو کردن ل البسملة بسم الله گفتن الثرملة

الوان

الوان خوردن الجحفلة بیفکندن الخزذلة پاره کردن گوشت الخزعلة
لنک وار رفتن الزعبلة پاره پاره کردن الشجلة سبحان الله
گفتن التبهسلة برامن پوشیدن الشغبلة جرب کردن سر وطعام السنبلة
خوشه برون آوردن کشت العبهلة مهمل کذاشتن الغربلة بغربال فرو کردن
وکشتن و پاره پاره کردن الغرقلة کند اشتن خایه القصملة بریدن المرطلة
بیالودن الهتملة سخن نرم گفتن الهرملة موی برکندن م البرسمة علت برسام
کرفتن یقال برسم الرجل فهو مبرسم البرشمة بیوسته نکریستن البرطمة
خشم کرفتن البرهمة ادامة النظر وسکون الطرف البرعمة غلاف شکوفه
برون آمدن السلعمة الابتلاع ترجم کلامه اذا فسره بلسان آخر
الحضرمة سخت برنج کردن کمان الحلقمة حلقوم بریدن الخضرمة شوریدن
کردن نسب وبدونیم کردن رو زکار کسی وکوش اشتر شکافتن الغلصمة سر
حلقوم بریدن القرقمة بذیرو ردن الکلثمة کرد روی کرد آمد
اللهذمة بریدن اللهزمة سپیدی اندر موی آمدن الهزرمة بشتاب
خواندن وکفتن ن العرینة ربون فرادادن العرجنة صورت شاخ خرما
بن جامة کردن الفرجنة اسب بشانه کردن ومن الملحق بها بتکرار اللام ب

اسنادو
٩

الجلبة چادر بر کسی پوشیدن **ومن المعتلّ** ح الوحوحة بانگ
کردن با گرفتگی گلو س الوسوسة والوسواس وسوسه کردن و اندیشه
اندر دل افکندن ص الوصوصة نزدیک گردانیدن روی بند بچشم ع الوعوعة
بانگ کردن سگ و گرگ ق الوقوقة بانگ کردن سگ چون بترسد ل الولولة
والولوال گریستن با آواز و واویلاه گفتن **ومن المضاعف** ب
الجبجبة نمانیدن و چرانیدن خنکی بکردن الذبذبة فاواکردن القبقبة
بانگ کردن شیر و شکم الکبکبة نگونسار کردن اللبلبة مهربانی کردن
و یعدی بعلی ث البثبثة آشکارا کردن خبر الحثحثة برانگیزانیدن
ج الرجرجة جنبان شدن الجحجحة برگردیدن الخجخجة با هم آمدن
از بیم و سخن نا داشتن اندیشهٔ خویش الدجدجة مرغ خانگی را خواندن و یعدی بالباء
العجعجة بانگ کردن اللجلجة لقمه در دهان فاواگردانیدن و سخن شوریده
بکردن المجمجة سخن در دهان گردانیدن نه هویدا کردن و نبشتن مشوش کردن
الهجهجة بانگ بر دده زدن ح البحبحة بانگ کردن با گرفتگی گلو الرحرحة
دور کردن الشحشحة بریدن رود الضحضحة ترقرق السراب الطحطحة
شکستن و پراکنده کردن النخنخة تخفیدن خ البخبخة بخ بخ گفتن

کسی را

کسی را و بانگ کردن اشتر مست الجخجخة بانگ کردن الدخدخة رام کردن و خوار کردن
النخنخة فرو خوابانیدن اشتر د الکدکدة آواز دادن شمشیر در وقت
روشن کردن الهدهدة بانگ کردن مرغ که طوق دارد ر البربرة الصوت
والکلام فی غضب الترترة جنبانیدن الثرثرة کثرة الکلام و تردید الجرجرة بانگ
کردن و ریختن الخرخرة صوت النائم والمختنق الدردرة خاییدن الزرزرة
بانگ کردن سار الشرشرة پاره پاره کردن الصرصرة بانگ کردن با رنج و آنچ
بدان ماند الغرغرة شیشه برکشیدن الغرغرة گردانیدن آب در گلو و گردانیدن
شبان آواز در حلق و شکستن نای بینی و سر شیشه القرقرة بانگ کردن شکم
و نیک خندیدن و آواز بگردانیدن الکرکرة آسیا کردن و غایت خندیدن
و خواندن مرغ و گردانیدن باد ابر را از بهر گرد کردن الهرهرة خواندن مرغ و گوسفند
ز البزبزة سرعة السیر المزمزة والهزهزة جنبانیدن س العسعسة
روی فرا کردن تاریکی شب و پشت بدادن آن و گردیدن دزدکان بشب
الغسغسة که به را غش کردن القسقسة دلج اللیل الذئاب المسمسة
شوریده شدن کار النشنشة شتافتن مرغ در پریدن ش الخشخشة
آواز بیاوردن از جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و آنچ بدان ماند القشقشة

بسیار کردن الکشکشة بانگ کردن مار بپوست النشنشة زود پوست باز کردن
ص الصبصبة دنبال جنبانیدن الخصخصة هویدا شدن حق وتحریک
الشیء فی الشیء حتی یستمکن ویستقر فیه المصمصة مثل المضمضة الا ان
المصمصة بطرف اللسان النضنضة جنبانیدن ض الخضخضة
جنبانیدن آب ومانند آن والاستمناء بالید الرضرضة شکستن الضغضغة
کم کردن آب الفضفضة فراخ شدن جامه وزره وعیش القضقضة صوت
کسر العظام والاعضاء عند الاخذ والفرس المضمضة جنبانیدن آب
در دهن النضنضة جنبانیدن مار زفان خویش را وبانگ کردن او ط الغطغطة
نعره زدن غوغا القطقطة باران خرد باریدن ظ العظعظة سحیدن در انداختن
ع الجعجعة بانگ کردن آسیا وباز داشتن کسی را بجایی بد التعتعة فی الکلام
التردد فیه من حصر او عی الدغدغة خواندن گوسفند وپر کردن خفته
وکسی را که بیفتد دغ دغ گفتن ای که درست خیز وانجای انگیختن الدغدغة
پراکنده کردن واشکارا کردن رازها الزعزعة جنبانیدن الشعشعة آمیختن
شراب با آب الصعصعة والتصعصع پراکنده کردن وجنبانیدن الضعضعة
ویران کردن تا با زمین هموار کردن الفعفعة والفعقاع بانگ کردن سلاح

وکاغذ

وکاغذ وپوست خشک وآنچ بدان ماند الکعکعة واداشتن المعمعة بانگ
آتش در سوختن غ الدغدغة کم تو کردن الزغزغة السخریة الشغشغة
بیک جرعه کردن الشغشغة جنبانیدن سنان در مطعون ف الرفرفة
گرد بر آمدن مرغ گرد چیزی که بدان فرود آید الزفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را
السفسفة بیختن وفاکمی کردانیدن الشفشفة تر کردن الفقفقة لرزیدن
ولرزانیدن الکفکفة واداشتن المفهفة باریک میان کردن ق
البقبقة بانگ کردن کوزه چون آب در انجا می شود وکذالک کل صوت یشبهه
الحقحقة نیک رفتن وگفته اند باول شب رفتن الدقدقة آواز داد
سم ستور در رفتا شدن الرقرقة آب راندن الزقزقة برجهانیدن کودک
السقسقة پریدن گنجشک الشقشقة بانگ کردن فحل وگنجشک الطقطقة الزقلقة
اللقلقة بانگ کردن ابو... النقنقة بانگ کردن بزغ ک الصکصکة
نیک رفتن ل اللتلتة جنبانیدن الجلجلة بانگ رعد وجنبانید
زنگ وآنچ بدان ماند الحلحلة از جای برانگیختن الدلدلة جنبانیدن چیزی آویخته
الزلزلة والزلزال جنبانیدن التلتلة بسوخته کردن السلسلة
چکانیدن الصلصلة بانگ کردن آهن وآنچ بدان ماند الغلغلة زود رفتن

القلفلة فلفل در طعام یا در شراب کردن القلقلة بانگ کردن والقلقلة
والقلقال جنبانیدن الطهلسة سست یافتن هر التمتمة بانا گشتن
زفان کبی الجمجمة هویدا نا کردن سخن من غیر عی الحمحمة بانگ کردن
اسپ در وقت علف خواستن الخمخمة زشت خوردن الدمدمة خشم
گرفتن و هلاک کردن و یعدی بعلی الغمغمة بانگ کردن مبارزان در جنگ القمقمة
کردن و ایم آوردن اللملمة گرد کردن التمتمة آراستن چیزی و نیکو ساختن
الهمهمة بانگ کردن نا کرفی کلو ن الخنخنة سخن به بینی گفتن چنانک
هویدا نباشد الدندنة سخن گفتن که می شنوند و درنیابند العنعنة آن را
بعن بدل کردن و این قبیله بنی تمیم کنند لا الجحجهة الجهجهة الدهدهة
در گردانیدن از جای و یبدل الیاء من الهاء الاخیرة فیقال دهدیته القهقهة
با واز خندیدن الکهکهة ترید شیر اللهلمة الهلهلة التهتهة وادا شش

باب الملحق بالفعللة

فمما الحق بها بزیادة واو بین الفاء والعین ب الجوربة جورب
پوشانیدن ر التوجرة ساجور در کردن سگ کردن ع الصومعة
بلند کردن بنا با باریک کردن سر آن ق الحولقة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن

ل التوبله دیگ افزار در دیگ افکندن الحوصلة حوصله پر کردن
الحوقلة والحیقال لخت پیر شدن و عاجز شدن از جماع و هی ایضا مثل الحولقة
الهوذلة لرزیدن ومما الحق بها بزیادة یاء
بین الفاء والعین ر البیطرة بیطاری کردن البیقرة ماندن
و از جای بجای شدن و وطن گرفتن و مقیم شدن بحضر التسیطرة کماشته
شدن ع الخیضعة بانگ کردن در حرب الهیقعة بانگ کردن شمشیر
در زخم ل الحیعلة حی علی الصلوة گفتن الخیعلة پیراهن بی آستین
پوشانیدن الهیللة لا اله الا الله گفتن هر الهینمة سخن نرم گفتن
با خویشتن ومما الحق بها بزیادة واو بین
العین واللام ج الرهوجة راهوار رفتن الصوحبة کوفت
تمام نا جستن و تمام برنا نا کردن ر الدهورة لقمه بزرگ کردن و دهورت
الشیء اذا جمعته ثم قذفته في مهواة ع الهلوعة بشتافتن
ل السروکة شلوار پوشانیدن الهروکة پویدن ن العلونة
والعنونة کتاب را عنوان کردن ومما الحق بها بزیادة
یاء بین العین واللام ر العثیرة بر انگیختن گرد ط

العذيطة مصدر عذيوط وهو الذي يحدث عند الجماع ف الزرنفة
افزونیها بزنگ کش بریدن ل الخزبلة زرانده وکردن وممّا الحق بها
بزيادة نون بين العين واللام س القلنسة
کلاه پوشانیدن ومن الناقص ب الجعباة والجعباء
بیفکندن س القلساة پوشانیدن و الترقوة برچنبر کردن زدن
السلقاة والسلقاء بر پشت افکندن العرقاة چوب بر سر دلو بستن ومن
مضاعف الواوي ض الضوضاة بانگ کردن و
القوقاة والقيقاء بانگ کردن ماکیان ومن المهموز العين
ز الزابرة پاپین شدن جامه ق الزابقة بسیماب کردن ل البرءلة موی
کردن برانگیختن خروه ن الطامنة والطمانة قلبها فرو داشتن وطامنت
منه سكنت ومن المضاعف المهموز ب
باباة الصبي اذا قلت له بابي انت وامي ت تاتاة الرجل اذا غلب
على لسانه التاء د الداداة والدئداء اشد عدو البعير ر راراة السراب اي لمع
س السأساة زجر اسب خواندن ص صاصاة الجرو اذا التمس النظر
قبل ان تنفتح عينه وهو في الحديث ط الطاطاة سر فرو داشتن

الفافاة

ف الفافاة ان يغلب على لسان الرجل الفاء ل اللالاة دنبال جنبانیدن
آمو ن النانأة سست شدن

باب التفعلل

ب التذعلب الانطلاق في استخفاء التعرقب پیاده راه دشوار رفتن
ج التدحرج درگردیدن ر التبختر خرامیدن التبغتر منش زده شدن التعصفر
بکادیم رنگ شدن التغذمر با خویشتن دندیدن التغشمر مقهور کردن و بی راه
رفتن ز التجرمز واهم آمدن وبوش کردن در کاری س التبرنس برنس پوشیدن
وهو قلنسوة طويلة التبهنس خرامیدن التغطرس بیداد کردن وگردن کشی کردن
التقلنس کلاه پوشیدن التکردس التقبض و الاجتماع ص
التقرمص پستان شدن در قرموص ط التغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو
ع التبلتع زبان آوری کردن التبرقع روی پوش پوشیدن التفرقع بر گل از
انگشتان بانگ آمدن ف التزحلف مطاوع الزحلفة التجرف گوژ
رفتن التشتر از قوم و نشاط ق التحذلق بیش از اندازه ظرافت باشد نمودن
التشندق زندیق شدن وهو معرب التقرطق قرطه پوشیدن ک
درویش شدن ل التسربل پیراهن پوشیدن التشکل بهم در شدن

التمذمر لرزیدن تن از نازکی و فربهی ش التبشبش شادی نمودن التجخجش
التحرک التقشقش از بیماری به شدن ص التبصبص البصبصة و التملق
ایضا ض التخضخض جنبیدن آب و مانند آن الترضرض فا واشدن
سنگ ریز بر روی زمین التغضغض کاسته شدن آب التضفضف التفرق
التمضمض آب در دهان کردن و تمضمض النعاس فی عینیه ع التذعذع پراکنده
شدن الترعرع بر بالیدن کودک التزعزع جنبیدن التسعسع سخت پیر شدن
و بیشتر ماه بگذشتن التضعضع پراکنده شدن و جنبیدن الضعضع خوار
شدن و ویران شدن التقعقع جنبیدن التکعکع از کوسنگی بجیدن
ف التجعجف خشک شدن خانک اندکی نم دارد ق الترقرق واسنر
اشک در چشم و درفشیدن چیزی التقلقق التقلقل ک التدکدک
بالایکها شدن از گل و خاک ل التبلبل شوریده شدن لغتها التجلجل
بزمین فرو شدن التخلخل التحرک التدلدل جنبیدن چیزی آویخته
التزلزل التحرک التسلسل نو شسته رفتن آب و آنچه بدان ماند فی الحدیث
یتسلسل دما ای یتقاطر التصلصل الصلصلة التغلغل در شدن و یعدی
بفی التقلقل جنبان شدن التململ فی الالم شدن بر بستر و یعدی بعلی م التجمجم هو نزا

خ شمخ ماه التبرطم خشم گرفتن بادندیدن التخرثم فراهم آمدن التلعثم درنگ کاری
بجیدن ن التدهقن دهقانی کردن والتنوز اصل التفرعن با فرعونی کردن و مما
الحق بها بزیادة واو بین الفاء والعین ب
التجورب جورب پوشیدن ر التکوثر گرد بسیار کردن و مما جاء
بزیادة یاء ر التبیطر البیطر یقال تبیطرت علی ای اتخذتنی خولا التعیهر
فی تابان شدن ق التفیهق فراخ سخنی کردن و مما الحق بها
بزیادة واو بین العین واللام ج التسلهوج
اللهوجة س التقعوس سخت پیر شدن مرد و ویران شدن خانه ق التلهوق
سخاوت نمودن که در طبع نباشد ک الترهوک نیک رفتن ل التسرول شلوار
پوشیدن و من المضاعف ب التحبحب تودد
کردن التذبذب جنبیدن التصبصب ریخته شدن ج الترجرج جنبیدن
التلجلج التردد فی الکلام ح التبحبح جای فراخ گرفتن در فرود آمدن
التزحزح دور شدن التسحسح دویدن آب التضحضح رفتن سراب التلحلح بازایستادن
التمخمخ خفیدن خ التنخنخ گم شدن رکوما التنخنخ فرو خفتن اشتر
د التخرخر جنبیدن شکم بزرگ التغرغر گشتن آواز در گلو التدردر التزجزج

ناگفتن سخن التحمحم الحمحمة التَّرمرم تحريك الفم للكلام التغمغم التجمجم
التكمكم كلاه پوشيدن ه التدهده دركم ديدن التسنه واليساد

ومن المضاعف المهموز ظ التطأطؤ التطأمن

ك التكأكؤ بددل شدن ل التلألؤ درفشيدن ن التنأنؤ سست شدن

باب الافعنلال

خ الابلنداح فراخ شدن جايگاه و دراز گشتن الاسلنطاح بر قفا خفتن ر
الاعنجار ريخته شدن الاسحنفار بگذشتن و تيزى بغى ز الاجرمزاز واهم آمدن
س الاخرنماس خاموش شدن الاعرنكاس واهم آمدن و سياه شدن موى الاعلنكاس
سياه شدن ع الافرنقاع واپراكندن الاقرنباع واهم آمدن الاهبنقاع بر سر
انگشت پاى نشستن ق الابرنشاق شاد شدن الاخرنباق والاطراق مع السكوت
الادرنفاق بگذشتن در رفتن م الاحرنثام والاحرنجام الاجتماع الاخرنطام
خشم گرفتن و گردن كشى كردن الاعرنزام واهم آمدن ومن الملحق به
بتكرار اللام س الاقعنساس واپس شدن و سخت شدن ك
الاسحنكاك تاريك و سياه شدن الاعلنكاك برهم نشسته شدن ومن الناقص
د الاعلنداء بلند گشتن الاغرنداء والاسرنداء غلبه كردن خواب بر مردم و جز آن

ق

ق الاسلنقاء ستان باز خفتن ومن المهموز اللام ط
الاحبنطاء پر خشم شدن و بزرگ شدن شكم ظ الاجلنظاء ستان باز خفتن
يا پاى بهوا بر كردن

باب الافعيعال

ب الاحديداب كوژ شدن الاجشيشاب والاخشيشاب درشت شدن
الاعذيذاب خوش شدن آب الاعشيشاب باگياه بسيار شدن زمين الاعضيضا
ب اهم آمدن قوم ح الامليلاح شور شدن ر الاخضيضار سبز شدن
ض الاحميضاض ترش شدن ع الاقطيطاع پراكنده شدن ف
الاحديداف بگشتن الاحقيقاف كوژ شدن الاعريراف با بش شدن اسپ ق
الاخليلاق كهنه شدن جامه و مدروس شدن رسم سراى و جز آن الاعريراق
ريزان شدن اشك ك الاحليلاك سياه شدن ن الاخشيشان نيك
درشت شدن الاعذيذان دراز و تمام شدن ومن الناقص
الاعريراء بر اسپ برهنه نشستن و هو متعد ل الاحليلاء شيرين شدن
الادليلاء شتافتن الاذليلاء الانطلاق فى استخفاء المقلولى المتجافى
المستوفز م الاحميماء سياه شدن ن الاثنيناء دوتا شدن

باب الافعوّال

د الاجلوّاد دنیک برفتن اشتر ط الاخروّاط . شله اعلوّط بعیرٌ اذا تعلق بعنقه وعلاه

باب الافعلال

ب الاجلیاب بسیار شدن و بر پهلو خفتن و پراکنده شدن
و نیک برفتن الاذلعباب بشدن الاذلعباب برآمدن بر قرح الاسلحباب راست
شدن د الاسمغداد بر آماهیدن الاصلخداد برپای ایستادن ر
الابذعرار پراکنده شدن الابجرار نیم برفراشیدن الازمهرار سرخ شدن
چشم از خشم و درفشیدن ستاره الاسبطرار یازیده شدن و پهن واشدن
الاسبکرار تمام بالا شدن جوان والاسبطرار ایضاً الاشفترار پراکنده
شدن الاسمهرار سخت شدن و راست گشتن الاسمدرار ضعیف بصر شدن
نزدیک مستی و خواب و سر گردان الاشمخرار بلند شدن الاقشعرار برافراشیده
الاقمطرار پراکنده و سخت شدن و بکوتاهی فراهم آمدن الاکفهرار
سخت ترش روی شدن و برهم نشستن ابر سیاه الامذقرار آمیخته شدن
ش الاطرغشاش از بیماری به شدن ف الاخفاف النجم والتباعد
ل الاجمهلال تمام قد شدن الاشمعلال شتافتن الاضمحلال نیست شدن

و واشد

و واشدن میغ الاقفعلال از سرما باهم آمدن الازمعلال لعاب از کودک
وجرش از بن یانی دویدن م الادلهمام سخت سیاه شدن الاصلخمام
برپای ایستادن الاطرخمام گردن کشی کردن الاطلخمام الاسحنکاک ن
الارجحنان بجنبیدن و بچیزی نیکو فتادن ومن المهموز الفاء ب
الاتلیباب راست بایستیدن الاترباب کردن بغراهتن د الاسمیداد
از خشم بر آماهیدن ر الازبیرار موی باز خاستن ز الاشمیزاز باهم آمدن
و برمیدن ک الاصمیکاک سخت شدن و خشم گرفتن ل الاخزیلال الارتفاع
الاشمیلال باریک میان شدن و کوتاه شدن سایه و سخت شدن م الازلیمام
واه آمدن ن الازفنان رمیدن پس باز میدن الاطمینان
بیارامیدن الاشفینان سخت تاریک شدن شب
الاکبینان باهم آمدن والله اعلم
بالصواب وتم بفضله هذا الكتاب
في أوايل جمادى الآخر
... وثلثين
وسبعمائة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه التوفيق

اعلم أن التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الأصل الواحد إلى أمثلة مختلفة لمعانٍ
مقصودة لا تحصل إلا بها ثم الفعل إما ثلاثي وإما رباعي وكل واحد منهما إما مجرد
أو مزيد فيه وكل واحد منها إما سالم أو غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه
الأصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف أما الثلاثي
المجرد فإن كان على فعَل مفتوح العين فمضارعه يفعُل أو يفعِل بضم العين أو كسرها نحو
نصر ينصر وضرب يضرب ويجيء على يفعَل بفتح العين إذا كان عين فعله أو لامه حرفاً من
حروف الحلق وهي الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع
وأبى يأبى شاذ وإن كان على فعِل مكسور العين فمضارعه يفعَل بالفتح نحو علم يعلم
إلا ما شذ نحو حسب يحسب وأخواته وإن كان على فعُل مضموم العين فمضارعه
يفعُل بالضم نحو حسن يحسن وأما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج دحرجة ودحراجاً وأما
الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة أقسام الأول ما كان على أربعة أحرف نحو أكرم إكراماً وفعّل
نحو فرّح تفريحاً وفاعل نحو قاتل مقاتلة وقتالاً والثاني ما كان على خمسة أحرف
إما أوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر تكسّراً [illegible] تباعد تباعداً وإما أوله الهمزة
مثل انفعل نحو انقطع انقطاعاً وافتعل نحو اجتمع اجتماعاً وافعلّ نحو احمرّ احمراراً

الثالث

الثالث ما كان على ستة أحرف مثل استفعل نحو استخرج استخراجاً وافعالّ
نحو احمارّ احميراراً وافعوعل نحو اعشوشب اعشيشاباً وافعنلل نحو
اقعنسس اقعنساساً وافعنلى نحو اسلنقى اسلنقاءً وأما الرباعي المزيد فيه
فأمثلته تفعلل كتدحرج تدحرجاً وافعنلل كاحرنجم احرنجاماً وافعللّ كاقشعرّ اقشعراراً
تنبيه الفعل إما متعدٍّ وهو الذي يتعدى إلى مفعول به كقولك ضربت زيداً
ويسمى أيضاً واقعاً ومجاوزاً وإما غير متعدٍّ وهو الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد
ويسمى لازماً وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين أو الهمزة كقولك
فرّحت زيداً وأجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به
فصل في أمثلة تصريف هذه الأفعال أما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد
في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان أوله مفتوحاً أو كان أول متحرك منه
مفتوحاً ومثاله نصر نصرا نصروا نصرت نصرتا نصرن نصرتَ نصرتما نصرتم
نصرتِ نصرتما نصرتنّ نصرتُ نصرنا وقس على هذا فعلل وتفعلل وافتعل وانفعل
واستفعل وافعلّ وافعوعل ولا تعتبر حركات الألفات في الأوائل فإنها زائدة
تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الذي
لم يسم فاعله ما كان أوله مضموماً كفُعل وفُعلل وأُفعل وفوعل وتُفعلل وتُفعّل
ل وفعل وفوعل وتفوعل

او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا
المضموم في الضم وما قبل آخره يكون مكسورا ابدا تقول نصر زيد واستخرج المال واما
المضارع فهو ما اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والياء والتاء يجمعها
أنيت او أتين او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب
مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا او مؤنثا وللغائبة المفردة والمثناة والياء للغائب المذكر كان
مفردا او مثنى او مجموعا وللجمع المؤنث الغائب وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل
الآن ويسمى حالا او حاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه
السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال **فالمبني**
للفاعل ما كان حرف المضارع منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف
فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا **نحو** يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح وعلامة
بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل الآخر مكسورا **مثاله** من فعل
ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر
وكسرة علامة فهذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل ويتكسر ويتباعد
وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم
ويقشعر **والمبني للمفعول** ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل الآخر

مفتوحا

مفتوحا **نحو** ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج **واعلم** انه يدخل
على الفعل المضارع **ما ولا** النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون
لا تنصر لا تنصران لا ينصرن الى آخره ويدخل الجازم فيحذف حركة الواحد ونون التثنية
والجمع والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانه ضمير كالواو في جمع المذكر
فيثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا
لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر **ويدخل الناصب**
فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات سوى نون جمع المؤنث فتقول لن ينصر
لن ينصرا لن ينصروا الى لن ننصر **ومن الجوازم لام الامر فتقول**
في امر الغائب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها
ومنها لا الناهية فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا
لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصري لا تنصرا لا تنصرن
وهكذا قياس سائر الامثلة **واما الامر بالصيغة** وهو امر الحاضر فهو
جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف
المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما فتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي
دحرجا دحرجن وهكذا تقول فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج وان كان ساكنا فتحذف منه

حرف المضارعة وتأتي بصيغة الباقي مجزوماً وما من يلي أوله همزة الوصل مكسورة إلا أن تكون عين المضارع
منه مضمومة فتضمها تقول انصر انصرا انصروا انصري انصرا انصرن وكذلك اضرب واعلم
وانطلق واجتمع واستخرج وتفتح الهمزة أكرم بناء على الأصل لأن الهمز مرفوض فإن أصل تكرم تؤكرم **واعلم**
أنه إذا اجتمع تاءان في أول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز إثباتهما **نحو** تتجنب وتتباعد
وتتدحرج ويجوز حذف إحديهما وفي التنزيل **فأنت له تصدى**
ونار تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل صاداً أو ضاداً أو طاء أو ظاء قلبت تاؤه طاء
فتقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك
مشتقاتها **نحو** يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح لا تصطلح ومتى كان دالاً أو ذالاً أو زاء **جميع**
قلبت تاؤه دالاً فتقول في افتعل من الدرء ادرأ ومن الذكر اذدكر وادكر وازدجر وتلحق الفعل غير الماضي
والحال نونا التوكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة إلا فيما تختص به وهو فعل الاثنين وجماعة
النساء فهي مكسورة فيهما تقول اذهبان للاثنين واذهبنان يا نسوة فتدخل الألف بعد نون جمع المؤنث
لتفصل بين النونات ولا تدخلهما الخفيفة لأنه يلزم التقاء الساكنين في غير حده فإن التقاء الساكنين
إنما يجوز إذا كان الأول حرف مد والثاني مدغماً فيه **نحو** دابة ويحذف من الفعل معهما النون
في الأمثلة الخمسة ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين إلا إذا انفتح ما قبلهما **نحو**
لا تخشون ولا تخشين ولتبلون ولما ترين ويفتح آخر الفعل إذا كان فعل الواحد والواحدة
الغائبة

الغائبة ويضم إذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر إذا كان فعل الواحدة المخاطبة **فتقول**
في أمر الغائب مؤكداً بالنون الثقيلة لينصرن لينصران لينصرن لتنصرن لتنصران لينصرنان
وبالخفيفة لينصرن لينصرن لتنصرن **وفي أمر الحاضر**
بالثقيلة انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان **وبالخفيفة** انصرن
انصرن انصرن **وقس** على هذا نظائره **وأما** اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد
فالأكثر أن يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات
ونواصر **واسم المفعول** منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون
منصورة منصورتان منصورات وتقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها
ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول
وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم وبمعنى المفعول كالقتيل وأما ما زاد على
الثلاثة فالضابط فيه أن تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر
ما قبل الآخر في الفاعل وتفتحه في المفعول **نحو** مكرِم ومكرَم ومدحرِج ومدحرَج
ومستخرِج ومستخرَج **وقد** يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع نحو محاب
ومتحاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب ومنصب فيه ومنجاب ومنجاب عنه
ويختلف في التقدير **فصل** المضاعف ويقال له الأصم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه
في

ما كان عينه ولامه من جنس واحد كردّ وأعدّ وأصلهما ردد وأعدد ومن الرباعي ما كان فاؤه
ولامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق أيضاً نحو زلزل
زلزالاً وإنما ألحق المضاعف بالمعتلات لأن حرف التضعيف يلحقه الإبدال كقولهم أمليت
بمعنى أمللت والحذف كما قال مستُ وظلتُ بفتح الفاء وأحستُ أي مسستُ وظللتُ وأحسستُ
والمضاعف يلحقه الإدغام وهو أن تسكن الأول وتدرج في الثاني ويسمى الأول مدغماً والثاني مدغماً فيه
وذلك واجب في نحو مدّ يمدّ وأعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ
واسودّ يسودّ واسوادّ يسوادّ واستعدّ يستعدّ واطمأنّ يطمئنّ وتمادّ يتمادّ وكذا في الأفعال
إذا بنيته للمفعول نحو مُدّ يُمدّ وتطومن وفي نحو مدٍّ وصبٍّ وكذلك إذا اتصل بالفعل
ألف الضمير أو واوه أو ياؤه نحو مُدّا ومُدّوا ومُدّي وممتنع في نحو مددتُ ومددنا
ومددتَ إلى مددتنّ ومددن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن وجاز إذا دخل
الجازم على فعل الواحد فإن كان مكسور العين كيفرّ أو مفتوحة كيعضّ فتقول
لم يفرّ لم يعضّ بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض وهكذا الحكم في يقشعرّ ويحمرّ ويحمارّ
وإن كان العين مضموماً فيجوز الحركات مع الإدغام وفكّه تقول لم يمدّ بحركات الدال ولم
يمدد وهكذا الحكم في الأمر فتقول فِرّ وعَضّ بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض ومُدّ بحركات
الدال وامدد وتقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات وموادّ

والمفعول

والمفعول ممدود كمقول **فصل** المعتل ما أحد أصوله حرف علة وهي الواو والياء
والألف ويسمى حروف المد واللين والألف حينئذ يكون منقلبة من الواو أو الياء
وأنواعه سبعة الأول المعتل الفاء ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات
أما الواو فتحذف من يفعل المضارع الذي على يفعِل بكسر العين ومن مصدره الذي على فِعْلة
وتستعمل في سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدةً ووعداً فهو واعد وذاك موعود
علته وكذلك ومق يمق فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت الواو نحو لم يوعد
وتثبت في يفعَل بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
فإن انضم ما قبلها عادت الواو تقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وفي
يفعُل بالضم كوجه يوجه أوجه لا توجه وحذفت من يطأ ويضع ويسع ويقع ويدع
لأن ما في الأصل يفعِل بالكسر ففتح لحرف الحلق ومن يذر لكونه في معنى يدع
ولما أماتوا ماضي يدع ويذر وحذف الفاء دليل على أنه واو **وأما الياء** فتثبت على
كل حال نحو يمن ييمن ويسر ييسر ويبس ييبس وتقول في افتعل من الياء
ايتسر يأتسر ايتساراً فهو مؤتسر تقلب الياء واواً لسكونها وانضمام ما قبلها وفي افتعل منهما
اتّعد يتّعد فهو متّعد واتّسر يتّسر فهو متّسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد وايتسر ياتسر
فهو موتسر وهذا مكان موتسر فيه وحكم ودّ يودّ حكم عضّ يعضّ وتقول ايدد كاعضض

والأصل أوجل

الثاني المعتل العين ويقال له الأجوف وذو الثلاثة لكون ماضيه على ثلاثة أحرف إذا
أخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي ألفاً سواء كان واواً أو ياءً لتحركهما وانفتاح ما
قبلهما **نحو** صان وباع فإن اتصل به ضمير المتكلم أو المخاطب أو جمع المؤنث الغائب
نقل فعَل من الواو إلى فعُل ومن الياء إلى فعِل دلالة عليهما ولم ينقل فعِل ولا فعُل إذا كانا
أصليين ونقلت الضمة والكسرة إلى الفاء وحذفت العين تقول صان صانا صانوا صانت
صانتا صُنّ صُنتَ صُنتما صُنتم صُنتِ صُنتما صُنتنّ صُنتُ صُنّا وتقول بِعتَ بِعنا
وإذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صِين واعتلاله بالنقل والقلب
وبيع واعتلاله بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعتلالهما بالنقل
ويخاف ويهاب واعتلالهما بالنقل والقلب **ويدخل الجازم** فتسقط
العين إذا سكن ما بعده وتثبت إن تحرك تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا
لم يصنّ لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصنّ لم أصن لم نصن **وهكذا**
قياس لم يبع لم يبيعا ولم يخف ولم يخافا **وقس عليه الأمر نحو**
صُن صونا صونوا صوني صونا صُنّ **وبالتأكيد** صونَنّ صونانّ صونُنّ
صونِنّ صونانّ صُنّانّ **وبع** بيعا بيعوا بيعي بيعا بِعن **وخف** خافا خافوا
خافي خافا خفن **وبالتأكيد** بيعنّ وخافنّ **ومزيد الثلاثي**

لا يعتل منه إلا أربعة أبنية وهي أجاب يجيب إجابة واستقام يستقيم
استقامة وانقاد ينقاد انقياداً واختار يختار اختياراً وإذا بنيتها للمفعول قلت أجيب
يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار **فالأمر**
منها أجب أجيبا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا **ويصح**
نحو قوّل وقاول وتقوّل وتقاول وزيّن وتزيّن وساير وتساير واسودّ وابيضّ
واسوادّ وابياضّ وساير تساير بينا **واسم الفاعل** من المجرد يعتل بالهمزة
كصائن وبائع والمزيد يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار
واسم المفعول من المجرد يعتل بالحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو
مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند أبي الحسن وبنو تميم يتمون الياء فيقولون
مبيوع ومن المزيد يعتل بالقلب كمجاب ومستقام **الثالث** المعتل اللام بالنقل
ويقال له الناقص وذو الأربعة لكون ماضيه على أربعة أحرف إذا أخبرت عن
نفسك تقلب الواو والياء ألفاً إذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى وعصا
ودحى وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة كأعطى واشترى واستقصى وإذا لم
الفاعل من المضارع كقولك يُعطى ويُشترى ويُرمى **أما الماضي** فتحذف اللام
منه في مثال فعلوا مطلقاً [illegible]

في غيرها تقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون غزوتَ غزوتما غزوتم غزوتِ
غزوتما غزوتن غزوتُ غزونا ورمى رميا رموا رمت رمتا رمين رميتَ رميتما
رميتم رميتِ رميتما رميتن رميتُ رمينا ورضي رضيا رضوا رضيت
رضيتا رضين رضيتَ رضيتما رضيتم رضيتِ رضيتما رضيتن رضيتُ رضينا
وكذلك سرو سروا سروا وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا
وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص فان انفتح ما قبلها ابقي
على الفتحة وان كان مضموما او مكسورا ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء
الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع
فتسكن الياء والواو والالف في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب
وتثبت الالف وتسقط الجازم والناصب النونات الا نون جماعة المؤنث فتقول
لم يغز ولم يرم ولم يغزوا ولم يرميا ولم يرض ولم يرضيا ولن يغزو ولن يرمي
ولن يرضى وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من
فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان
يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان
تغزون اغزو نغزو ويستوي [illegible] جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة
جميعا

جميعا واختلف التقدير فوزن المذكر يفعون ووزن المؤنث
يفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان
ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي واصل يرمون يرميون
نقل به ما فعل برضوا وكذا حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي
ويناجي ويرتجي ويشتري ويستدعي ويرعوي ويغرندي وتقول
يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون
ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وكذلك قياس يتمطى ويتصبى ويتغلى
ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمي ويرضى والتقدير
مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع تفعلن وتفعلن والامر
منها اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون ارم ارميا
ارموا ارمي ارميا ارمين ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين
فاذا ادخلت نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون وارمين
وارضين واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية
غازيتان غازيات وغواز وكذلك رام وراض واصل غاز غازو فقلبت
الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قـ[illegible] كما قلبت في غزي ثم [illegible]

ارعوا ایستادن
اعریوا برابر برهفتن

فتقول في مفعول من الواو مغزو ومن الياء مرمي تقلب واو ياء وتكسر ما قبلها لأن الواو
والياء إذا اجتمعا والأولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وأدغمت في الياء وتقول
في فعول من الواو عدو ومن الياء بغي وفي فعيل من الواو صبي ومن الياء شري والمرمية
تقلب واو ياء لأن كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها
مضموما قلبت ياء فتقول أعطى يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي وتقول
مع الضمير أعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك تغازينا وترجينا **الرابع** المعتل
العين واللام ويقال له **اللفيف المقرون** فتقول شوى يشوي
شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريا مثل رضي يرضى رضا
فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى والروي كالغطي وحيي كرضي يحيى
حياة فهو حي وحييا فهما حيان وحيوا فهم أحياء ويجوز حيوا بالتخفيف كرضوا
وأحيى كأرضى وأحيي يحيي وحايى يحايي واستحيى يستحيي استحي ومنهم من
يقول استحى يستحي استح وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا أدر في لا أدري
الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقى يقي
يقيان يقون ق فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف وتقول في
التأكيد قين قيان قن قن قيان قينان وتقول وجي يوجى كرضي يرضى

كأرض **السادس** المعتل الفاء والعين كيين اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى
منهما فعل **السابع المعتل الفاء والعين واللام**
وذلك واو وياء لأنهما مع الحرفين **فصل** حكم المهموز في تصاريف فعله
حكم الصحيح لأن الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف غير أولى لأنها حرف شديد من
أقصى الحلق فتقول أمل يأمل كنصر ينصر أومل تقلب الهمزة واوا لأن الهمزتين إذا
التقتا في كلمة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن وأومن وإيمانا
فإن كانت الأولى همزة وصل تعود الثانية همزة عند الوصل إذا انفتح ما قبلها ومن ثم
الهمزة في خذ وكل ومر وقد يجيء أمر على الأصل عند الوصل كقوله وأمر
وازدياد ومنها ما كضرب يضرب أبن وأدب يأدب ككرم يكرم
أدب وسأل يسأل وآب يئوب وساء يسوء كصان يصون وجاء يجيء ككال
يكيل فهو ساء وجاء وأبى يأبى كسعى يسعى وأتى يأتي كرمى يرمي ايت ومنهم
من يقول ت تشبيها بخذ ووأى يأي كوقى يقي وأوى يأوي أويا كشوى يشوي
شيا انو ونأى ينأى كرعى يرعى وكذا قياس يرى لكن العرب اجتمعت على حذف الهمزة
من مضارعه فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين ترى تريان ترون ترين

والجمع نُقل فإذا أمرتَ منه قلتَ على الأصل إرْءَ كارْعَ وعلى الحذف رَ ويلزمه
الهاء في الوقف فتقول رَهْ رَيا رَوْا رَيْ رَيا رَيْنَ وبالتأكيد رَيَنَّ رَيانِّ رَوُنَّ
رَيِنَّ رَيانِّ رَيْنانِّ فهو راءٍ رائيان راؤون كرامٍ راميان راوون وذاك مرئيّ كمرميّ
وبناء أفعل منه مخالف لأخواته أيضا فتقول أرى يُري إراءةً وإرايةً فهو مُرٍ
مُريان مُرون وأرَتْ فهي مُرية مُريتان مُريات وذاك مُرًى مُريان مُرَوْن ومُراة
مُراتان مُريات أرِ أريا أرُوا أري أريا أرين **وبالثقيلة** أرِيَنَّ
أريانِّ أرُنَّ أرِنَّ أريانِّ أرينانِّ لا تُرِ لا تُريا لا تُرُوا لا تُري لا تُريا لا تُرين **وبالتأكيد**
لا تُرِيَنَّ لا تُرِيانِّ لا تُرُنَّ لا تُرِنَّ لا تُرِيانِّ لا تُرِينانِّ وتقول في افتعل من مهموز
الفاء ايتال كاختار وايتلى كافتعى **فصل** بناء اسمي الزمان والمكان من
يَفعِل بكسر العين على مَفعِل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعَل ويفعُل
بفتح العين وضمها على مَفعَل بالفتح كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد
والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر والمفرق والمرفق والمسكن والمنبت والمسقط
والمنسك وحكي الفتح في بعضها وأجيز في كلها إلا إذا كان الفعل صحيح الفاء
واللام ومن المعتل الفاء مكسور أبدا كالموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوحا

المقبرة والمشرقة بالضم ومما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمُدخَل والمُقام وإذا كثر
الشيء بالمكان قيل فيه مَفعَلة من الثلاثي المجرد يقال أرض مَسبعة ومأسدة ومذأبة ومَبطخة
ومَقثأة **وأما اسم الآلة** [illegible] الآلة إليه
فيجيء على مثال مِحلب ومِكسحة ومِفتاح ومِصفاة وقالوا مِرقاة على هذا ومن فتح أراد المكان
وشذ مُدهُن ومُسعُط ومُدُق ومُنخُل ومُكحُلة ومُحرُضة مضمومة الميم والعين وجاء
مِدَق ومِدَقة على القياس **تنبيه** المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فَعلة
بفتح الفاء تقول ضربت ضربة وقمت قومة ومما زاد بزيادة التاء كالإعطاءة
والانطلاقة إلا ما فيه تاء التأنيث منهما فالوصف بالواحدة
كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة
واحدة والفِعلة بالكسر للنوع من الفعل
تقول هو حسن الطِعمة والجِلسة
تم الكتاب
بعون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله شكرا على نواله والصلوة على محمد وآله وبعد فهذا كتاب نريد ان نجمع فيه ان شاء الله تعالى
الحروف التي يكثر استعمالها في الفاظ الناس وكتبهم وما يجري مجرى الحروف من الاسماء
والافعال ونترجمها من العربية الى الفارسية ليستعين به المبتدي على تعلم اللغة
العربية وهي عشرة ابواب

الباب الاول في ترجمة الاسماء المضمرات
الباب الثاني في ترجمة الاسماء التي جعلت اليه الاشارة
الباب الثالث في ترجمة ظروف الزمان
الباب الرابع في ترجمة ظروف المكان
الباب الخامس في ترجمة الاسماء المبهمات
الباب السادس في ترجمة الحروف العوامل
الباب السابع في ترجمة الافعال الغير المنصرفة
الباب الثامن في ترجمة الحروف المتفرقة
الباب التاسع في ترجمة الحروف المبنية
الباب العاشر في ترجمة الحروف المفردة

الباب الاول في ترجمة الاسماء المضمرات

الضمير المرفوع المنفصل

انا من مرد نحن ما دو مرد وما گروهي مردان انا من زن نحن ما دو زن وما گروهي زنان
هو او مرد هما ايشان دو مرد هم ايشان گروهي مردان هي او زن هما ايشان دو زن
هن ايشان گروهي زنان انت تو مرد انتما شما دو مرد انتم شما گروهي مردان
انت تو زن انتما شما دو زن انتن شما گروهي زنان

الضمير المنصوب المنفصل

اياي مرا ايانا ما را اياك تو مرد را اياكما شما دو مرد را اياكم شما گروهي
مردان را اياك تو زن را اياكما شما دو زن را اياكن شما گروهي زنان را اياه او مرد را اياهما ايشان
دو مرد را اياهم ايشان گروهي مردان را اياها او زن را اياهما ايشان دو زن را اياهن
ايشان گروهي زنان را وايا تحذير نيز بود چنانك گويي اياك والاسد بپرهيز از شير

الضمير المخفوض المتصل

ي بمن مرد نا بما دو مرد وبما گروهي
مردان ي بمن زن نا بما دو زن وبما گروهي زنان ك بتو مرد كما بشما دو مرد كم بشما گروهي
مردان ك بتو زن كما بشما دو زن كن بشما گروهي زنان ه باو مرد هما بايشان دو مرد
هم بايشان گروهي مردان ها باو زن هما بايشان دو زن هن بايشان گروهي زنان

فصل

لي مرا لنا ما را لك تو مرد را لكما شما دو مرد را لكم شما گروهي مردان را
لك تو زن را لكما شما دو زن را لكن شما گروهي زنان را له او مرد را لهما ايشان دو مرد را
لهم ايشان گروهي مردان را لها او زن را لهما ايشان دو زن را لهن ايشان گروهي زنان را

الباب الثاني

في ترجمة الأسماء التي جعلت إليه الإشارة وهي على ضربين
إشارة إلى الحاضر وإشارة إلى غائب فالإشارة إلى الحاضر ذا وهذا اين مرد
ذان وهذان اين دو مرد أولاء وهؤلاء اين گروهي مردان تا وذه وذي وهذه وهذي
اين زن تان وهاتان اين دو زن أولات وهولات اين گروهي زنان **تصغيره**
ذيا وهذيا اين مردك تيا وهاتيا اين زنك ذيان اين دو مردك تيان اين دو زنك أولياء
وذياء اين گروهي مردكان وزنكان **الإشارة إلى الغائب**
ذاك وذلك آن مرد ذانك وذانك مشدد ومخفف آن دو مرد أولاك وأوليك
آن گروهي مردان تلك وتيك وتالك آن زن تانك وتانك مشدد ومخفف
آن دو زن أولاك وأوليك آن گروهي زنان **تصغيره** ذياك وذيالك
آن مردك تياك وتيالك آن زنك ذيانك آن دو مردك تيانك آن دو زنك أولياك
وهوليا كان آن گروهي مردكان وزنكان **ومما جاء وفيه معنى الإشارة**
ها أنا ذا اينك من مرد ها نحن ذان اينك ما دو مرد ها نحن أولاء اينك ما گروهي مردان
ها أنا تا اينك من زن ها نحن تان اينك ما دو زن ها نحن أولاء اينك ما گروهي
زنان ها هو ذا اينك او مرد ها هما ذان اينك آن دو مرد ها هم أولاء اينك
آن گروهي مردان ها هي تا اينك او زن ها هما تان اينك آن دو زن ها هن أولاء اينك آن
گروهي زنان ها أنت ذا اينك تو مرد ها أنتما ذان اينك شما دو مرد ها أنتم أولاء اينك

شما گروه

شما گروهي مردان ها أنت ذه اينك تو زن ها أنتما تان اينك شما دو زن ها أنتن
أولاء شما گروهي زنان **ومما يقرب من الإشارة** وإن از الأسماء الموصولة

اينكيدم

خواندند الذي آن مرد اللذان آن دو مرد الذين آن گروهي مردان التي
آن زن اللتان آن دو زن اللاتي واللواتي واللائي آن گروهي زنان **تصغيره**
اللذيا آن مردك اللذيان آن دو مردك اللذيون آن گروهي مردكان اللتيا آن زنك
اللتيان آن دو زنك اللتيات آن گروهي زنكان **ومما جاء وفيه إشارة**
إلى الظروف هنا وههنا اينجا هناك وهنالك وثم وحيث آنجا ومنه قولك
كذي وكذي همچنين كذاك وكذلك همچنان لذا مو همچنين است او مرد كذي وكذي
چنين وچنين ايزون وايزون

الباب الثالث

في ترجمة ظروف الزمان قبل پيش ان قبلي پيش از من قبلنا پيش از ما
قبلك پيش از تو مرد قبلكما پيش از شما دو مرد قبلكم پيش از شما گروهي مردان
قبلك پيش از تو زن قبلكما پيش از شما دو زن قبلكن پيش از شما گروهي زنان
قبله پيش از وي مرد قبلهما پيش از ايشان دو مرد قبلهم پيش از ايشان گروهي
مردان قبلها پيش از وي زن قبلهما پيش از ايشان دو زن قبلهن پيش از ايشان گروهي
زنان **تصغيره** قبيل پيشترك **فصل** بعد از پس بعدي از پس من
بعدنا از پس ما بعدك از پس تو مرد بعدكما از پس شما دو مرد بعدكم از پس شما گروهي مردا

بعدک از پس تو زن بعدکما از پس شما دو زن بعدکن از پس شما گروهی زنان بعده از پس او مرد
بعدهما از پس ایشان دو مرد بعدهم از پس ایشان گروهی مردان بعدها از پس او زن بعدهما
از پس ایشان دو زن بعدهن از پس ایشان گروهی زنان **وبعد ایضا** هنوز تقول
ما ذهبت بعد نشدم هنوز متی کی متی کان هذا کی بود این چیز گاه تقول فی
ای حین کان هذا در کدام گاه بود این وحین ایضا آنکه تقول حین تبلی تعلم آنکه که بیازمایی
بدانی ایان کی وای حین کی گاه احیانا گاه گاه **فصل السنة والعام**
والحول والحجة سال السنون والاعوام والاحوال والحجج سالها القرن
هشتاد سال وگویند سی سال عام اول پار عام عام اول پیرار العام امسال العام القابل
دیگر سال الشهر ماه الاشهر والشهور جمع الیوم روز الیوم امروز الایام جمع
الامس دی اول امس پریر غدا فردا بعد غد پس فردا غداة غد فردا بامداد الان
والساعة اکنون والساعة ایضا هنگام ساعتئذ وحینئذ آن هنگام یومئذ
آن روز غداتئذ آن بامداد البارحة دوش البارحة الاولی پرندوش اللیل شب
اللیلة امشب اللیلة القابلة فردا شب العشی شبانگاه لیلتئذ آن شب
تقول منذ یوم از یک روز باز منذ یومین از دو روز باز منذ ثلثة ایام از سه روز باز
منذ حین از دیری روز باز منذ فارقتنی از آنکه که از من جدا شدی سر آنکه کو این اسما موصوله بود
نصب ... نوع بود رفع علی الابتدا ... وبعد مضاف نباشد

کقوله تعالی لله الامر من قبل ومن بعد **الباب الرابع فی ترجمة**
ظروف المکان قدام وامام وبین الیدین فرا پیش قدامی وامامی وبین یدی
فرا پیش من قدامنا وامامنا وبین ایدینا فرا پیش ما قدامک وامامک وبین یدیک فرا پیش تو مرد قدامکما
وامامکما وبین ایدیکما فرا پیش شما دو مرد قدامکم وامامکم وبین ایدیکم فرا پیش شما گروهی مردان
قدامک وامامک وبین یدیک فرا پیش تو زن قدامکما وامامکما وبین ایدیکما فرا پیش شما دو زن قدامکن
وامامکن وبین ایدیکن فرا پیش شما گروهی زنان قدامه وامامه وبین یدیه فرا پیش او مرد قدامهما
وامامهما وبین ایدیهما فرا پیش آن دو مرد قدامهم وامامهم وبین ایدیهم فرا پیش آن گروهی مردان
قدامها وامامها وبین یدیها فرا پیش او زن قدامهما وامامهما وبین ایدیهما فرا پیش آن دو زن
قدامهن وامامهن وبین ایدیهن فرا پیش آن گروهی زنان **تصغیره قدیدیم وقدیدیمة**
فرا پیشترک **فصل** خلف ووراء واپس خلفی ووراءی واپس من خلفنا ووراءنا واپس ما خلفک
ووراءک واپس تو مرد خلفکما ووراءکما واپس شما دو مرد خلفکم ووراءکم واپس شما
گروهی مردان خلفک ووراءک واپس تو زن خلفکما ووراءکما واپس شما دو زن
خلفکن ووراءکن واپس شما گروهی زنان خلفه ووراءه واپس او مرد خلفهما ووراءهما
واپس آن دو مرد خلفهم ووراءهم واپس آن گروهی مردان خلفها ووراءها واپس آن زن
خلفهما ووراءهما واپس آن دو زن خلفهن ووراءهن واپس آن گروهی زنان **تصغیره**
وریئة واپسترک **فصل** فوق وعلو واعلا زبر فوقی وعلوی واعلای زبر من

فوقنا وعلونا واعلانا زیر ما فوقک وعلوک واعلاک زیر تو مرد فوقکما وعلوکما واعلاکما زیر شما دو مرد
فوقکم وعلوکم واعلاکم زیر شما گروهی مردان فوقکِ وعلوکِ واعلاکِ زیر تو زن فوقکما وعلوکما واعلاکما
زیر شما دو زن فوقکن وعلوکن واعلاکن زیر شما گروهی زنان فوقه وعلوه واعلاه زیر او مرد فوقهما
وعلوهما واعلاهما زیر آن دو مرد فوقهم وعلوهم واعلاهم زیر ایشان گروهی مردان فوقها وعلوها
واعلاها زیر آن زن فوقهما وعلوهما واعلاهما زیر آن دو زن فوقهن وعلوهن واعلاهن زیر آن گروهی
زنان **تصغیره** فُوَیق واُعَیلی زیر ترک **فصل** تحت وسفل واسفل زیر
تحتی وسفلی واسفلی زیر من تحتنا وسفلنا واسفلنا زیر ما تحتک وسفلک واسفلک
زیر تو مرد تحتکما وسفلکما واسفلکما زیر شما دو مرد تحتکم وسفلکم واسفلکم
زیر شما گروهی مردان تحتکِ وسفلکِ واسفلکِ زیر تو زن تحتکما وسفلکما واسفلکما
زیر شما دو زن تحتکن وسفلکن واسفلکن زیر شما گروهی زنان تحته وسفله واسفله
زیر او مرد تحتهما وسفلهما واسفلهما زیر آن دو مرد تحتهم وسفلهم واسفلهم زیر ایشان
گروهی مردان تحتها وسفلها واسفلها زیر آن زن تحتهما وسفلهما واسفلهما زیر آن
دو زن تحتهن وسفلهن واسفلهن زیر آن گروهی زنان **تصغیره** تُحَیت وسُفَیل
واُسَیفل زیر ترک **فصل** دون زیر دونی زیر من دوننا زیر ما دونک زیر تو مرد
دونکما زیر شما دو مرد دونکم زیر شما گروهی مردان دونکِ زیر تو زن دونکما زیر شما دو مرد
دونکن زیر شما گروهی زنان دونه زیر او مرد دونهما زیر آن دو مرد دونهم زیر ایشان

بحمد ربی غفر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم يا فارج الهم وكاشف الغم يا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما صل على محمد وآل محمد
وافرج همي واكشف غمي يا واحد يا أحد يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد
اعصمني وطهرني هذا دعاء ليلة ثبر توكلت على الله واذهب بليتي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم الدائم الملك الحق المبين المدبر بلا وزير
ولا خلق من عباده يستشير الأول غير موصوف والباقي بعد فناء الخلق
العظيم الربوبية نور السموات والأرضين وفاطرهما ومبتدعهما بغير عمد يرونها
خلقهما فاستقرت الأرضون بأوتادها فوق الماء ثم علا ربنا في
السموات العلى الرحمن على العرش استوى له ما في السموات وما في الأرض وما
بينهما وما تحت الثرى فأنا أشهد بأنك أنت الله لا رافع لما وضعت ولا واضع
لما رفعت ولا معز لمن أذللت ولا مذل لمن أعززت ولا مانع لما أعطيت ولا معطي
لما منعت وأنت الله لا إله إلا أنت كنت إذ لم تكن سماء مبنية ولا أرض
مدحية ولا شمس مضيئة ولا ليل مظلم ولا نهار مضيء ولا بحر لجي ولا جبل راس ولا
نجم سار ولا قمر منير ولا ريح تهب ولا سحاب يسكب ولا برق يلمع ولا رعد يسبح
ولا روح تتنفس ولا طائر يطير ولا نار تتوقد ولا ماء يطرد كنت قبل كل شيء وكونت

كلّه وقدرت على كل شيء وابتعدت كل شيء واقتربت واغنيت وامتّ واحييت واضحكت
وابكيت وعلى العرش استويت فتباركت يا الله وتعاليت انت الله الذي لا اله
الا انت الخلاق العليم امرك غالب وعلمك
نافذ وكيدك غريب ووعدك صادق وقولك
حق وحكمك عدل وكلامك هدى
ووحيك نور ورحمتك واسعة وعفوك عظيم وفضلك كثير و
عطاؤك جزيل وحبلك متين وامكانك عتيد وجارك عزيز وبأسك
شديد ومكرك مكيد انت يا رب موضع كل شكوى وشاهد كل نجوى و
حاضر كل ملأ ومنتهى كل حاجة وفرج كل حزين وغنى كل فقير ومسكين
وحصن كل هارب وامان كل خائف
حرز الضعفاء كنز الفقراء مفرج الغماء
معين الصالحين ذلك الله ربنا لا اله
الا هو تكفي من عبادك من توكل عليك وانت جار من لاذ بك وتضرع اليك
من اعتصم بك من عبادك ناصر من انتصر بك تغفر الذنوب لمن استغفر

جبار

جبار الجبابرة عظيم العظماء كبير الكبراء سيد السادات مولى الموالي صريخ
المستصرخين منفس عن المكروبين مجيب دعوة المضطرين اسمع السامعين
ابصر الناظرين احكم الحاكمين اسرع الحاسبين ارحم الراحمين خير
الغافرين قاضي حوائج المؤمنين مغيث الصالحين انت الله لا اله الا انت
رب العالمين انت الخالق وانا المخلوق وانت المالك وانا المملوك
وانت الرب وانا العبد وانت الرازق وانا المرزوق وانت المعطي و
وانا السائل وانت الجواد وانا البخيل
وانت القوي وانا الضعيف وانت
العزيز وانا الذليل وانت الغني
وانا الفقير وانت السيد وانا العبد
وانت الغافر وانا المسيء وانت العالم وانا الجاهل وانت
الحليم وانا العجول وانت الرحمن وانا المرحوم وانت المعافي
وانا المبتلى وانت المجيب وانا المضطر وانا اشهد بانك انت الله لا اله

إلا أنت المعطي عبادك بلا سؤال واشهد بانك انت الله الواحد الفرد
واليك المصير وصلى الله على محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين واغفرلي
ذنوبي واستر على عيوبي وافتح لي من لدنك رحمة ورزقا واسعا
يا ارحم الراحمين والحمد لله رب العالمين وحسبنا الله
ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم